اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۳۰
چهارشنبه ۵ تیر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

گفتگوی اختصاصی
با دکتر فوتبال ایران

عقده حقارت یک اجاق‌کور

ناهید تاج‌نیا: آن روز بهترین روز زندگی‌ام بود

چند راهکار برای راستگویی کودکان

حزب الله چگونه مقاومت کرد؟

یکی از بزرگترین و بدنام‌ترین پرونده‌های تقلب

وقتی یک گنج پیدا کردم

اسکارلت
scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی الجی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر 1920x1080p (FULL HD)
- کنتراست تصویر ۵۰۰۰۰:۱
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک
- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG
Life's Good

INTELLIGENT SENSOR
invisible SPEAKER
HDMI
FULL HD 1080P

INNOVATIONS 2008

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir
www.goldiran.ir

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

یاد و یادواره

فاجعه هفت تیر

در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، یکی از دردناکترین حوادث دوران انقلاب اسلامی روی داد. در این روز دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی که محل گردهمایی بسیاری از شخصیت های سرشناس کشور بود، به وسیله بمب منفجر گردید؛ و بیش از ۷۲ تن از چهره های انقلابی نمایندگان مجلس، اعضای هیئت دولت و اعضای حزب جمهوری اسلامی به دست منافقان به شهادت رسیدند. در این حادثه دردناک و غیرانسانی شخصیتهای مؤثر انقلاب اسلامی که در رأس آنان شهید دکتر سید محمد حسینی بهشتی قرارداشت، به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

درگذشت آیت‌الله مدنی کاشانی

پنجم تیرماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی، عالم ربانی آیت الله رضا مدنی کاشانی از روحانیون عالیقدر کاشان در ۹۳ سالگی بدرود حیات گفت. از این عالم فرزانه آثار متعددی بر جای مانده که فرائضُ المُقلدین؛ بَراهینُ الحَجْ لِلفقها و الحُجَجْ؛ کشفُ الحقایق و حاشیه بر عُروةُ الوثقی از آن جمله اند.

شهادت آیت‌الله صدوقی

یازدهم تیر ماه سال ۱۳۶۱ هجری قمری، آیت‌الله محمد صدوقی، روحانی مبارز و امام جمعه یزد به دست عوامل منافق به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به عنوان سومین شهید محراب در تاریخ انقلاب اسلامی ایران جاودانه شد.

از کتب مشهور ایشان می توان به شرحی بر مفاتیح فیض کاشانی، شرحی بر مختصر النافع محقق اول و حاشیه بر مدارک اشاره کرد.

درگذشت استاد زاویه

یازدهم تیر ماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی، محمد علی زاویه از استادان هنر مینیاتور در ایران در ۷۸ سالگی بدرود حیات گفت. از جمله آثار استاد محمد علی زاویه می توان چوگان بازی، خسرو و شیرین، شاه عباسی و رضا عباسی اشاره کرد که جملگی در موزه هنرهای ملی سازمان میراث فرهنگی کشور نگهداری می شود.

قیام ستارخان

در هفتم تیرماه سال ۱۲۸۷ هجری شمسی، قیام ستارخان سردار ملی، علیه استبداد محمد علیشاه و خاندان سلطنتی در تبریز آغاز شد. او در این قیام عزم و ایمان بسیار از خود نشان داد و پس از فتح تهران و خلع ید محمد علیشاه، قوای استبدادی شاه قاجار را مضمحل نمود.

کشف رادیوم

در بیست و ششم ژوئن سال ۱۸۹۸ میلادی، رادیوم یکی از کمیاب ترین و گرانبهاترین فلزّات، توسط مادام کوری و همسرش پی یر کوری کشف شد. از رادیوم در درمان سرطان و رادیوتراپی استفاده بسیار می شود.

دومین مرحله عملیات کربلای یک

دهم تیر ماه سال ۱۳۶۵ هجری قمری، در دومین مرحله از عملیات کربلای یک شهر مهم و استراتژیک مهران که به مدت شش هفته در اشغال نیروهای بعثی عراق بود آزاد گردید. این عملیات با رمز یا ابوالفضل العباس ادرکنی در منطقه عملیاتی مهران توسط نیروهای زمینی سپاه پاسداران طی چهار مرحله انجام شد. در مجموع عملیات کربلای ۱ بیش از دویست و پنجاه کیلومتر مربع از اراضی منطقه مهران آزاد گردید.

یکی از رموزی که موفقیت را نصیب انسان می کند، سحر خیزی است

● حسین رحمت‌نژاد

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
نوشته‌های ناب ---------- ۹
حزب الله چگونه مقاومت کرد؟ ---------- ۱۰
رفتارهاو واکنش ها ---------- ۱۲
نکات ریز خانه داری ---------- ۱۳
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
از ناکجا ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
مردم هند به تاگور می بالند ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
از نگاه دیگر ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
ماجراهای واقعی ---------- ٤٤
تعجب نکنید، واقعیت دارد ---------- ٤۵
در قلمرو داستان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
ورزشی ---------- ۵٦
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
از دریچه علم ---------- ٦٤
پیامهای رایگان ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۳۰ - چهارشنبه ۵ تیر ۱۳۸۷
۲۱ جمادی الثانی ۱۴۲۹ ۲۵ ژوئن ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

آیا تنها تلاش بی وقفه کافـــی است؟!

اخیراً گفتگویی خواندم از سر تیم حفاظت رئیس جمهور که از سختی های کار خود و مجموعه تحت سرپرستی اش می گفت که به دلیل مردمی بودن دکتر احمدی نژاد و کار پر حجم و تقریباً شبانه روزی او چه دوره سختی را سپری می کنند و مجبورند با حداکثر چهار الی پنج ساعت استراحت شبانه نزدیک ۲۰ ساعت را کار کنند. در این گفتگو که بوی مبالغه کمتر از آن شنیده می شد، وی از تلاش رئیس جمهور برای خدمت به مردم و انگیزه فراوانش برای کار سخن گفت و حجم کار او را حجم بسیار بالا و طاقت فرسا نامید. درباره پر کاری و خستگی ناپذیری رئیس جمهور البته نقل قولهای دیگری نیز شنیده بودم که همگی نشان می داد دکتر احمدی نژاد چه تلاش بلیغی برای خدمت داشته و چگونه خود را وقف کار خود کرده است. گمان هم نمی کنم کسی درباره تلاش رئیس جمهور، نیت او و طاقت فرسا بودن کارش تردید داشته باشد. رئیس جمهور همه تلاش خود را به کار می بندد تا بتواند بهتر به مردم خدمت کند، اما چرا با وجود آنکه رئیس جمهور بیش از همه روسای جمهور قبلی تلاش به خرج می دهد، ساده تر زندگی می کند، مردمی تر است و همه وقتش را برای کار گذاشته است، محصول تلاش او و تیم اقتصادی دولت در مقام مقایسه با روسای جمهور قبلی رفاه بیشتری برای جامعه به همراه نیاورده است؟

گمان می کنم اگر آقای رئیس جمهور در کنار نیت خیر و تلاش قابل تقدیر در انجام خدمت، سعه صدر بیشتری در شنیدن صدای مخالفان و نیز گوش دادن به توصیه کارشناسان و روی آوردن به راهکارهای علمی و مباحث کارشناسی نشان دهند، قطعاً محصول این تلاش و دلسوزی رفاه بیشتر برای جامعه و گرفتاری کمتر برای شهروندان به بار خواهد آورد.

در جهان امروز برگ برنده از آن کسانی نیست که بی وقفه کار می کنند، بلکه از آن کسانی است که کار درست انجام می دهند. ضمن آنکه من معتقدم رئیس جمهور هم مثل هر انسان دیگری یک انسان است و به استراحت و تفریح هم نیازمند. باید بتواند خوب استراحت کند، مجالی برای تجدید قوا داشته باشد و با تقسیم وظایف و مسوولیتها به کاردانان و خبرگان از حجم کار خویش بکاهد تا بتواند بهتر کشور را اداره کند. هیچ کس آقای رئیس جمهور را به کم کاری متهم نمی کند. تا به حال هم ندیده ام که به ایشان تهمت سوء استفاده، رانت خواری، اسراف و یا اشرافی گری بزنند. همواره خوی و خصلت مردمی او را ستوده اند و عجله و شتاب او را برای خدمت کردن مورد تحسین قرار داده اند، اما گلایه ای که از ایشان همواره بوده و هست عدم استفاده از تمام ظرفیت های علمی و کارشناسی و مدیریتی کشور است. بدبینی نسبت به کارشناسان و نظریه های آنان از جمله انتقاداتی بوده است که درباره ایشان روا داشته شده است. شهروندان از رئیس جمهور انتظار ندارند که تمام روز را کار کند، از خواب و خوراکش بزند و از زندگی روزمره تبری جویید. شهروندان انتظار دارند که ایشان با هوشمندی و درایت و استفاده از تمام ظرفیت های اقتصادی، فرهنگی، دینی و به ویژه انسانی کشور در مسیر پیشرفت و رفاه جامعه قدم بردارند و نتیجه تصمیمات ایشان و دولت خدمتگزار زندگی بهتر شهروندان باشد و این انتظار بجایی است که شهروندان از حاکمیت دارند.

امیدواریم آقای رئیس جمهور که بدون اغراق بیشتر وقت و انرژی خود را برای کار اختصاص داده اند و بیش از حد معمول هم تلاش می کنند و وقت می گذارند به این سوالات هم اندیشه کنند.

۱- با وجودی که در سالهای اخیر به روشنی دانسته ایم که استفاده از پول نفت و واریز آن به اقتصاد محدود ایران از طریق تبدیل ارز به ریال، چه پیامدهایی داشته است، آیا باز هم باید این سیاست را دنبال کرد؟

۲- با وجود اینکه سالهاست اقتصاددانان رابطه بین نقدینگی و تورم را اثبات کرده اند و در اقتصاد امروز ایران هم اثرات مخرب افزایش حجم نقدینگی بر افزایش نرخ تورم اثبات شده و آثار زیانبار آن را شهروندان

نامه های بدون واسطه

✻ ساعتها در صف بارگیری می مانیم

چندی است که در امر حمل و نقل کالا در بندر عباس و خصوصاً گمرک عظیم و بین المللی شهید رجایی خلل به وجود آمده که نمونه بارز آن عدم بارگیری به موقع و معطل شدن طولانی در صفوف بارگیری و خصوصاً ترخیص کالا است که بدون هماهنگی و برنامه ریزی است و باعث می شود که صف انتظار تا ۳۶ ساعت هم طول بکشد.

البته خسارت حق خواب پرداخت می شود ولی در گرمای بندر عباس گاهی بدون آب و غذا و کمبود سرویسهای بهداشتی در محوطه اسکله رنج و آزار رانندگان بسیار طاقت فرساست. امیدواریم مسوولین محترم چاره ای بیندیشند.

غلامعلی قاضی شهرضا

✻ عدالت سیری چند؟!

عادت هر ساله ماست! ماه رمضان و محرم که می شود تازه یادمان می افتد که یک نفر در آب دارد می سپارد جان، و بعد از آن، آنقدر در روزمرگی هامان غرق می شویم که فریاد «هل من ناصر ینصرنی» را در آن سوی دیوار خانه مان نمی شنویم. پول را ارزش کرده ایم و هر چه غیر آن را ضدارزش...

می رویم برج می سازیم و در توجیه اش می گوییم: «هر چه بالاتر، به خدا نزدیکتر»، اما یادمان می رود که «نحن اقرب الله من حبل الورید».

می گویند HIV و هپاتیت، امراض مهلک و کشنده ای هستند، اما هیچ کس از امراضی که روح جامعه را چون خوره می خورد، سخنی به میان نمی آورد...

من جوان نسل سومی، در چرخه تکرارهای بیهوده و به ابتذال کشیده قرن بیست و یکم، دارم غرق می شوم و کسی یاری ام نمی کند.

به من و همسالانم یاد می دهند که در تعاملات اجتماعی خود، یا آنقدر غرق و محو روابط باشیم که ضوابط را نادیده بگیرم، یا آنقدر ضابطه بازی و هزار اما و اگر دیگر دربیاوریم که دیگر خود به خود، جایی برای روابط انسانی باقی نماند.

می گویند بر حسین(ع) و یارانش درود بفرستید و یزید و یزیدیان را لعنت کنید، اما هیچ کس از فلسفه وجودی قام امام(ع) برایم تصویری واضح، ترسیم نمی کند...

برایم همواره از بازوی خیبر گشای حیدر کرار روایت می کنند، اما کسی از دلیل ۲۵ سال در نیام ماندن ذوالفقار علی چیزی نمی گوید...

برایم از یتیم نوازی های مولایم می گویند، اما از رفتار علوی و قاطعیت علی در اجرای عدالت، حرفی نمی زنند، نمی دانم چرا؟ واقعاً نمی دانم چرا؟!

شاید به این دلیل که شهد عدالت علی برای مظلومان، در کام آن اربابان زر و زور، سخت تلخ می شود.

هیچ کس برایم عدالت را معنا نمی کند...

عدالت؟! اصلاً هست؟ سیری چند؟!! اصلاً مگر مهم است؟

نه، مهم نیست! اصلاً مهم نیست که تو گوجه فرنگی را کیلویی چند بخری و یا برنج و روغن و شکر و... را چند؟

اصلاً مهم نیست که توی کشاورز، حمایت نشوی و بروی زمین هایت را بفروشی و سمند بخری و بعدش هم...

مهم این است که برای اجرای عدالت و حمایت از قشر آسیب پذیر جامعه، از تایلند و پاکستان برنج و از کانادا، عدس وارد کنیم!

نزدیکی های انتخابات که می شود، جوان اهمیت پیدا می کند، نسل سومی ها می شوند عامل روسفیدی و اقتدار نظام! پایبند به ارزشها و آرمانها، بعد از اینکه عکس ها و پوسترهای انتخاباتی توزیع و آرا اخذ شد و مسوولیت ها تفویض، و بعد از اینکه آبها از آسیاب افتاد! تا می گویی جوان... می گویند چه می گویی؟ نمی فهمم، واضح تر بگو، این کلمه برایم ناآشناست!!

با همه گوشت و پوست خود لمس می کنند، آیا نباید تدابیر درستی برای مهار افزایش حجم نقدینگی به کار گرفته شود؟

۳-با وجودی که اثبات شده است کاهش دستوری نرخ بهره بانکی و افزایش حجم اعتبارات تکلیفی و اختصاص وامهای مختلف و اعتبارات گوناگون و از جمله اعتباراتی که در بخش مسکن و طرحهای زودبازده به صورت تکلیفی توسط دولت تخصیص داده شده چه نتایج زیانباری داشته است، آیا همچنان باید این روند و رویه دنبال شود؟

٤-آیا در یک جامعه اسلامی پسندیده است که ما برای فرافکنی افزایش نرخ تورم در کشور به تبلیغات نادرست روی آوریم و در اطلاع رسانی منحرف کننده اعلام کنیم که تورم در کشورهای پیشرفته و صنعتی هم بیداد می کند و بین ۵۰ تا صددرصد رشد داشته است؟ آیا واقعاً در کشورهای رو به رشد و از جمله آمریکا شهروندان صددرصد افزایش تورم داشته‌اند؟ (البته باید دانست که اگر تورم در یک کشور دو درصد باشد و سال بعد نرخ تورم به سه درصد برسد، ظاهراً پنجاه درصد نرخ رشد تورم افزایش پیدا کرده اما این نحوه اطلاع رسانی درست نیست چرا که گرچه ظاهر آن درست می نماید، اما فشار تورمی ایجاد شده برای شهروندان تنها یک درصد افزایش داشته که در سبد هزینه خانوار آنان تاثیر قابل ملاحظه‌ای ندارد و لذا به هیچ وجه نباید آن را بحران زا نامید.)

۵-آیا با وجود تاکید همه مسوولین و کارشناسان درباره کوچک شدن حجم دولت و محدود شدن دخالت دولت در اقتصاد و نیز با وجود تاکید رهبری نظام و ابلاغ سیاستهای اصل ٤٤ قانون اساسی، آیا مجموعه اقدامات و عملکرد دولت در راستای این ضرورت و نیز تاکید مقام معظم رهبری بوده است؟

٦-...

البته سوالات و نکات متعدد دیگری را نیز می توان بر این فهرست افزود و نیز می توان ده‌ها اشکال و گلایه دیگر را نیز مطرح کرد، اما نمی خواهیم ذائقه رئیس محترم دولت و دولتیان را در این اوضاع و احوالی که همه شمشیر انتقاد را بر علیه دولت از نیام کشیده‌اند، بیش از این تلخ کنیم، اما وظیفه داریم بگوییم که آنچه که بر شهروندان می گذرد و به ویژه آنچه که بر اقشار ضعیف جامعه و فرودستان و تهیدستان، آمیزه‌ای از سختی و مشقت و بعضاً نومیدی است که شایسته یک جامعه دینی و انقلابی نیست. مشکلات معیشتی مردم و ترس فزاینده آنان از فقیر تر شدن و عدم تناسب سبد هزینه خانوار بخش قابل توجهی از شهروندان نسبت به سبد درآمدهایشان، نگران کننده شده است و این فشارهای معیشتی و اقتصادی تبعات ناخوشایندی دارد که تلاش شبانه‌روزی و طاقت‌فرسای خدمتگزاران نظام را به میزان قابل توجهی بی ارج و قرب و یا حداقل کم قدر و قیمت می کند.

امید آنکه همه خدمتگزاران نظام در کنار تلاش قابل تحسین و نیت خیرشان، تدبیر عالمانه و شایسته را نیز بیشتر به خدمت بگیرند تا جامعه ما روزنه‌های امید بیشتری را در چهاردیواری زندگی تجربه کند. ■

(بعضی هاشان هم اصولاً آلزایمر می گیرند!!) و همان جوان چند روز پیش، حالا می شود لات و بی سر و پا و مدگرا، مقلد و مروج فرهنگ غرب، ناقض عفاف و عفت عمومی، بی هنر، بی علم، بی تخصص، بی...!

اصلاً تجربه شان کم است و نمی شود به آنها اعتماد کرد!

...و شما روحانی بزرگوار، شما معلم عزیز، شما مسوول محترم، و شما پدر و مادر عزیز، شما و همه نسل اولی های انقلاب، در برابر جوان نسل سوم و چهارم که این اواخر، کنار خیابانها و چهارراهها را پاتوق کرده است و از زور بیکاری، به زمین و زمان ناسزا می گوید، آری، در برابر او مسوولید، والله و باالله مسوولید و مسوولیت سنگینی دارید!

کمیل منصور کوهی –نکا

*لباس زیبا در نماز

هنگامی که امام حسن(ع) برای نماز برمی خاست، بهترین لباسهای خود را می پوشید. از آن حضرت پرسیدند: چرا بهترین لباس خود را می پوشید؟

امام در پاسخ فرمود:

خداوند، زیبا است و زیبایی را دوست دارد. به همین جهت من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگار می پوشم. خداوند فرموده است که به هنگام رفتن در مسجد، زینت خود را بر گیرید.

بر همین اساس و طبق روایات مستحب است که انسان در حال نماز نیکوترین لباس خود را بپوشد، و خود را معطر کند، و با رعایت نظافت و طهارت کامل به نماز و راز و نیاز با خدای بزرگ بپردازد.

فرستنده: محمود جعفری کوهبنانی –کرمان

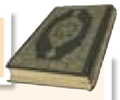

اسامی چهارمین گروه از برگزیدگان سومین دوره مسابقه قرآنی

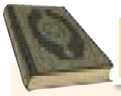

خانم‌ها: نسیبه ملاحسنی، رودسر –گلستان گودرزوند چگینی، قزوین –صفیه ملازینلی، قزوین –رقیه کوثری، علی‌آباد –راضیه معصومی، علی‌آباد –سیده ساجده سیادت، رودسر –فروزان حسنی ملایری، ملایر –بیگم قنبر نتاج، بابل –سیده رقیه موسوی، زنجان –مریم کاظمی، نظرآباد.

آقایان: محمد عساکره، آبادان –عزیر عساکره، آبادان –حامد ملازینلی، قزوین –علیرضا گودرزوند چگینی، قزوین –محمود پیری‌زاده، تهران –غلامرضا نیرودل، تهران –محمد متولی بیدگلی، آران و بیدگل –عیدی پرویزی، رودان –عسکری صادق‌پور، بابل.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باسعادت حضرت زهرای مرضیه(س)، روز زن و روز مادر و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

مرحمت‌الله زارع –اردبیل

برای چاپ عکس در روی جلد مجله شرایط سختی داریم و تصویر ارسالی باید ویژگی های منحصر به فردی داشته باشد و گرنه در قسمت شکوفه‌های زندگی به چاپ خواهد رسید. متشکرم.

محمدرضا نعمتی –فارس

نامه شما به دست من رسید همراه با متنی از شما. سعی می کنیم بخشی از متن ارسالی شما همکار محترم را در یکی از شماره‌های آینده به چاپ برسانیم.

مسعود ذوالفقاری –قائم‌شهر

نامه‌های شما به دست من می رسد و معمولاً به آن پاسخ می دهم. در مورد اشتباه پست هم انشاءالله اوضاع رو به راه خواهد شد و از این اشتباهات پیش نخواهد آمد. من هم مثل شما از مسافرین و گردشگران عزیز در فصل تابستان می خواهم که در مدت اقامت در نزدیک ساحل مراقب فرزندان خود باشند که خدای ناکرده گرفتار امواج دریا نشوند.

مساله نیمه کاره رها شدن ساختمانهای نیمه کاره و از جمله نیمه کاره ماندن ساختمان دبستان اندیشه قائم‌شهر و زشت کردن نمای شهرها توسط این ساختمانهای نیمه کاره باید یک بخشنامه سراسری صادر شود. این مشکل نه فقط در قائم‌شهر بلکه در بسیاری از شهرهای ایران و از جمله در تهران هم دیده می شود.

محمود جعفری –کوهبنان

به زودی صفحات فرهنگ مردم، خواندنیهای تاریخی و گزارشهای زندان راه‌اندازی خواهند شد. نگران نباشید. دستپخت عدسی حذف نشده است و از این به بعد یک هفته در میان چاپ می شود. تقدیر از خبرنگاران افتخاری نیز در دستور کار ما قرار دارد.

مهدی شمس –شهرضا

درباره تصاویر سه بعدی اگر مطلبی به دستمان برسد چاپ خواهیم کرد. همانطور که می دانید این تصاویر نوعی تکنیک کامپیوتری است. درباره راه‌اندازی ستون نامه‌های رسیده به زودی اقدام خواهیم کرد.

آرمان عابد –رشت

نامه‌ها و مطالب شما همچنان به دستم می رسد. از همکاریتان سپاسگزارم.

جدال و ستیز دوستی دیرین را تباه می سازد

●امام هادی(ع)

ایران و جهان

○ مجمع تشخیص اصل ٤٤ را به صورت یک قانون درآورد.

○ قطع زمانبندی شده برق آغاز شد.

○ شخصی به نام پالیزدار که دست به افشای مسائلی در زمینه‌های اقتصادی زده بود، بازداشت شد.

○ سردار زارعی فرمانده سابق نیروی انتظامی استان تهران که در وضعیت ناگواری بازداشت شده بود با وثیقه ۵۰ میلیون تومانی آزاد شد. او پس از این اتفاق با درجه سرهنگی بازنشسته شد.

○ رمضان‌زاده سخنگوی دولت خاتمی در مناظره‌ای با فضایلی دبیرکل انجمن روزنامه‌نگاران مسلمان اعلام کرد: ۷۰ درصد بحرانها در دولت کنونی به وجود آمده است.

○ سولانا بسته پیشنهادی ۱+۵ را به مقامات ایران داد.

○ نشست تخصصی آسیب شناسی کاهش تعداد زنان در مجلس هشتم برگزار شد.

○ کدخدایی سخنگوی شورای نگهبان درخواست جنتی برای رد اعتبارنامه تعدادی از نمایندگان مجلس هشتم را نظر شخصی وی دانست.

○ پسر کوچک مرحوم سیداحمد خمینی با نوه آیت‌الله سیستانی ازدواج کرد.

○ الهام ممانعت دولت از دیدار سولانا با لاریجانی را رد کرد.

○ پاکستان برادر ریگی از شرورهای سیستان و بلوچستان را تحویل مقامات ایران داد.

○ مردم ایرلند به پیمان لیسبون که قانون اساسی اتحادیه اروپا را شامل می‌شود رأی منفی دادند.

○ عمروموسی دبیرکل اتحادیه عرب بر تسریع در تشکیل دولت آشتی ملی لبنان تاکید کرد.

○ سفر وداع بوش به اروپا خاتمه یافت.

○ روسیه و ناتو درباره همکاری‌های درازمدت نظامی به توافق رسیدند.

○ خلیل‌زاد کاندیداتوری برای ریاست جمهوری افغانستان را رد کرد.

○ چین، ژاپن و کره جنوبی یک جبهه متحد تشکیل می‌دهند.

○ کرزای بر رویارویی با طالبان پاکستانی تاکید کرد.

○ سازمان ملل اختیارات خود را به دولت کوزوو واگذار کرد.

○ وزیر اطلاع‌رسانی سوریه، صلح انفرادی با اسراییل را رد کرد.

○ اسراییل دور جدیدی از شهرک سازی را در بیت المقدس شرقی آغاز کرد.

○ مخالفان ژنرال مشرف خواستار اعدام وی شدند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

امنیت عراق یا حفظ موقعیت آمریکا؟!

آیا عراق به امنیت و آرامش دست یافته و به سرمشق دیگر کشورهای منطقه تبدیل خواهد شد یا اینکه درگیری‌ها و اختلافات به قدری شدت خواهد گرفت که عراق به چند سرزمین کوچک تقسیم خواهد شد؟

روزی که آمریکا پس از صدور قطعنامه‌های متوالی شورای امنیت سازمان ملل با کمک دوستانش حمله به عراق و ساقط کردن رژیم بعث را در سرلوحه اقداماتش قرار داد، بر روی چند مساله تاکید داشت که از آن جمله استقرار دموکراسی در این کشور و پایان دادن به خصومت میان عراق با همسایگان بود.

اگرچه در طول سالهایی که از سقوط رژیم بعث و صدام می گذرد، اوضاع در این کشور چندان آرام نبوده، اما جامعه جهانی همواره سعی داشته بر طبق اصولی که بارها اعلام کرده، عمل کند.

در این میان یک واقعیت را باید مورد توجه قرار داد که آمریکا و دوستانش مایل نیستند، حالا که از شر صدام و رژیم بعث خلاص شده‌اند، اسیر گروهها و افرادی شوند که به مراتب مخوف‌تر و خشن‌تر از قبلی ها هستند. امروزه می توان به صراحت اعتراف کرد که در صورت خروج نیروهای بین‌المللی از عراق و افغانستان در همین مقطع کنونی، رژیم‌های این دو کشور قادر به ایستادگی در مقابل مخالفان و گروههای تروریستی که عمدتاً از خارج از مرزهای این دو کشور حمایت و تقویت می‌شوند، نیستند و اگر در این شرایط قرار بگیرند به راحتی و در کوتاه‌ترین زمان ممکن ساقط می‌شوند.

این وضعیت را سالها قبل در افغانستان شاهد بودیم.

در افغانستان زمانی که دکتر نجیب‌الله روی کار آمد، ارتش سرخ شوروی براساس توافق‌نامه ژنو اقدام به خروج تدریجی از افغانستان کرد. عده‌ای بر این باور بودند که ارتش وقت افغانستان و رژیم دکتر نجیب قادر خواهد بود در مقابل حملات مجاهدان ایستادگی کرده و با مطرح کردن مسایلی نظیر آشتی ملی و وحدت و یکپارچگی مشروعیت مردمی به دست آورد و موقعیت خود را تقویت کند، ولی مشاهده کردیم که در مدت زمان اندکی پس از خروج ارتش سرخ شوروی از افغانستان، گروههای نظامی و شبه نظامی مجاهدان وارد کابل شده و کنترل اوضاع را در دست گرفتند و دکتر نجیب به دفتر سازمان ملل در پایتخت افغانستان پناهنده شد تا بعدها توسط طالبان اعدام شود!

در مقطع کنونی هم می توان اعلام کرد که در صورت خروج ارتش های بیگانه از افغانستان و عراق، بلایی که بر سر دکتر نجیب و رژیمش آمد، بر سر مالکی و کرزای و رژیم‌های این دو کشور خواهد آمد. زیرا یکی از بزرگترین اشتباهات جامعه جهانی، خصوصاً آمریکا در عراق و افغانستان ویران‌سازی زیربنای نظامی این کشورها بوده است.

اگرچه افغانستان به دلیل جنگ داخلی و درگیری های طولانی مدت، فاقد ارتش منسجم و اصولاً نظام سیاسی قابل قبولی بود، اما اوضاع در عراق تفاوت اساسی با افغانستان داشت.

افغانستان از سال ۱۹۷۳ که داوودخان دست به کودتا علیه ظاهرشاه زد و در این کشور جمهوری اعلام کرد، با هرج و مرج و ناامنی مواجه شد که این وضعیت را هنوز هم مشاهده می کنیم. هر چند در این سالها آمریکا و متحدانش سعی کردند ارتش ملی و نیروهای نظامی، انتظامی و اطلاعاتی افغانی را ایجاد کرده و در ماموریت‌ها به کار بگیرند، اما تجربه نشان داده که آنها از قدرت و توان کافی برای رویارویی با طالبان و دیگر عوامل تروریستی برخوردار نیستند. اوضاع در عراق به گونه دیگری بود.

در عراق پس از دو جنگ خونین و پرهزینه‌ای که صدام به این کشور تحمیل کرد، ارتش در وضعیت چندان مناسبی قرار نداشت و از آنجا که عراق با انواع و اقسام تحریم‌ها مواجه بود، نمی توانست آنگونه که مایل است دست به بازسازی و نوسازی ارتش بزند.

ارتش عراق روزگاری از ارتش های قدرتمند منطقه بود، ولی در دو جنگ با ایران و نیز با کویت و آمریکا فرسوده شده و توانایی و انگیزه خود را از دست داده بود. با این حال ارتشی بود که می شد آن را بازسازی و احیا کرد.

منحل کردن ارتش عراق

به همین دلیل، می توان به جرأت اعلام کرد یکی از بزرگترین اشتباهات آمریکا و جامعه جهانی در عراق که هنوز هم گریبان این کشورها را گرفته و در آینده نیز این وضعیت استمرار خواهد یافت، منحل کردن ارتش بود. به طوری که نظامیان پیشین یا برای امرار معاش و گذران زندگی به تروریست‌ها پیوسته و با آنها همراه شدند یا این که زندگی غیرنظامی را پیش گرفته و خانه‌نشین شدند. در هر حال، دولت عراق و حامیانش وادار شدند دست به تشکیل ارتش، نیروهای انتظامی و پلیس و امنیتی – اطلاعاتی بزنند، در حالی که شکل گیری و قوام و قدرت گرفتن چنین نیروهایی در محیطی آشفته و بلبشو نظیر آنچه در عراق وجود دارد، بسیار سخت و حاد است.

آنچه در شهرک صدر بغداد و بصره در رویارویی با جیش المهدی و یاران مقتداصدر روی داد و پیوستن بخش هایی از نیروهای عراقی به آنها، این واقعیت را آشکار ساخت که این نیروها هنوز قابل اعتماد نبوده و از نظر نظامی و امنیتی نیز قابل اتکا نیستند.

به همین دلیل آمریکا به قرارداد امنیتی متوسل شده تا نتیجه تمام تلاش ها و هزینه‌هایی که در این کشور کرده از بین نرود.

اگر از این زاویه به قرارداد امنیتی بغداد – واشنگتن نگاه کنیم، به دلایل اصرار مقامات دو کشور به امضای چنین توافق‌نامه‌ای پی می بریم.

این توافق‌نامه ضامن بقای رژیم بغداد و منافع آمریکا و غرب در عراق است.

توافق‌نامه

در ١٤ اوت ٢٠٠٢ آمریکا سندی را منتشر کرد که آینده عراق را ترسیم کرده بود. در این سند آمده که، هدف آزاد کردن عراق، از بین بردن سلاحهای کشتار جمعی و ابزار به‌کارگیری و برنامه‌های مربوط به آنها، جلوگیری از خارج شدن عراق از محاصره و تبدیل شدن به تهدیدی خطرناک‌تر برای منطقه و فراتر از آن پایان دادن به تهدید عراق علیه همسایه‌هایش، متوقف کردن دولت عراق از مستبدانه حکومت کردن بر مردمش، قطع پیوندها و پشتیبانی مالی عراق از تروریسم بین‌المللی، حفظ اتحاد و یکپارچگی ارضی عراق و رها ساختن مردم آن از استبداد و کمک به آنها در ایجاد یک جامعه مبتنی بر اعتدال، چندحزبی و مردم‌سالاری است.

سوال این است که آیا در این سالها، دولت عراق و آمریکا توانسته‌اند به این خواسته‌ها جامه عمل بپوشانند؟

اگر نگاهی عمیق و اصولی به وضعیت عراق بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که این کشور تا دستیابی به آنچه خواسته مردم است و وضعیتی که امروزه مشاهده می‌کنیم، راهی طولانی دارد.

در این شرایط است که می‌توان به دلایل تلاش واشنگتن و بغداد برای امضای توافق‌نامه امنیتی پی برد.

در همین ارتباط، می‌توان سفر اخیر مالکی نخست وزیر عراق به تهران را مورد نقد و بررسی قرار داد.

یکی از مسایلی که در جریان این سفر مورد تاکید قرار گرفته و درحقیقت از سوی رسانه‌ها بزرگ‌نمایی شد، این موضوع بود که عراق به هیچ‌وجه به پایگاهی برای حمله به ایران تبدیل نخواهد شد.

هدف از سفر مالکی به ایران درحقیقت اعتمادسازی در میان مسوولان ایرانی بود تا آنها مطمئن باشند که قرارداد امنیتی به ضرر هیچ یک از همسایه‌ها نبوده و این کشور به پایگاهی علیه آنها تبدیل نخواهد شد. البته هنوز قرارداد مزبور به تصویب و تایید دو طرف نرسیده و راه درازی برای آن باید طی شود. زیرا برای تصویب چنین قراردادی باید جوانب مختلف بررسی شود، ولی آنچه در این میان اهمیت دارد، این است که بوش و جمهوریخواهان مایلند قبل از پایان دوران ریاست جمهوری هشت ساله وی این قرارداد امضا شده و به تایید برسد.

چند هفته قبل، روزنامه انگلیسی گاردین در گزارشی پرده از روی این قرارداد برداشته و نوشت: طبق سند محرمانه‌ای که به دست این روزنامه رسیده، دولت آمریکا پیش‌نویس طرحی را برای توافق با عراق درباره این کشور طراحی کرده است که از حضور نظامی نامحدود آمریکا در عراق و آزادی عمل بی‌قید و شرط نظامیان آمریکایی در این کشور حکایت دارد.

به گزارش این روزنامه، نسخه‌ای از این سند محرمانه که به دست این روزنامه رسیده و به تاریخ هفتم مارس است، تصریح می‌کند که این طرح پس از توافق با دولت عراق، جایگزین حکم کنونی سازمان ملل در مورد عراق خواهد شد. به نوشته گاردین، آمریکا طبق این پروژه اجازه می‌یابد، بدون هیچ گونه محدودیت زمانی در عراق دست به عملیات نظامی بزند و شهروندان عراقی را به بهانه‌های امنیتی دستگیر کند. این پروژه علاوه بر آن که هیچ گونه محدودیت زمانی برای اقدام نظامی و امنیتی آمریکا در عراق پیش‌بینی نمی‌کند، هیچ محدودیتی نیز نه در تعداد نیروهای آمریکایی و نه در انواع سلاح‌هایی که این نیروها مجاز به استفاده از آن خواهند بود، قائل نمی‌شود. براساس این پروژه، هیچ منع قانونی برای این نیروها و اختیار عمل آنها در مواجهه با شهروندان عراقی مترتب نیست.

ایران از مخالفان اصلی این قرارداد بوده و معتقد است در صورت امضای آن، آمریکایی‌ها قادر خواهند بود هرگونه که مایل هستند در عراق فعالیت کنند. به قولی در این صورت کاپیتولاسیون در عراق برقرار شده و آمریکایی‌ها موقعیتی فراقانونی به دست خواهند آورد.

اعتراضهای داخلی عراقی‌ها به همراه انتقادهای تهران و برخی از کشورها سبب گردیده مقامات عراقی به فکر افتاده و درصدد تجدید نظر در توافق‌ها برآیند، ولی این سوال مطرح است که اگر دولت مالکی به مخالفت با این قرارداد پرداخته و از امضا و تایید آن خودداری کند، قادر به ادامه حکومت خواهد بود یا این که وادار به کناره‌گیری خواهد شد؟

آنچه در این مقطع اهمیت دارد، بازگشت آرامش به عراق و حفظ تمامیت ارضی آن است. به همین دلیل باید در این راستا تلاش کرده و مانع استمرار تروریسم و ادامه درگیری‌ها شد!

■

اطلاعاتی جالب و خواندنی درباره بدن و وظایف اعضا

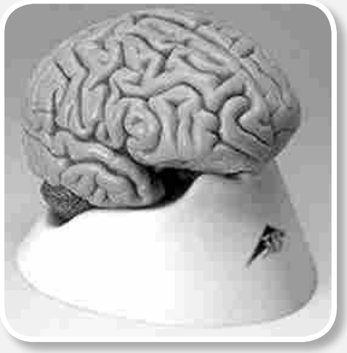

انسان در ٢٤ ساعت به طور متوسط ١/۵ کیلو غذا می‌خورد. ١/۵ لیتر مایع می‌نوشد، ٢٣٠٠٠ بار تنفس می‌کند، ١٢٠٠ لیتر هوای محتوی اکسیژن استنشاق می‌نماید، ١/٨ لیتر بزاق تولید می‌نماید، یک لیتر عرق می‌سازد، ٢۵٠٠ گرم (٢/۵ لیتر) آب را دفع می‌کند، هزار گرم انیترید کربنیک و ٣۵ گرم اوره را از بدن خارج می‌سازد.

آلومینیوم موجود در مغز

در هر گرم مغز انسان یک میلیونیم گرم آلومینیوم وجود دارد.

کار مغز

از جمله کارهای مغز کنترل حرکت ماهیچه‌ها، پیام‌های حسی، فرمان حرکت و فعالیت و کنترل تمام اعمال بدن است.

سرعت حرکت پیام‌ها

دانشمندان محاسبه کرده‌اند جریان الکتریکی محرک بدن انسان که پیامها و دستورهای گوناگون را از مغز به اندامهای آن و بالعکس می‌رساند، با سرعت ساعتی ٢٠٠ مایل در طول سلسله اعصاب در حرکتند.

اثرات شعاع خورشید بر پوست

در مناطق گرمسیری که حرارت بیشتری از طریق نور خورشید به بدن می‌رسد، رنگ پوست تیره و آفتاب سوخته می‌شود. افرادی که پوست بدنشان سفید و روشن و موهایشان زرد و چشم‌های آنها آبی است، در مناطق معتدل و سرد زندگی می‌کنند. آنان که چشمان مشکی و موی سیاه دارند، در مناطق گرمسیری سکنی دارند. مثلاً ساکنان سوئد، نروژ، دانمارک، آلمان و انگلستان از دسته اول و اهالی اسپانیا، ایتالیا، پرتغال و یونان و ترکیه از افراد دسته دوم هستند. هرچه بیشتر به طرف جنوب برویم، گروه دسته دوم بیشتر می‌شود تا به سیاهان آفریقا و مناطق گرمسیر می‌رسیم. بدون شک گرمای شدید آفتاب، باعث تیرگی پوست و سیاهی مویشان شده و آنها را جانشین اجداد زردموی خود کرده است. خداوند برای حفاظت بدن در مقابل اشعه سوزان آفتاب، ماده رنگینی در زیر پوست نهاده تا بتواند انسان را از تابش مستقیم نور آفتاب حفظ کرده و قدرت مقاومت در برابر آن را داشته باشد.

محمد عبادزاده کرمانی

خود کم‌بینی و عدم اطمینان، مانعی بر سر راه موفقیت و کامیابی است ●واین دایر

سه گانه

کیان فولادی

بشتابید، به سمت بورس

برای آنها که سرمایه‌هایی دارند که نه آنقدر بزرگ است که به فکر سرمایه گذاریهای بزرگ در صنعت و کارخانه‌داری بیفتند و نه آنقدر کوچک است که آن را در جیب خود نگه دارند، بورسهای اوراق بهادار، همیشه محل وسوسه‌انگیزی بوده است، جایی که شرکتهای بزرگ صنعتی و اقتصادی، مالکیت و سهام خود را برای فروش به همگان عرضه می کنند و همین مقدار عرضه و تقاضاست که درنهایت قیمت‌های سهام را در بازار معلوم می کند، تا آنجا که یک سهم خریداری شده توسط سهامدار، گاه تا چندین برابر گران می‌شود و سود شیرینی برای مالک آن سهم به ارمغان می آورد و گاهی هم البته اوضاع در بورس چنان پیش می رود که ارزش یک سهم، نسبت به زمان خرید آن بسیار کاهش می یابد. آنچنان کاهشی که از تاریخ تولد بورس در جهان تا امروز باعث سکته‌های قلبی فراوانی در جهان شده، همانطور که بسیاری را هم، همین افزایش قیمت‌های بورس در طول مدت کوتاهی میلیونر و میلیاردر کرده است، اما بورس اوراق بهادار در ایران که البته نبض تپنده آن در تهران قرار دارد، مثل دیگر کشورهای جهان، مدتهاست که فعالیت می کند اما هیچکس نمی تواند سالهای طلایی بورس را پس از انقلاب فراموش کند، سالهای ۱۳۷۵ تا حدود ۱۳۸۲، بورس اوراق بهادار در آن سالها شب‌ها و روزهای خاطره‌انگیزی را برای سهامدارانش رقم می‌زد. روزهایی که سهامداران وارد تالار شلوغ بورس می‌شدند، سهامی می خریدند و هنوز تاریکی شب آسمان را فرا نگرفته بود که روند افزایش قیمت سهمی که تنها چند ساعت قبل خریده شده بود، آغاز می شد، به طوری که گاه در مورد سهام برخی شرکتهای موجود در بورس، کار به جایی می‌رسید که سهمی که ابتدای بهار خریداری شده بود در انتهای زمستان، یعنی پس از گذشت حدود یک سال به سه یا چهار برابر قیمت، خرید و فروش می شد و این یعنی حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ درصد سود خالص.

به این افزایش قیمت‌ها البته باید اضافه کرد که شرکتها و کارخانجات در پایان سال به سهامدارانشان سود هم پرداخت می کردند، هر چند افزایش بهای سهام آنقدر بود که دیگر کسی به این چند درصد سودی که در آخر سال به سهامداران هدیه می شد فکر نمی کرد، بلکه سهامداران هر روز به دکه‌های روزنامه‌فروشی می رفتند و سراغ روزنامه‌ها را می گرفتند که فهرست قیمت‌های شرکتهای بورس را به طور کامل منتشر می کرد و با چشمانی که برق می زدند، به دنبال قیمت سهام خود می گشتند. در همان ایام بود که چندین روزنامه اقتصادی به روزنامه های سیاسی کشور اضافه شد و در هر کدام چندین صفحه برای رویدادهای بورس و چاپ و انتشار فهرست قیمت‌ها و رشد و کاهش آنها کنار گذاشته می شد و خوب هم می فروخت چرا که مشتریان بورس هر روز بیشتر می شدند. کلاسهای مختلف و متنوعی هم آگهی می دادند و مردم را دعوت می کردند تا در این کلاسها ثبت‌نام کنند و ساز و کار مشارکت و سرمایه گذاری سودآور در بورس را از اساتید این کلاسها بیاموزند. اینها البته همزمان شده بود با لبخند دولت به بورس. به همین دلیل دولت از آنجا که فکر می کرد با آمدن سرمایه‌های مردم به سمت بورس، امکان رشد و

خانه خالی

مشکل مسکن و گرانیهای اخیر، دولتمردان را چنان به فکر فرو برده که گاه رئیس جمهور و دوستانش را به سمت تصمیماتی می برد که شاید اگر خود ایشان نیز در آینده به آن بنگرند چیز زیادی از آن دستگیرشان نشود. تحلیل کارشناسان دولت به اینجا رسیده است که اگر مسکن گران شده، شاید بخشی از آن به این دلیل است که عده‌ای علاوه بر منزلی که در آن سکونت دارند، مالک آپارتمانها و منازل دیگری هم هستند که به شوق گران شدن، آنها را بی استفاده نگاه داشته‌اند و به تعبیر دیگر خانه‌ها را احتکار کرده‌اند. پس باید آنها را وادار کرد که این خانه‌های اضافی را یا بفروشند یا اجاره دهند. این جمله مصوبه دولت شد در هفته گذشته و از این پس کسانی که دو خانه غیر از واحدی که خود در آن ساکن هستند دارند باید یکی از آن دو را یا اجاره دهند یا در معرض فروش قرار دهند یا خانواده خود را در آن ساکن کنند. و دولت امیدوار است تا با این حربه، تعداد زیادی خانه خالی به چرخه خرید و فروش و عرضه و اجاره وارد شوند و با این شیوه قیمت آن هم کاهش یابد، اما آیا واقعاً این تصمیم دوستان رئیس جمهور در هیات دولت چنین اثری خواهد داشت؟ اگر فرض کنیم که این مصوبه تنها برای افزوده شدن یک شعار دیگر به شعارهای اقتصادی دولت طراحی نشده باشد، باید سیستم یا کسانی باشند تا تمام خانه‌های کشور و مالکان آنها را کنترل کنند تا بفهمند که آیا مالک این خانه خالی در جای دیگری هم خانه دارد یا خیر و اگر دارد این سومین خانه خالی او هم هست یا خیر؟ که تقریباً مطمئن هستیم که نه چنین کسانی در اختیار دولت هستند تا خانه‌ها را کنترل کنند و نه چنین سیستمی در کشور وجود دارد. از سوی دیگر کسانی که با سوءنیت بخواهند خانه های خالی خود را حتی پس از این مصوبه، همچنان خالی نگه دارند، آیا دهها راه فرار از این تصمیم دوستان رئیس جمهور نخواهند داشت؟ فرض می کنیم که یکی از این افراد «سه خانه»! یافته شدند، به سادگی این فرد می تواند در برابر دولت ادعا کند که خانه‌اش را در بنگاه محل برای فروش گذاشته و واقعاً هم گذاشته باشد، اما هر خریداری بیاید، بر سر بهای خانه با او توافق نکند و ماجرا همان شود که بود، یا خانه را برای اجاره گذارد و باز هم هر کس به عنوان مستاجر به او مراجعه کرد، ایرادی از ظاهر یا اشکالی در باطنش پیدا کند و این مستاجر را هم از خود دور کند و همچنان هم سه خانه را در اختیار خود داشته باشد و هم به دستور هیات وزیران عمل کرده باشد. وارد آن بخش سوم پیشنهاد دولت نمی شویم که گفته است: «یا خانواده خود را در آن سکونت دهد». چرا که اگر این صاحب سه خانه، خانواده خود را در اولین خانه اسکان داده است، چگونه می تواند در عین حال آنها را در یکی از دو خانه دیگر هم سکونت دهد، مگر آنکه بار دیگر تاهل اختیار کند و...! به این ترتیب این مصوبه جدید هیات وزیران که هفته گذشته اعلام شد، در عمل نه تنها هیچ اثری در بازار مسکن نخواهد گذارد، که برخی از شنوندگان را هم به دیگر تصمیمات موثر و کارآمد دولت برای کنترل بازار مسکن، بدگمان خواهد کرد که نکند دیگر تصمیمات هم از همین دست خواهند بود. پس کاش که هرچه سریعتر، لغو این مصوبه نیز تصویب شود و به اطلاع مردم رسانیده شود.

این مصوبه تاثیر خوشایند برخی تصمیمات موثر و کارآمد دولت در زمینه مسکن را هم از بین خواهد برد

غول خوابیده بورس دوباره بیدار شده و این بار بداخلاقیهای گذشته را هم کنار گذاشته است

توسعه کارخانجات و صنایع بیشتر می شود و امکان رفتن سرمایه‌ها به سمت دلالی و واسطه گری و فعالیت‌های مخرب اقتصادی کمتر، همگان را تشویق به یورش به سمت بورس می کرد، و مردم نیز به دلیل سادگی این سرمایه گذاری، سود مناسب و دوست داشتنی اش راهی را انتخاب می کردند که دولت هم آن را کاملاً باز می گذاشت. اما این روزهای خوش به ناگهان به غروب رسید. حباب قیمت‌های غیرواقعی در بورس شکسته شد و از حدود ۵ سال قبل، روند کاهش قیمت‌های بورس آغاز شد، به طوری که در حدود کمتر از دو سال قیمت‌ها چنان افت کرد و ثابت ماند که تقریباً تمام سرمایه گذاران و مشتریان همیشگی بورس، از سالن خارج شدند و البته بسیاری هم هنگام خروج، کیسه‌ای از ضررهای مالی هنگفت را با خود بیرون می بردند، چرا که در بسیاری از سالهایی که به ظاهر سالهای رونق بورس بود، در حقیقت بورس بازی و معاملات صوری و غیرواقعی و سیل تقاضا برای خرید بود که گاه بهای یک سهم یک کارخانه یا شرکت را بی توجه به آنکه آیا شرایط اقتصادی آن کارخانه یا شرکت واقعاً بهبود یافته یا خیر، بالا می برد و این بالا رفتن‌ها هر چند بسیاری را به سوی سرمایه گذاری در بورس کشاند، اما این واقعیت را در خود پنهان کرد که بسیاری از قیمت‌ها غیرواقعی بوده و هر لحظه امکان سقوط های باورکردنی قیمت‌ها وجود دارد، همانطور که اتفاقی افتاد که پس از سالهای ۸۳–۸۲ تا چند ماه قبل، یعنی برای حدود ٤ سال بورس با رکودی مواجه بود که هیچ انگیزه‌ای برای سرمایه گذاران خرد و کلان ایجاد نمی کرد، تا حتی چند ریالی درآن سرمایه گذاری کنند، اما خبر خوش اینجاست که در طول این ٤ سال رکود، سازمان و مدیران ارشد بورس سعی کردند با راهکارهای علمی، ضعفهای قانونی و اقتصادی بورس را از بین ببرند و با ساختاری جدید، بازار بورس متکی به علم روز و واقعیت‌های اقتصاد ایران را فراهم آورند که هر چند سودآوری و رشد قیمت‌های گذشته را ندارد، اما از ساختار قابل اعتمادتری برخوردار شده، ساختاری که این روزها با تصمیم جدی و جدید دولت، پس از ٤ سال رکود یخی، با چشمانی که باز برق می زنند، خریداران سهام، وارد تالار بورس می شوند و شاهد خیز دوباره افزایش شاخصها در بورس هستند.

فروش شرکتهای بزرگ دولتی که مهمترین آنها در این روزها، شرکت بزرگ و سودآور و سرمایه‌دار «مخابرات ایران» است، باعث شده بار دیگر رونق فراوانی به بورس اوراق بهادار برگردد، قیمتها رو به افزایش گذاشته و شرکتها شروع به پرداخت سودهای قابل قبول به سهامداران کردند، اما این بار سازوکار اصلاح شده بورس این اطمینان را هم به سرمایه گذاران می دهد که هر چند بازار بورس در ذات خود با ریسک همراه است اما این ساختار جدید، تا آنجا که ممکن است مقابل نوسانهای غیرواقعی را خواهد گرفت و سود مطلوبی را هم به جیب سرمایه گذاران و سهامداران واریز خواهد کرد، پس اگر سرمایه سرگردانی دارید، حتماً آدرس بورس را از اطرافیان خود بگیرید.

دو رکعت بارانی

در تعالیم دین متعالی اسلام، توصیه‌های فراوانی به انجام و قرائت ادعیه آمده است و مآخذ و کتب فراوانی نیز در ادعیه روایت شده از سوی ائمه معصومین در اختیار مسلمانان است. ادعیه‌ای با موضوعات و آثار گوناگون که بخشی از حقیقت دین را یادآوری و بیان می کنند و از آن جمله دعا و نماز طلب باران. که نه تنها در روایات مختلف، نسبت به آن توصیه‌های موکدی به مسلمانان رسیده است، که «ابن سینا» این فیلسوف و حکیم ایرانی نیز در یکی از معتبرترین کتب فلسفی خود «الهیات شفا» از آن یاد می کند و به انجام آن در وقت خشکسالی و سختی توصیه می کند. در روزها و ماههایی که کشورمان ایران با خشکسالی شدید و نبود باران و نزولات آسمانی دست و پنجه نرم می کند و هر روز خبری از قطع برق و نبودن آب و از دست رفتن محصولات کشاورزی می رسد، علاوه بر تمام تصمیمات و اقدامات و برنامه ریزیهایی که مدیران باید انجام دهند و نمی دانیم که آیا انجام داده‌اند و می دهند یا خیر، استفاده از این ابزار توصیه شده در تعالیم مذهبی، دست کم از سوی مردم ما نباید از یاد یادها برود. اگر مؤمن به تعالیم مذهبی و اسلامی خود هستیم نباید فراموش کنیم که دعا و نماز طلب باران هم بخشی از همین اعتقادات است که اتفاقاً در این روزها بسیار بیشتر از قبل باید یادآوری و تکرار شود، در حالی که ظاهراً مانند بسیاری دیگر این نیز در دامن فراموشیهای روزمره افتاده است، همتی لازم است تا بزرگان مذهبی و چهره‌های معتمد شهرها این سنت را احیا کنند و در این گرمای سخت تابستان خشک امسال دستان زیادی را به دعا بلند کنند و از صاحب زمین برای سیراب کردنش تمنا کنند.

نگذاریم این نیز مانند بسیاری دیگر، در دامن فراموشیهای روزمره گرفتار شود

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

«آن»

بنام آنکه شوق شکفتن را بتو داد، تا در من جاری سازی، ای آرزوی من! از همیشه آبی ترم، چون خنده‌های تو پشت نقاب دشت، کاش می دانستی رنگ نگاه تو با دل چه می کند، وقتی که می شود جاری درون من، کاش جان کندن غم دل کرده خانه را در من تو بنگری، وقتی که می کنی دل را زبان من. افسون تو شدم ای نازنین من، بیگانه‌ام مخوان ویرانه می شوم، بی تو اگر شبی حتی روم بخواب دیوانه می شوم، با تو ولی اگر در پیله هم روم، پروانه می شوم، ای «آن» «جان» من! از خود نرانیم، حتی به «آنی ام!»

سنگ آسمانی

* ... غروب شد، خورشید که رفت، آفتابگردان به دنبال او گشت، ناگهان ستاره‌ای چشمک زد، آفتابگردان سرش را پایین انداخت، آری، آری گلها هیچگاه خیانت نمی کنند.

کمیل منصور کوهی

* خداوند برای حقیقت، دروازه‌هایی بسیار تعبیه کرده تا به هر کس که بر آن می کوبد، خوشامد گوید.

سما

* تنها دلیل زنده بودن من و تو در صداقت آبیست که با خون ما عجین شده، دلتنگی های رگهایمان هم برای رسیدن به دریاست!

محمود جعفری

* بدبختی، مربی استعداد است.

نورالله خواجات

* عریانی درخت، ویرانی جنگل است و جنگل قلب تپنده رودها و راز نگهدار کوه‌ها

جمشید صائب

* ز غم مباش غمین و مباش ز شادی شاد، که شادی و غم گیتی نمی کنند دوام.

فاطمه حسین‌نژاد

* همیشه موفقیت‌های تو زیر سایه عقل و بردباری خوابیده است.

بهناز عجم اکرامی

* سکوت قفلی ست، برای حفظ نگفتنی های باارزش صندوقچه دل.

مریم – ساری

* سنگینی باری که خداوند بر دوش ما می گذارد آنقدر نیست که کمرمان را خرد کند، بلکه آنقدر است که ما را برای دعا به زانو درآورد.

ستاره دنباله‌دار

* در دنیایی که انسان با انسان بیگانه است، عشق در اسارت است.

سمانه میرزایی

نگاه

کاش پنجره‌های نگاهم را همیشه رو به آسمان باز می کردم و اشکهایم را در پرتو سبز رنگین کمان به ابرها می سپردم تا تو را همیشه در کنار ماه آسمانم ببینم.

مهدیه اصغری نفتچالی

از آنچه لذت می‌برم «توجه» توست و از آنچه می گریزم «ترحم» تو ● دکتر هرمز انصاری

حزب الله چگونه مقاومت کرد؟

تاکنون قسمت اول و دوم گفت‌وگوی مجله با دو تن از کارشناسان مسائل سیاسی و خاورمیانه پیرامون «لبنان» به اطلاع خوانندگان ارجمند رسید. در این شماره قسمت سوم گفت‌وگو با دکتر ابوالقاسم قاسم‌زاده و علی اکبر مهتدی را می‌خوانید:

✡ تفاوت مقاومتی که به همت حزب‌الله در لبنان شکل می‌گیرد با مقاومت سازمانهای فلسطینی در لبنان در چه بود؟

مهتدی: ابتدا اینکه این مقاومت لبنانی بود و در داخل خود لبنان شکل گرفت و منشأ خارجی نداشت. نکته دیگر اینکه جریان اخیر به مراتب قوی‌تر و گسترده‌تر از مقاومت سازمانهای فلسطینی بود چرا که داشتند از خاک خودشان دفاع می‌کردند. خوب این مقاومت در ۲۰ ماه مه سال ۲۰۰۰ به پیروزی می‌رسد.

✡ این مقاومت صرفاً در جنوب شکل می‌گیرد یا در کل لبنان؟

✡✡ در کل لبنان و بخصوص در جنوب.

✡ جز شیعیان گروههای دیگری هم در جریان مقاومت نقش دارند؟

✡✡ بله، احزاب دیگر هم هستند. البته اکثریت آنها شیعه هستند. بعضی از احزاب هم عملیاتی انجام می‌دهند اما حجم اصلی عملیات برعهده شیعیان است.

✡ آیا بعد از گذشت ۸ سال عموم مردم لبنان، حزب‌الله را به عنوان مهمترین عامل حفظ حاکمیت لبنان در برابر زیاده‌خواهی اسراییل پذیرفته‌اند؟

✡✡ این مساله کاملاً در لبنان جا افتاده است. سال ۲۰۰۰ که مقاومت پیروز شد نشانگر یک تحول عظیم بود. یعنی برای اولین بار یک مقاومت بر ارتشی پیروز می‌شود که در همه جنگ‌ها ارتشهای عربی رو شکست داده اما در اینجا از مقاومت شکست می‌خورد و وادار می‌شود بدون قید و شرط خاک لبنان را ترک کند و مزدوران خودش را هم با خودش ببرد.

به قدری تلفات اسراییل در جریان این نبرد بالا رفته بود که در خود اسراییل مردم خواستار خروج ارتش از خاک لبنان شده بودند.

به هر حال این پیروزی معادلات منطقه را به هم زد و اسراییل و آمریکا و برخی رژیمهای عربی اقداماتی را در راه خنثی کردن آثار این پیروزی کردند.

ضمن اینکه اسراییل دچار رعب تازه‌ای از بابت توان موشکی حزب‌الله شده بود و تلاش داشت این ترس را از بین ببرد. لذا در سال ۲۰۰۶ به لبنان حمله کرد تا حزب‌الله را نابود کند و بعد لبنان را به نیروهای ناتو بسپارند. در آن صورت با از بین رفتن این عامل مهم مقاومت، این تصور و اطمینان می‌توانست برایشان پیش بیاید که بعداً بتوانند کل لبنان را در اختیار بگیرند و بعد به سوریه حمله کنند و جنگ را منطقه‌ای کنند.

در اینجا معجزه دیگری رخ می‌دهد و حزب‌الله به جای اینکه ظرف دو، سه روز و یا یک هفته از پا دربیاید ۳۳ روز مبارزه می‌کند و ارتش اسراییل را شکست می‌دهد.

✡ حالا اگر بخواهیم بیطرفانه قضاوت کنیم آیا واقعاً آنها ارتش اسراییل را شکست دادند؟

دکتر قاسم‌زاده: اجازه بدهید در پاسخ به این سوال قبل از توضیحات آقای مهتدی من یک اشاره‌ای بکنم به اینکه پیروزی حزب‌الله به این معنا نیست که آنها توانستند ارتش اسراییل را نابود بکنند. نه اما دو اتفاق در این ماجرا افتاد. اول اینکه اسراییل از حمله به لبنان این قصد را داشت که هیمنه مقاومت را بشکند و آن را از نفس بیندازد. اصلاً قصد نداشت خاک لبنان را تسخیر کند بلکه می‌خواست با این حمله قدرت نظامی حزب‌الله را به صفر برساند. نابودی قوت نظامی توسط بخشی از ارتش اسراییل هدف اولیه او بود. وقتی می‌گوییم پیروزی منظور این است که این هدف محقق نشد و حزب‌الله نشان داد آنقدر از نظر تاکتیک نظامی و قدرت مانور و قوت مبارزه پیشرفته است که اسراییل را مجبور به عقب‌نشینی کند. برای ارتشی که با هدف و انگیزه خاصی آمده و بدون رسیدن به آن عقب‌نشینی می‌کند این موضوع یعنی شکست. جالب اینکه مقامات خود اسراییل هم به این موضوع اعتراف کردند و گفتند که در لبنان شکست خوردند. در همین عملیات حزب‌الله توانست یک ناو جنگی قدرتمند و عظیم را از کار بیندازد و در ساحل بیروت غرق کنند که اگر خود اسراییلی‌ها این کار را کرده بودند، جنجال تبلیغاتی همه جانبه و جهانی به راه می‌انداختند. صهیونیست‌ها با وجودی که در جریان جنگ مرتب نیرو اضافه می‌کردند و واحدهای جدیدی را وارد جنگ می‌کردند و یکی از بزرگترین مین گذاریهای تاریخ را با استفاده از دو میلیون مین انجام دادند اما در همان روز بیست و پنجم نبرد فهمیدند که ادامه این وضعیت برایشان جهنم می‌سازد و به هیچوجه نمی‌توانند از این باتلاق خلاص شوند.

اسرائیلی ها در جنگ ۳۳ روزه نجنگیدند، بلکه جنایت کردند و غیرنظامیان فراوانی را کشتند

بد نیست این را هم اضافه کنم که همه کشورهای اروپایی در این موضع که اسراییل شکست خورده است، موضع واحد دارند.

مهتدی: من به توضیحات دکتر قاسم‌زاده این را هم اضافه کنم که قدرت و تئوری بازدارندگی اسراییل شکسته شده. همین مساله باعث شد که کمیته‌ای تشکیل شده به نام کمیته «وتوگراد» برای بررسی علل شکست ارتش اسراییل. وقتی این کمیته گزارش خود را داد باعث شد که وزیر دفاع استعفا بدهد و رئیس ستاد ارتش اسراییل و فرماندهان ارتش استعفا دهند و حتی «اولمرت» در آستانه استعفا قرار بگیرد.

نکته دیگر اینکه اسراییلی‌ها در جنگ ۳۳ روزه نجنگیدند بلکه جنایت کردند. نیروی هوایی اسراییل شبانه‌روزی بر سر روستاهای شیعه نشین و بر سر مردم بی‌دفاع بمب ریخت و آنها را ویران کرد و حدود ۱/۵ میلیون شیعه آواره شدند و حدود ۱۲۰۰ غیرنظامی به شهادت رسیدند. این جنگ نبود، بلکه جنایت بود و معروف‌ترین آن در «قانا» اتفاق افتاد که یک مجتمع را ویران کرد و دنیا فیلم این جنایت و انبوه کشته‌ها را دید و متاثر شد و اعلام کرد که این ارتش یک ارتش جنایتکار است.

مهمترین تیپ زمینی اسراییل که در آخرین روزها وارد عمل شد فیلم‌ها نشان می‌داد که افراد این تیپ در مقابل افراد مقاومت اسلامی گریه می‌کنند و می‌گویند که ما قدرت جنگیدن نداریم چرا که انگار با اشباح روبرو هستیم.

اما نکته مهمتر مساله اسراییل نیست بلکه مساله طرح خاورمیانه‌ای آمریکاست. یعنی آمریکا این حمله را برنامه‌ریزی کرده تا طرح خاورمیانه بزرگ عملی شود با نابود کردن حزب‌الله. دلیل آن هم این است که خانم رایس در اوج جنگ به بیروت آمد و در آنجا اعلام کرد که آنچه در لبنان دارد اتفاق می‌افتد درد زایمان تولد خاورمیانه جدید است.

این حرف خانم کاندولیزا رایس ثابت می‌کرد که این طرح یک طرح آمریکایی است تا با نابود کردن حزب‌الله بروند به سراغ طرح خاورمیانه جدید.

این طرح و این مولود جدید با شکست اسراییل

در اجلاس دوحه در حقیقت همه خواسته های مقاومت و حزب الله تأمین شد

مرده به دنیا آمد و نتوانست طرح خاورمیانه را پیاده کند.

بعد از این پیروزی، حزب‌الله و شخص دبیرکل حزب‌الله، سید حسن نصرالله، محبوبیت فراوانی در کل جهان عرب و جهان اسلام به دست آوردند. یعنی محبوبیتی که هیچ شخصیتی قابل مقایسه با حزب‌الله و دبیرکل آن نبود. این مساله مشکلاتی را برای اسراییل و آمریکا و حتی برای برخی رهبران کشورهای عربی که هم پیمان آمریکا بودند ایجاد کرد.

یعنی برای اینکه مبادا یک امام خمینی دیگر در لبنان به وجود بیاید و یا حالا که پدیدار شده چطوری حذفش کرد، شروع کردند به ایجاد توطئه برای خنثی کردن این پیروزی...

با وجودی که سید حسن نصرالله اعلام می کند که این تنها پیروزی ما نیست بلکه پیروزی کل لبنان است و پیروزی جهان عرب است سعی می کنند این را یک حرکت مذهبی و صرفاً شیعی جلوه بدهند و طوایف دیگر لبنان را بترسانند و گروههای سیاسی داخلی لبنان را علیه حزب‌الله بشورانند. از اینجا به بعد ما شاهد یک درگیری داخلی هستیم که جریان سعد حریری یا ولید جنبلاط یا سمیر جعجع جریانی تشکیل می دهند که شالوده آن ایجاد یک توهم و یک ترس است که جریان حزب‌الله خطرناک است. دولتی در یک دولت است و چرا آنها باید لبنان را به سمت جنگ ببرند و بایستی حزب‌الله خلع سلاح شود و از این حرفها. یعنی سعی می کنند کاری که اسراییل از طریق نظامی نتوانست انجام بدهد آنها در داخل انجام دهند و آن وحدت ملی گرا را که در اثر پیروزی به دست آمده بود آن را بشکنند و حزب‌الله را در داخل لبنان در محاصره قرار دهند و چتر مشروعیت را از سر او بردارند. بحران جدیدی که در لبنان شاهدش بودیم و ماهها جنجال نخست وزیری و ریاست جمهوری او پیش آورد محصول همین ماجرا بود که باعث شد آنها تصمیم بگیرند که مشروعیت حزب‌الله را زیر سوال ببرند و در نتیجه وزرای شیعه مجبور به استعفا شوند تا براساس توافقنامه طائف به دلیل عدم وجود شیعیان در کابینه، سینیوره نتواند خلع سلاح حزب‌الله را تصویب کند، چرا که براساس موافقت نامه طائف تصمیمات کابینه در صورت توافق همه گروههای لبنانی قابل اجراست به این شکل لبنان وارد بحران سیاسی می شود که ۱۷ ماه به طول می انجامد.

بد نیست این نکته را هم عرض کنم که در طول این سالها گروهها و احزاب وابسته به قدرتهای دیگر در لبنان سعی کرده بودند میلیشیاهایی را تربیت کنند که بتواند در برابر حزب‌الله قدعلم کند، یعنی تقریباً ارتشی در برابر حزب‌الله ایجاد کنند و جنگ داخلی راه بیندازند و بگویند که این سلاح دیگر سلاح مقاومت نیست بلکه موجب جنگ داخلی است و لذا حزب‌الله را باید خلع سلاح کرده که خوشبخانه این توطئه هم با اقدام به موقع حزب‌الله و طیف هم پیمان با حزب‌الله نقش بر آب شد. به شکلی که در روز اول ماه مه یعنی روز کارگر تظاهراتی برپا شد.

ابتدا بگذارید توضیح بدهم که قبل از این ماجرا دولت سینیوره دو تصمیم عجیب گرفت، یکی اینکه فرمانده امنیت بیروت را به بهانه اینکه با حزب‌الله همدست است برکنار کرد. دیگر اینکه شبکه مخابراتی حزب‌الله را غیرقانونی اعلام کرد. این دو تصمیم خط قرمز حزب‌الله بود و سید حسن نصرالله اعلام کرد که این دو تصمیم به معنای اعلام جنگ با حزب‌الله است و بعد از آن حوادث بیروت رخ داد که ظرف دو روز بیروت در کنترل حزب‌الله قرار گرفت. و ظرف چند روز کل لبنان در کنترل مقاومت قرار گرفت. به طوری که سعد حریری و ولید جنبلاط در خانه‌های خودشان در محاصره قرار گرفتند و حزب‌الله و هم پیمانان آنان همه لبنان را در اختیار گرفتند و آن در اختیار ارتش لبنان قرار دادند و ارتش لبنان در همه جا مستقر شد و طرح دولت سینیوره فروپاشید و خود دولت سینیوره و اعضای کابینه محاصره شدند و با کمترین خونریزی و با حکمت و رأفت حزب‌الله در همه جا فتنه خوابید.

وبدون اینکه کسی را بکشند میلیشیاهای احزاب و گروهها توسط حزب‌الله خلع سلاح شدند و همگی بازداشت شدند.

در این شرایط بود که آن دسته از کشورهای عربی که احساس کردند در این مساله شکست خوردند مجبور به عقب نشینی شدند و به این شکل بود که قطر وارد ماجرا شد و جامعه عرب تشکیل جلسه داد و اجلاس قطر تشکیل شد و دولت سینیوره مجبور شد دو تصمیم قبلی خود را لغو کند و در اجلاس قطر تفاهمی ایجاد شد که نظرات حزب‌الله در آن عملی شد. و نهایتاً قرار شد شیعیان یک سوم کرسیهای کابینه را داشته باشند و میشل سلیمان رئیس جمهور شد و بحران لبنان به سرانجامی رسید که پیروزی مقاومت بود.

همچنین پذیرفته شد که قانون انتخابات جدیدی تدوین شود که همه گروهها و فرقه‌های مذهبی بتوانند در شرایط عادلانه در رقابتهای انتخاباتی شرکت کنند. همه این درخواستهایی بود که قبلاً حزب‌الله، امل و هم پیمانان آنان مطرح می کردند که متاسفانه مورد قبول قرار نمی گرفت و در این اجلاس همه خواسته‌ها پذیرفته شد و به اعتقاد من اجلاس دوحه یک موفقیت برای حزب‌الله و مقاومت است.

دکتر قاسم‌زاده: در تکمیل صحبت‌های آقای مهتدی چند نکته را هم من عرض می کنم. وقتی تصمیم گرفته شد که مسوول امنیت فرودگاه بیروت عزل شود و نیز شبکه مخابراتی حزب‌الله هم از کار بیفتد، برنامه‌ریزی آنها این بود که با این اقدام حزب‌الله و مقاومت را به موضع انفعال انداخته و قادر خواهند شد از قدرت و نفوذشان بکاهند. یعنی در حقیقت یک برنامه‌ریزی همه جانبه صورت گرفت تا کار حزب‌الله را یکسره کنند، اما با حرکتی که سید حسن نصرالله صورت داد، در عرض چند ساعت تمام نقشه فروریخت و حزب‌الله به جای اینکه در موضع تدافعی قرار بگیرد، آنها مجبور شدند در موضوع تدافعی قرار بگیرند به شکلی که کنترل بیروت به دست مقاومت افتاد و سینیوره و حتی آمریکا و عربستان مستاصل شدند که با شرایط جدید چه باید بکنند؟ در حقیقت مقاومت حزب‌الله از یک کودتای از پیش برنامه‌ریزی شده جلوگیری کرد و این نکته مهمی بود.

مهتدی: من می خواهم بگویم که فراتر از کودتا بلکه مقاومت لبنان و حزب‌الله توانستند از یک توطئه بزرگ جلوگیری کنند و این موفقیت بزرگی بود که در لبنان اتفاق افتاد.

از شرکت دوستان عزیز و کارشناسان محترم در این گفتگو تشکر می کنیم.

■

تا هنگامی که جنگ به کلی متروک نشود، پیشرفت آدمی میسر نخواهد شد

● هربرت اسپنسر

یک دختربچه سه ساله درون پرتگاهی که پانصد متر پایین‌تر قرار داشت سقوط کرده بود. آیا امیدی به زنده بودن او وجود داشت؟

دکتر بهمن بهروزی

درون پرتگاه

> «پائولینای سه ساله به اتفاق مادر و اهل خانواده به گردشگاه محبوب خانواده که صعودی هزار و پانصد متری را هم در بر داشت، رفته بود، اما در هنگام بازگشت در حالی که اهل خانواده مشغول گفتگو و خنده بودند، ناگهان متوجه شدند که پائولینای در کار نیست و ناگهان با وحشت در برابر خود پرتگاهی به عمق پانصد متر را مشاهده کردند... پائولینا به درون پرتگاه سقوط کرده بود.»

از روسیه

الگا و همسرش آندره، ده سال پیش‌تر از روسیه به آمریکا آمده بودند و در یوتا مستقر شده بودند. درواقع آندره پروفسور فیزیک در دانشگاه مسکو بود که آمریکایی‌ها در دانشگاه سالت‌لیک‌سیتی در یوتا خواهان به خدمت گرفتن او شده بودند و پس از مبادله چند نامه و پیشنهادهای مالی قابل توجه سرانجام آندره و الگا به همراه دو فرزند خود فئودور و نینا به آمریکا مهاجرت کردند و سه سال پیش‌تر هم خداوند دختری زیبا به نام پائولینا را به آنها داده بود. تفریح مورد علاقه آندره و الگا، از همان زمانهایی که در روسیه بسر می‌بردند، طبیعت و لذت بردن از آن بود. آنها بدون استثناء برای گذراندن روزهای تعطیل دو فرزند خردسال خود را در پشتی‌های مخصوص قرار داده و روز را با راهپیمایی در طبیعت و تپه‌نوردی درحالی که دو فرزند خود را بر پشت خود حمل می‌کردند، می‌گذراندند. در آمریکا هم وضع بر همین منوال بود. بخصوص که آنها در ایالتی چون یوتا اقامت می‌کردند که یکی از کوهستانی‌ترین و دیدنی‌ترین مناطق طبیعی دنیا به شمار می‌رفت.

روز سرنوشت‌ساز

در آن روز سرنوشت‌ساز هم درحالی که آندره به جهت مشغله در دانشگاه نمی‌توانست به همراه همسر و فرزندانش باشد، الگا به همراه سه فرزندش عازم پارک طبیعی کانیون در یوتا شدند. در جریان راهپیمایی به نقاط دیدنی کانیون، یک صعود هزار و پانصد متری هم وجود داشت که البته به صورت راهپیمایی در سربالایی نسبتاً تندی آنهم در یک کوره‌راه تنگ و کوچک انجام می‌شد. در این قسمت بچه‌های بزرگتر خود قادر به راهپیمایی بودند، اما پائولینای کوچک باید بر پشت مادرش و در داخل پشتی حمل می‌شد. اما در هنگام بازگشت، حتی پائولینا هم خود با پاهای خود در طی راه که این بار سرپایینی بود، قدم برمی‌داشت. آنچه که در طی راه پائولینا را خوشحال کرده بود، یک قوطی چیپس بود که مادرش برای او خریداری کرده بود و پائولینا در طی راه هر از گاهی انگشتان خود را داخل قوطی می‌کرد و چند تکه چیپس را در دهان خود می‌گذاشت. اما در هنگامی که الگا و فرزندانش به یک گفته خنده‌آور که پسر بزرگترش بر زبان آورده بود می‌خندیدند، ناگهان متوجه شدند که پائولینا در جمع آنان نیست. درواقع بر سر یک پیچ تند و درحالی که پائولینا حواسش به قوطی چیپس بود، بدون آنکه متوجه پیچ باشد، همچنان مستقیم به راه خود ادامه داد و راه مستقیم هم تنها به یک پرتگاه بسیار عمیق ختم می‌شد و پائولینا به یکباره در این پرتگاه که پانصد متری عمق داشت، سقوط کرده بود. الگا نمی‌دانست که چه کار کند و به کجا برود. او حتی نمی‌توانست درست فکر کند و

هوراک یک بیمار خونی بود

پدر مارک یک کشیش بود

نخستین تصور در ذهن او این بود که طفل خردسالش را از دست داده است. سرانجام آنها به وسیله تلفن همراه با نگهبانی تماس گرفته و ماوقع را برای آنها تعریف کردند، اما حتی نگهبانی هم قادر نبود تا به درون این پرتگاه برود و آنها باید منتظر اورژانس و گروه نجات می‌شدند. در این میان یک رهگذر که پریشان‌حالی خانواده را مشاهده کرد، بر سر راه خود به بخش‌های بالایی، توقف کرد. او هوراک نام داشت و به دلیل بیماری خونی که به آن مبتلا بود، پزشکان از او خواسته بودند تا در هفته یکبار به ارتفاعات برود تا خون رقیق‌تری را تجربه کند. پس از شنیدن ماجرا هوراک چند دقیقه‌ای را به فکر فرو رفت و سرانجام به الگا گفت که او سعی خواهد کرد تا خود را به پایین پرتگاه برساند. اما نمی‌داند که طفل هنوز زنده است یا نه؟! آنگاه هوراک با همه بیماری و ضعفی که داشت، در خود نیرویی تازه احساس کرد و قدم به داخل پرتگاه گذاشت و در همان اولین گام متوجه شد که چه راه خطرناک و مشکلی را باید طی کند. دامنه به سوی پرتگاه تقریباً عمودی بود و هوراک تنها یک تکه طناب داشت و بس، اما او به کمک دستان خود حرکت را به سوی پایین پرتگاه شروع کرد. در این میان یک پیاده‌رونده دیگر هم سر رسید. او خود را پدر مارک، یعنی یک کشیش معرفی کرد. او هم به محض آنکه ماوقع را شنید به سوی پایین راه افتاد درحالی که هرگز تصور نمی‌کرد که صاحب چنان قدرتی باشد که بتواند با آویزان شدن از صخره‌ها، حرکت خود را در پرتگاه ادامه دهد اما گویی نیروی عجیب، پدر مارک را هم یاری می‌داد. او درحالی که پنجاه متری از هوراک فاصله داشت، او را با فریاد مخاطب قرار داد و به او گفت که پشت سرش حرکت می‌کند. بدین ترتیب این دو غریبه، درحالی که هیچ وظیفه‌ای نداشتند، با به مخاطره انداختن جان خود برای رسیدن به پائولینا تقلا می‌کردند، درحالی که حتی به زنده ماندن او چندان امیدی نداشتند.

یک پیراهن قرمز

پس از حدود یک ساعت و نیم بود که هوراک تقلاکنان و نفس نفس زنان به سطحی که تا حدودی مسطح بود نزدیک شد و ناگهان از دور یک پیراهن قرمز و سری با موهای بور را مشاهده کرد که در لبه پرتگاهی درحالی که دست خود را به شاخه‌ای گرفته بود، متوقف شده بود و کمی بعد حتی صدای هق هق او را هوراک شنید. هوراک از همان فاصله فریاد زد: «پائولینا نگران نباش من آمده‌ام که تو را به مادرت برسانم...» صدای گریه کودک کمی بلندتر شد و هوراک با عجله بیشتر به حرکت ادامه داد. وضعیت در آن نقطه به گونه‌ای بود که جا برای هر دوی آنها وجود نداشت، بنابراین هوراک درحالی که کف دست خود را به شاخه‌ای گرفته بود، با دست دیگرش پائولینا را به سوی خود کشید. سر و صورت پائولینا خون‌آلود بود، اما به نظر می‌رسید که او آسیب دیگری را متحمل نشده باشد. هوراک آنگاه با تلفن همراه خود نگهبانی را در جریان ماوقع گذاشت. در همین اثنا، پدر مارک هم سر رسیده و در فاصله‌ای در حدود ده متری از هوراک در دامنه کوه که شیب تندی داشت، مستقر شد. آنگاه او خود را قدری به پایین‌تر سر داد و سپس از زیر پاهای آویزان پائولینا، به سوی او آمد و او هم از یکسو پائولینا را با یک دست خود گرفت، اما در همین اثنا زیباترین و خوش‌ترین صداها برای آنها صدای هلی‌کوپتری بود که از بالای سر به

آنها نزدیک شد، آنگاه سبدی که کمربند ایمنی داشت از هلی کوپتر به سوی آنها فرستاده شد، اما پزشکی که در داخل هلی کوپتر بود، با بلندگو از آنها خواست تا مطمئن شوند که پائولینا آسیبی در ستون فقرات و نخاع نداشته باشد و از این رو به آنها گفت که از پائولینا بخواهید تا انگشتان دست و پای خود را تکان دهد. زمانی که آنها این مهم را از پائولینا خواستند، پائولینا شروع به تکان دادن انگشتان و پاهای خود کرد، اما این کارها را با لبخندی انجام داد که پدر مارک و هوراک، هر دو را مدهوش کرد. آنها در همان چند لحظه عاشق پائولینا شده بودند و سرانجام پائولینا را در سبد قرار داده و کمربند را در اطراف بدن او محکم کردند و سپس از هلی کوپتر خواستند تا حرکت کند. خلبان هلی کوپتر خبر خوش را به الگا و فرزندانش داد و به آنها گفت که یک محموله مهم را درون سبد به سوی آنها می آورد.

یک سبد لطافت و زیبایی

آنگاه الگا و دو فرزندش از دور هلی کوپتر را درحالی که یک محموله را که از آن آویزان بود حرکت می داد، مشاهده کردند. هلی کوپتر به آنها نزدیک و نزدیک تر شد و سرانجام بر بالای سر آنها و در هوا توقف کرد. در همین اثنا آندره، پدر پائولینا هم که خبر شده بود، به جمع آنها پیوست و همگی با دو دست خود سبد را که به پایین سوق داده می شد، گرفتند و آنگاه از داخل آن محموله‌ای زیبا و لطیف را با موهای بور بیرون آوردند. الگا به گونه‌ای دخترش را در آغوش کشید که گویی هرگز او را رها نمی کرد. آنگاه پدرش درحالی که اشکهای درون چشمانش را می زدود، به دختر کوچکش گفت: «پائولینا، لطفاً دیگر در کوه چیپس نخور.»

اما آنچه که بیش از همه برای آندره و الگا اهمیت داشت این بود که دو غریبه بدون هیچگونه وظیفه‌ای جان خود را به خطر انداخته بودند و دخترک را از مرگ حتمی نجات داده بودند. زمانی که آندرو از آنها تشکر کرد، هر دو همزمان و یکصدا گفتند: «این بهترین کاری بود که در عمر خود انجام دادیم.»

■

نکات ریز خانه داری

از: آذر دلخوش

شیوه تمیز کردن اشیاء گوناگون

◇لکه خون

اگر خون روی پارچه چکید، هیچگاه آن را با آب گرم نشویید، بلکه همیشه آب سرد به کار ببرید. روی لکه خون را فوری با خمیری که از آب سرد و نشاسته ذرت درست کرده‌اید بپوشانید، به آرامی بمالید و آن را مقابل آفتاب قرار دهید تا خشک شود. آفتاب خون را از پارچه خارج ساخته و به نشاسته جذب می کند. سپس آن را با ماهوت پاک نموده، بروس زده و پاک کنید. اگر لکه خون کاملاً پاک نشد، این عمل را چند بار تکرار کنید.

پارچه خونی را درون آب سرد آمیخته به نمک خیس کنید و آب را مرتباً عوض کنید تا لکه به کلی پاک شود، سپس به روال معمول آن را بشویید.

بیشتر آقایان هنگام اصلاح صورت خود را خون می اندازند، گرچه این خون آنقدر زیاد نیست، ولی برای پاک کردن این گونه لکه‌ها کافی است چند قطره آب سرد روی هر لکه بریزید و سپس مقداری پودر نشاسته روی آن بپاشید. وقتی نشاسته خشک شود، می توان به راحتی آن را زدود و لکه‌های خون ناپدید خواهند شد.

◇قاب عکس های طلایی

قاب عکس های طلایی را که دارای روکش فلزی درخشنده هستند، می توانید با اندکی ماءالشعیر که داخل آن مقدار کمی الکل ریخته‌اید تمیز کنید. با این کار نه تنها تیره و کدر نخواهد شد، بلکه درخشندگی آنها نیز بیشتر خواهد شد.

◇لکه میوه

برای این کار سرعت عمل لازم است. پارچه لک شده را درون ظرف گودی قرار دهید و یک کتری آب جوش را از ارتفاع بالا مستقیماً بر روی لکه بریزید.

◇عرق بدن

عرق بدن را هیچگاه سرسری نگیرید، زیرا عرق بدن باعث خراب شدن و پوسیدگی پارچه می شود. برای برطرف کردن لکه ناشی از عرق بدن به طرق زیر عمل کنید:

۱-لباس را در محلولی شامل یک بخش آمونیاک و سه بخش آب خیس کنید.

۲-اسفنج آغشته به سرکه روی آن بمالید.

۳-آن را در محلول پودر رختشویی بگذارید، سپس طبق معمول بشویید.

◇لکه قیر

برای از بین بردن لکه قیر از روی پارچه، از مواد زیر استفاده کنید:

۱- روغن اوکالیپتوس

۲-بنزین (بخصوص برای پارچه‌هایی که باید آنها را فقط خشکشویی کرد)

۳- کره برای نرم کردن قیر

◇لکه چربی

برای از بین بردن لکه‌های چربی جزیی بر روی لباس، مقداری نمک را در الکل یا آمونیاک حل کنید. بعد به آرامی روی لکه بمالید.

نقاط چرب بر روی پوشاک را می توان با آرد نیز از بین برد. برای این کار مقداری آرد روی لکه بریزید. یک قطعه خشک کن تمیز روی آن قرار داده و اتو بزنید. با این کار چربی جذب می شود، سپس آرد را از روی لباس بتکانید.

◇لکه بر روی فرش

لکه‌های چربی بر روی فرش یا قالیچه را به این طریق می توان از بین برد که روی لکه چربی را با مقدار زیادی جوش شیرین بپوشانید و خوب به داخل پرزهای فرش بمالید. بگذارید یک شب به همین حال بماند و روز بعد با جاروی برقی آن را جمع کنید.

○○○

○ نان

برای آنکه نان خشک را تبدیل به نان تازه کنید، آن را درون حوله تمیز و مرطوبی پیچیده و مدت ۲٤ ساعت درون یخچال بگذارید، سپس حوله را بردارید و نان را چند دقیقه در فر و یا روی بخاری گرم کنید. تازه تازه آماده میل کردن است.

○کیک را راحت ببرید

اگر می خواهید وقتی یک کیک را می برید خرد نشود، می توانید بعد از پخته شدن آن، کمی صبر کنید تا سرد شود و بعد از یک کارد که آغشته به کمی کره است استفاده کنید. کیک راحت بریده می شود.

○معجزه خمیردندان

-برای تمیز کردن شیشه تلویزیون و یا شیشه روی میز و... که خط افتاده است، از مقداری خمیردندان استفاده کنید و یک پارچه نرم برداشته و روی شیشه‌ها بکشید.

○معجزه آمونیاک

-در هنگام شستن ظرف ها، چند قطره آمونیاک درون آب بریزید، هر نوع چربی را از ظرف بلوری، چینی و... پاک می کند.

-و یا چند قاشق غذاخوری سرکه، داخل آبی که ظرفها را می شویید بریزید.

○مرغ منجمد

-زمانی که می خواهید یخ مرغ منجمد ذوب شود، آن را درون آب سردی که مقدار زیادی نمک داخل آن ریخته شده بگذارید. این عمل باعث می شود که خون باقی مانده در داخل مرغ خارج و گوشت مرغ سفیدتر شود.

ثروت، اگر صرف نیکوکاری نشود، باری است که باید به زحمت برد و به حسرت گذاشت

●محمد حجازی

داستان زندگی

نگاه آخر

براساس سرگذشت: نریمان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

هنگامی که خبر ازدواج من و رویا به گوش اطرافیانم رسید، هر کدام واکنش‌های متفاوتی را بروز دادند. بهروز که قدیمی‌ترین رفیقم بود —از دوران دبستان— با شوخی و خنده گفت: «خوشم آمد نریمان، الحق که از همه بچه‌های قدیمی زرنگتر بودی؛ زن نگرفتی و نگرفتی، حالا هم که داری می‌گیری، خودت رو عاقبت به خیر کردی!»

حسین «پسر خاله‌ام» که بیشتر رفیقم بود تا فامیل —مثل همیشه با شوخی حرفش را زد: «شنیدم قراره بری با «راکفلر» کورس بگذاری... خوش به حالت پسر خاله که بلیتت برد... فقط مارو یادت نره!»

و اکثر بچه‌های محل نیز یک شوخی را مطرح می‌کردند: «نریمان... این عیالت خواهر نداره؟ ترشیده هم باشه خیالی نیست... بدت میاد با هم باجناق بشیم!

و... و خلاصه هر کس که از دور و نزدیک با زندگی خانوادگی من —که فرزند یک کارمند ساده بودم— آشنا بود، در مورد ازدواج من و رویا اظهار نظر می‌کرد، هر چند که همه حرفها شوخی نبود و خیلیها نیز سعی می‌کردند رأی مرا بزنند، از جمله عمو قاسم که چون ریش سفید فامیل محسوب می‌شد و همه جوانها روی حرفش «نه» نمی‌آوردند، به سراغم آمد و گفت: «عمو جون من این ریش‌ها رو توی آسیاب که سفید نکردم! از همین حالا دارم بهت میگم که حکایت تو و این دختر پولداره، حکایت «هم پرواز شدن» باز است با کبک! می‌دونم که به همه گفتی «عاشق سینه چاک همدیگر هستین» اما رک و راست بهت بگم که تو فقط موقعی می‌تونی داماد خوب این خانواده بشی که نوکر دست به سینه عروس خانم و غلام حلقه به گوش خانواده‌اش بشی! از ما گفتن بود پسر جون، حالا دیگه خود دانی!

آری، علت اصلی مخالفت خانواده من و اعضای فامیلم [که تقریباً نظر همه آنها مانند نظر عمو قاسم بود] ثروتمند بودن خانواده رویا بود، در حقیقت باید بگویم پدر رویا یک «میلیاردر» واقعی بود، کسی که فقط چهار نفر را استخدام کرده بود تا اجاره خانه‌ها و مغازه‌هایش را در سطح تهران جمع کنند، حالا کارخانه تولید کاشی‌اش «که برو و بیای فراوانی داشت» بماند!

خانواده من اما، مانند اکثر فامیلمان به حقوق بخور و نمیر پدرم راضی بود. راستش را بخواهید با اینکه ما —یعنی همه فک و فامیل— حسرت خیلی چیزها را داشتیم، اما خوشبخت بودیم و دقیقا، به همین دلیل بود که پدرم می‌گفت: «مگه شکم آدم با «نون و تخم مرغ» سیر نمیشه که تو به عشق خوردن استیک و باقالی پلو عاشق این دختر شدی؟

اما پدر اشتباه می‌کرد، نمی‌خواهم بگویم از پول بدم می‌آمد، کما اینکه وقتی دانستم پولی که در حساب شخصی رویا وجود دارد دو برابر قیمت خانه پدرم است، خوشحال هم شدم، اما لااقل خدا می‌داند که من موقعی که عاشق رویا شدم، اصلاً از وضع مالی او خبر نداشتم، در حقیقت رویا [آنطور که خودش بعدها گفت] از بس خواستگاران جورواجور و عاشقان سینه چاکی را که فقط به نیت ثروت پدرش، تجربه کرده بود، هنگامی که احساس کرد به من علاقه‌مند شده، از آنجایی که می‌دانست من آن زمان —در کلاس زبان— اطلاعی در مورد وضع مالی پدرش ندارم، لذا هر طور بود و به سختی، چند ماه خود را هم طبقه من و دختر یک کارگر ساده معرفی کرد تا بفهمد که آیا من واقعاً عاشق خودش شده‌ام؟ و چون پاسخ مثبت گرفت، آن وقت بود که برایم قسم خورد که تا آخر عمر پایم می‌نشیند. من هم که تا آن موقع صفا و نجابت رویا را در کمتر دختری دیده بودم، بدون اینکه ثروتمند بودن یا فقیر بودن خانواده او برایم مهم باشد، عاشقش شدم و به او قول دادم که نگذارم هیچ چیز و هیچکس این عشق شیرین را از بین ببرد.

تنها اتفاق مثبتی که در دو خانواده نسبت به عروسشان و دامادشان وجود داشت این بود که —حتی اگر ظاهری بود— حرمتها را حفظ می‌کردند. پدر و مادر من با صمیمیت کامل رویا را تحویل می‌گرفتند، و خانواده رویا نیز، اگرچه در نهایت دلشان می‌خواست دخترشان نصیب یک جوان ثروتمند از طبقه خودشان بشود، اما از سر ناچاری هم بود با من خوش و بش می‌کردند. این در حالی بود که همه احترام‌ها و محبت کردن‌ها فقط پیش رو بود، چرا که نه پدر و مادر رویا قلباً مرا دوست داشتند، و خانواده من نیز مدام از اینکه «عروسشان برای آنها قیافه می‌گیرد» شکایت می‌کردند!

اینطوری بود که من و رویا مراسم خواستگاری و «بله برون» را نیز به همین وضعیت پشت سر گذاشتیم؛ یعنی بدون اینکه به احساسات و تفکرات خانواده‌هایمان نسبت به این پیوند اهمیت بدهیم، فقط دنبال این بودیم که هر چه زودتر کارها به پایان برسد و عقد برگزار شود و جشن عروسی تمام شود، تا ما زودتر کاخ خوشبختی‌مان را بنا کنیم. نکته جالب این بود که هر دویمان نیز این را می‌دانستیم که خانواده‌مان چشم دیدن عروس و داماد خود را ندارند و این مساله را نیز پذیرفته بودیم، اما فکر می‌کردیم بالاخره این مساله حل می‌شود، اما نشد!

◆

یکی، دو هفته از عروسیمان بیشتر نگذشته بود که اولین ضربه‌ها به پیکره زندگیمان خورد، رفت و آمدهای سنتی دو خانواده که در قالب «پاگشا» و «مهمانی آشنایی» بین دو فامیل انجام شد، خیلی زود حالی‌مان کرد که اگر به این «رابطه ناجور» ادامه بدهیم، خیلی زود خودمان هم به بن‌بست می‌رسیم، بطور مثال فک و فامیل و خواهر و برادر رویا، اعضای خانواده و اقوام ما را به خاطر پوشش ساده‌ای که داشتند مسخره می‌کردند، و از سوی دیگر خانواده من نیز که «روابط اروپایی» فک و فامیل عروسشان را «نوعی فساد روشنفکرانه» می‌دانستند، با نگاه و حرکات چشم و ابرو، آنها را تحقیر می‌کردند!

اینطوری بود که کم کم کار داشت به رودررو ایستادن دو خانواده و یقه گیری می‌کشید که یک شب من و رویا به تصمیمی جدید رسیدیم؛ «چه اصراری وجود داره که حتماً فک و فامیل ما با هم رابطه داشته باشند؟!»

و به این ترتیب رفت و آمد دو خانواده کاملاً قطع شد. آن شب بخاطر این تصمیم شجاعانه ای که گرفته بودیم به یکدیگر تبریک گفتیم، در حقیقت فکر می‌کردیم با این کار مشکلمان حل می‌شود، اما نشد!

◆

همه چیز عالی شد؛ حالا دیگر نه خانواده «رویا» فک و فامیل مرا بخاطر «روابط سنتی‌شان» مرتجع و عقب افتاده معرفی می‌کردند، نه پدر و مادر و ایل و تبار من خانواده زنم را «تازه به دوران رسیده‌های فاسد» می‌دانستند، در حقیقت اصلاً همدیگر را نمی‌دیدند که بخواهند در مورد یکدیگر اظهار نظر کنند، و این همان چیزی بود که ما دو تا آرزو می‌کردیم، چرا که حالا رویا بخاطر متلک‌هایی که خانواده‌اش نثار پدر و مادر من می‌کردند از من خجالت نمی‌کشید، من نیز بخاطر طعنه‌ها و نگاههای معنی‌دار خواهر و برادرم به اقوام زنم، در برابر رویا شرمنده نبودم!

با خودمان فکر می‌کردیم: «وقتی به راحتی می‌توانیم عشقمان را از گزند دیگران —حتی اگر عزیزمان باشند— محفوظ نگه داریم، چرا این کار را نکنیم؟ و به این ترتیب مجال بیشتری داشتیم تا خرج عشق یکدیگر بکنیم اما...

اما انگار این ماجرا نمی‌خواست تمام شود، در حقیقت اعضای دو خانواده وقتی دیدند بهانه‌ای برای «اعصاب خرد کردن» ندارند، شروع کردند به گیر دادن به خودمان؛ پدر و مادر من به عروسشان می‌گفتند:

-این چه سر و ریختیه که میای خونه ما رویا جون؟ ما توی محل آبرو داریم، این لباسهارو موقعی بپوش که میری خونه پدر و مادرت، ولی وقتی میای اینجا مثل آدم‌های درست و حسابی لباس بپوش!

رویا همان قدر متوجه طعنه‌های معنی‌دار پدر و مادر من از این حرفها می‌شد، که من نیز منظور خانواده او را از دلسوزی‌هایشان می‌فهمیدم:

-نریمان جون، انسان باید همیشه در حال رشد کردن و پیشرفت باشه، پس تو هم سعی کن روابط اجتماعی‌ات رو بهتر کنی، البته می‌دونیم که تقصیر خودت نیست و در خانواده‌ای که بزرگ شدی این چیزهارو بهت یاد ندادن، اما حالا که داماد یک خانواده درست و حسابی شدی، بهتره اون زندگی «عصر حجر» رو فراموش کنی...

آری، هیولای نفاق و اژدهای اختلاف کم کم داشت در کنج خانه ما لانه می‌کرد؛ خیلی هم طبیعی بود، شاید من در اوایل می‌توانستم حرفها و رفتارهای تحقیر کننده خانواده زنم را نادیده و ناشنیده بگیرم، اما هنگامی که رویا —که روحیه بسیار ظریف و شکننده‌ای داشت— نتوانست

بی احترامی هـای اعضـای خانواده من نسـبت به پدر و مادرش را نادیده بگیرد و روبروی آنها ایسـتاد و حرفی را که چهار ماه در دلش زمزمه کرده بود به زبان آورد و گفت: «من به شـما اجازه نمیدم در مـورد خانواده‌ام هر توهینی خواسـتین بکنین» آن وقت بود که من نیز رودربایستی را کنار گذاشـتم و اولین باری که مادرزنم شروع به تمسخر خانواده‌ام کرد، رو به او کردم و گفتم: «حرمت خودتون را نگـه داریـد خانم...»! البته آن موقع نیز من و رویا همچنان پرده رودربایسـتی را میان خودمان نگه داشـته بودیم، اما ایـن در شـرایطی بود که نه او حاضر بـود یکمرتبه دیگر بـا خانواده من روبرو شـود، نه من دیگـر پا به خانواده او گذاشتم، آن روزها فکر می کردیم اینطوری همه چیز حل می شود، اما نشد!

◆

مشـکل اصلی ما از زمانی شـروع شـد که حرفهای خانواده‌هایمـان را به خانه خودمـان آوردیم! درواقع از آنجایی که هر دویمان نسبت به خانواده آن یکی دلخوری در دل احسـاس می کردیم، سـعی کردیم یکطوری این دلخوری را نشـان بدهیم؛ رویـا می گفت: «حالا کاری به هیچـی نداریم نریمان، امـا بعضی وقتها «مامان پری» من زیاد هم بد نمیگه‌ها؟!»

و بعد بدون اینکه منتظر بماند که آیا من مشتاق شنیدن حرف «مامان پری» او و مادرزن خودم هستم یا نه؟ خودش ادامه می داد:

–مثلـاً مامـان من میگـه، اون روزی که بابـا و مامان و خواهر و برادرانم آمدند خونه شـما، رسـم ادب حکم نمی کـرد که پدرت با «پیژامه» بیـاد توی اتاق... خب این چیزهارو تو باید به پدر و مادرت یاد بدی عزیزم!»

و مـن که کاملـاً می فهمیدم رویا صبـح آن روز خانه پدرش بوده و از سـوی آنها تحریک شـده، بجای اینکه سعی کنم مساله تمام شود، رو به «مقابله به مثل» آوردم و با لحنی خونسرد پاسخ دادم:

–البته که تو درسـت میگی رویاجان... ولی یـادت که نرفتـه اون روز برخلاف قول و قـراری کـه خانواده من بـا خانواده تو گذاشـته بودند، قرار بود پدر و مادرت ساعت ۷ غروب بیان خونه ما، حالا پدر بیچاره من که سـاعت ۳ مشغول خرد کردن قندها بود، کف دسـتش را که بو نکرده بـود خانواده جنابعالی وقتی از خرید برمی گردند، به جای اینکه بروند خونه‌شـون، یکدفعـه تصمیم می گیرند سـاعت ۳ بیان خونه ما و همان جا اسـتراحت بکنند تا سـاعت بشـه ۷ غروب! اتفاقاً من هم می خواسـتم همین رو بگم عزیزم، بد نیست که آدمها در کنار اینکه هر روز ثروتشـان را بیشـتر می کنند، کمی هم اصول اجتماعی بیاموزند!

آری اینگونه بود که شعله‌های نفرت آرام آرام پا به زندگی ما گذاشت، تا آنجا که دقیقاً هشت ماه از ازدواجمان گذشته بود که یکروز –بعد از همین کل کل کردن‌هـای احمقانـه– و هنگامی که من به «جلف لباس پوشـیدن» مادربزرگ رویا ایراد گرفتم و گفتـم: «آدم یاد فیلم‌های کاباره‌ای می افته» او هم زد به سـیم آخر و گفت: «راسـت میگی نریمان، اگر من همان شـب خواسـتگاری که دیدم «دایی مرتضی» شما با اون سـبیل های از بناگوش دررفته‌اش و اون دسـتمال ابریشـمی که در دسـت داشـت و مثل آدم‌های از پشت کـوه آمده خیار می خورد، کمـی به عقلم اعتماد می کردم و بـه تقاضـای ازدواج تو می گفتم «نه» امروز تو اینطوری بلبل زبون نمی شدی!

و من که بدجوری احسـاس حقارت کردم، بی آنکه بفهمم چه می گویم، رو به او کردم و فریاد زدم:

–چرا افسـوس می خوری رویاجون... هنوز هم دیر نشده! هر وقت اراده کردی طلاقت میدم، لیاقت تو همینه که با یک مشت آدم تازه به دوران رسیده مثل پدر و مادرت زندگی کنی، تو که نمی فهمی اصالت یعنی چی؟!

و رویا که انگار منتظر همین جرقه بود تا منفجر شود، همانطـور که به طـرف اتاق خواب می رفـت تا چمدان لباسهایش را ببندد پاسخ داد:

–اصالـت؟ تـو به اینکه آدمها با ناخـن پر از چرک و کثافت و جوراب بوی گند گرفته بنشـینند سر سفره ناهار میگی اصالت؟ پس لیاقتت همینه که با اینطور آدمها زندگی کنی، من احمق بودم که فکر می کردم می توانم تو را از اون منجلاب بیرون بیارم... مهرم آزاد جونم خلاص...

–به درک... هر وقت دوست داشتی بگو میریم محضر طلاقت بدم...

این را با لحنی تحقیرکننده گفتم تا دل رویا را بسوزانم، اما او هم خوب بلد بود چگونه جگر مرا بسوزاند:

–مرد نیستی اگر بیای دنبالم.

–تو هم انسـان نیسـتی اگر روز محضر واسـه طلاق نیای!

و این دیالوگها، آخرین جملاتی بود که میان من و زنم رد و بدل شـد، چرا که با حمایت خانواده رویا و پول‌های فراوانی که پدرش خرج کرد، من و رویا دقیقاً ۱۹ روز بعد از هم جدا شـدیم، یا به عبـارت دیگر، من و رویا دقیقاً ۹ مـاه و یـازده روز پس از اینکه با هـم ازدواج کردیم، جدا شدیم!

◆

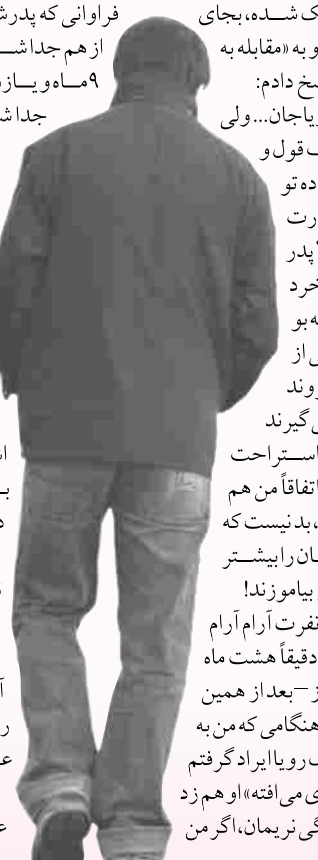

نمی دانـم چرا؟ اما احسـاس می کنم همانطـور که من در این سـه ماه پس از طـلاق، بی حوصله و عصبی هسـتم، رویـا نیز روزگار تلخی را دارد تجربه می کنـد! حـس می کنـم در همـان لحظاتـی که من تـوی خانه پدری و گوشه اتاق دوران مجردی‌ام نشسته‌ام و بـه خاطر آرزوهای از دسـت رفته‌ام اشـک می ریزم، رویا نیز گوشـه آن اتاق بـزرگ که در طبقـه دوم منزل پدرش قرار داشت، مشغول اشک ریختن است!

نمی دانـم چرا، شـاید بـه خاطر آن نگاهـی که لحظه آخر –هنگامی که حکم طـلاق صادر شـد و از پله‌هـای محضر بیرون آمدیم –من و رویا به هم انداختیم! آخر جنس آن نگاه، نه از نگاههای کینه‌دار روزهای آخر زندگیمان، که شبیه نگاههای عاشقانه روزهای اول زندگیمان بود.

امـا افسـوس کـه وزن غرورمان از عشقمان بیشتر بود... افسوس.

■

حساب روز قیامت

پیغمبـر اکرم (ص) روزی به سـلمان و ابـاذر هر کدام درهمی داد. سـلمان درهم خود را انفاق کرد و به بینوایی بخشید، ولی اباذر صـرف در مخارج خانواده خود کرد. روز بعد حضرت دستور داد آتشی افروختند و سـنگی را بر روی آن گذاردند، همین که سنگ گرم شد و حرارت شعله‌های آتش در دل آن اثر کرد سلمان و اباذر را پیش خواند و فرمود: هر کدام باید بالای این سنگ بروید و حسـاب درهم دیروز را بدهید. سـلمان بدون درنگ و ترس پای بر سـنگ گذاشت و گفت: «انفقت فق سـبیل الله» (در راه خدا دادم).

وقتـی که نوبت به اباذر رسـید ترس او را فـرا گرفت، از اینکه پـای برهنه را روی سـنگ بگذارد و تفصیل مصرف یک درهم را بدهد، از اینرو در تحیر بود.

پیغمبر (ص) فرمود: از تو گذشـتم زیرا تاب گرمای این سـنگ را نداری و حسابت بـه طـول می انجامد، ولی بـدان صحرای محشـر از این سـنگ گرمتر است و تابش آفتـاب قیامت از شـعله‌های فروزان آتش سوزان‌تر، سعی کن با حساب پاک و دامنی نیالوده به معصیت وارد محشر شوی.

فقط یک راهزن بزرگ

بعد از ماجرای سـوم شهریور، یکی از نمایندگان مجلس عوام انگلسـتان با یکی از خبرنگاران انگلیسـی بـه ایران آمد. وی پس از مدت کوتاهی به انگلستان بازگشت و مشـاهدات خود را به صـورت مقالاتی منتشـر سـاخت. وی در مـورد حکومت رضاشـاه نوشت: «رضاشـاه راهزنان را از سـر راههای ایران برداشت و به افراد ملت خود فهماند که از آن پس در سرتاسر ایران فقـط یک راهزن بزرگ باید وجود داشـته باشد... پادشاه سابق ایران بی رحم، ستمگر، خیال پـرور، حریص، طماع و درعین حال باانرژی بود. کسی او را دوست نداشت، اما کسـی هم نمی توانست در مقابلش عرض اندام کنـد. او حریفان خود را بدون ذره‌ای رحم و شـفقت به زنـدان می انداخت و یا می کشـت... در دستگاه حکومت وی یک عـده چند هزار نفری از مالکین، بازرگانان، سـهامداران و کارمنـدان عالیرتبـه دولتی دست به دست هم داده و جیب‌های خود را از حاصل زحمت و ثمره کوشـش یک عده دهقان و کارگر بدبخت ایرانی انباشتند.»

فرستنده: مریم پارسا –کوهبنان

همه می خواهند در زندگی برای خود دوستی بیابند، اما هرگز کسی در این فکر نیست که برای دیگران دوست باشد

●بارون دو گرودنز

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

ارتباط خاموشی و خفگی

مرده چاه‌کنی که در اعماق زمین مشغول کار بود به خاطر قطع ناگهانی برق دچار خفگی شد و جان باخت.

هفته گذشته در منطقه لویزان تهران مرد ۳۶ ساله‌ای حین کار در عمق ۱۸ متری زمین برای حفر چاه از هواکش برقی استفاده می‌کرد، اما قطع ناگهانی برق سبب شد هواکش از کار بیفتد و وی در اثر کمبود اکسیژن دچار خفگی شود. همچنین از آنجا که بالابر این چاه نیز برقی بود بنابراین پس از قطع برق آنهم از کار افتاد و این مغنی نتوانست خود را از چاه بیرون بکشد.

پس از فوت این مرد پرونده‌ای در این زمینه تشکیل شد که در شعبه ۷ دادیاری دادسرای جنایی تهران در حال بررسی است.

فواره در شکم

مرد جوانی که به دنبال سقوط از بلندی، روی یک لوله فواره آب فرود آمده و بشدت مجروح شده بود به طرز معجزه‌آسایی از مرگ حتمی نجات یافت.

به گزارش روابط عمومی آتش‌نشانی تهران، عصر روز ۳۰ خرداد یکی از اهالی شهرک ژاندارمری تهران، در تماس با مرکز ۱۲۵ آتش‌نشانی اعلام کرد یکی از ساکنان مجتمع مسکونی از طبقه دوم ساختمان به پایین سقوط کرده و روی فواره پاسیوی مجتمع فرود آمده و لوله آن در کمر وی فرو رفته و از قسمت دیگر بیرون آمده است.

به دنبال این تماس، ماموران ایستگاه ٤٧١ آتش‌نشانی و امداد و نجات بلافاصله به محل حادثه اعزام و متوجه شدند لوله وارد شده به کمر مرد جوان، از ناحیه دیگر بدن وی خارج شده و این مرد بیهوش در یک قدمی مرگ قرار گرفته است.

بنابراین، ماموران آتش‌نشانی لوله را بریدند و مرد مصدوم را با لوله آب در بدن به بیمارستان شریعتی تهران انتقال دادند که پزشکان پس از جراحی، به طرز معجزه‌آسایی این مصدوم را از مرگ حتمی نجات دادند. در حال حاضر وضعیت مصدوم رضایت‌بخش است و تحقیق از وی در خصوص علت حادثه ادامه دارد.

ثروت سگ میلیونر هپل هپو شد

ترابل ثروتمندترین سگ جهان که ۱۲ میلیون دلار از لئونا هلمسلی، صاحب ثروتمند خود به ارث برده بود به دستور دادگاه نیویورک بخش قابل توجهی از ثروت خود را از دست داد.

بنا به این گزارش، یک قاضی دادگاه نیویورک تصمیم گرفت ۱۰ میلیون دلار از ثروت این سگ باوفا را به یک موسسه خیریه اختصاص دهد. «لئونا هلمسلی» همسر هنری هلمسلی، غول بخش ساخت و ساز و مسکن سه میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار ثروت جمع‌آوری کرده بود و برج «امپایر استیت» نیویورک هم متعلق به وی بود.

این قاضی زن دادگاه نیویورک همچنین تصمیم گرفت به نوه‌های این زن که «ملکه بدجنسی» نامیده شده بود، شش میلیون دلار اختصاص دهد، این پیرزن ۸۷ ساله نوه‌های خود را از ارث محروم کرده بود، اما دو نوه دیگر این پیرزن به شرط اینکه سالی یک بار سر قبر پدرشان حاضر شوند هر کدام پنج میلیون دلار دریافت کرده بودند.

این قاضی دادگاه در پایان اعلام کرد؛ این زن میلیاردر در هنگام مرگ و نوشتن وصیتنامه خود به سگش اشاره‌ای کرده که در آن آمده بود، سگ عزیزم را به برادرم می‌سپارم و مبلغ ۱۵ میلیون دلار نیز از ثروتم را به ارث می‌برد که برادر وی مسوولیت نگهداری سگ را به عهده گرفت و آن را از نیویورک به فلوریدا برد.

زنان غصه‌دار بخوانند

چند روز پیش زنی به اتفاق همسر خود به شعبه ۵ دادسرای جنایی تهران مراجعه و با ارائه شکایتی عنوان کرد، اخیراً به دلیل شغل همسرم به تهران مراجعه کرده‌ایم و بر سر موضوع کوچک خانوادگی با همسرم مشاجره کردم، زیرا پس از دوری از والدین و بستگانم دچار ناراحتی اعصاب شده بودم، بنابراین پس از مشاجره با شوهرم از خانه بیرون زدم تا در پارک نزدیک محل سکونتمان قدم بزنم، وقتی روی نیمکت نشستم به دلیل فشار عصبی شروع به گریه کردم و جوانی که آن حوالی پرسه می‌زد با دیدن من، پیش آمد و شروع به دلداری دادن من کرد. وقتی موضوع را برای او بازگو کردم گفت: یکی از بستگانش روانپزشک است و می‌تواند به من کمک کند. من هم از روی خامی و بی‌تجربگی به حرفهای او اعتماد کردم، پس از یک ساعت و طبق آدرس داده شده به خانه‌ای که ادعا می‌کرد منزل فامیل روانپزشک اوست مراجعه و در آنجا از سوی وی و دو نفر دیگر مورد حمله قرار گرفتم. آنها بی‌اعتنا به التماس‌های من مرا مورد آزار و اذیت قرار دادند و صبح روز بعد در یکی از خیابانهای نزدیک محل سکونتم رهایم کردند و متواری شدند.

پس از شکایت زن جوان و همسر وی، پرونده به پلیس آگاهی ارجاع و با تحقیق از شاکی ابتدا خانه‌ای که زن جوان به آنجا منتقل شده بود شناسایی و در پی صدور مجوز قضایی، ماموران وارد این خانه شدند و یکی از متهمان را به نام مهدی دستگیر کردند.

در تحقیق از مهدی، وی ابتدا منکر جرم خود شد، اما در ادامه و پس از مواجهه با زن جوان، زبان به اعتراف گشود و گفت: پس از فریب زن جوان او را با همدستی دو نفر از دوستانش مورد آزار و اذیت قرار داده است.

به دنبال این اعترافات ، ماموران در مرحله بعدی دو همدست دیگر وی را شناسایی و دستگیر کردند.

با اعترافات متهمان به اقدام مجرمانه و اذیت و آزار، دستور بررسی و تحقیق درباره سوابق آنها صادر شد و در حال حاضر با توجه به نوع جرم آنها، مجازات سختی برای این سه متهم درنظر گرفته و اجرا خواهد شد.

قابل توجه پزشکان حواس پرت

یک مرد ژاپنی پس از ۲۵ سال ابتلا به بیماری سرطان، از مرگ نجات یافت.

بنا به این گزارش، پزشکان ژاپنی مردی را که ۲۵ سال از غده‌ای که در شکم داشت و شبانه‌روز عذاب می‌کشید و اکثر پزشکان آن را غده سرطانی تشخیص داده بودند خلاص کردند و پس از چند ساعت عمل جراحی به او یک خبر بد و یک خبر خوب دادند، چرا که به وی اعلام کردند، شما سرطان ندارید و آن غده‌ای که با ۲۵ سال عذاب همراه بود در واقع یک حوله بود که سالها پیش هنگام عمل جراحی در شکم شما جا ماند.

براساس این گزارش، پزشکان بیمارستان عمومی آساهی در «چیبا» در نزدیکی توکیو در سال ۱۹۸۳ این مرد را که حالا ٤۹ ساله است، به علت زخم دستگاه گوارش عمل کردند و او که در این سالها از درد شکم رنج می‌برد اواخر ماه می به بیمارستان دیگری مراجعه کرد و پزشکان پس از آزمایش‌های بسیار تشخیص دادند احتمالاً غده ۸ سانتی‌متری در شکمش دارد و او را تحت عمل قرار دادند و پس از عمل متوجه شدند که غده حوله است ولی چون بر اثر عفونت طحال او هم از کار افتاده بود، این عضو را هم از بدنش خارج کردند و در حال حاضر حال بیمار خوب است.

این مرد چینی در پایان این ماجرا و ترخیص از بیمارستان گفت؛ من هیچ شکایتی از بیمارستان و پزشکان ۲۵ سال قبل ندارم چرا که در حال حاضر به کمک پزشکان وطنم سلامیتم را به دست آورده‌ام!

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

میوه و سبزیجات دشمن آرتروز

تحقیقات جدید نشان می دهد؛ نوشیدن یک لیوان آب پرتغال در روز از ابتلا به آرتروز جلوگیری می کند. دانشمندان معتقدند؛ برخی کاروتینوئیدها یعنی ترکیباتی که در برخی میوه‌ها و سبزیجات یافت می شود در پیشگیری از ابتلا به آرتروز مؤثر هستند. یافته‌های دانشمندان پیشین نشان داده است؛ کاروتینوئیدهای خوراکی یعنی مواد شیمیایی که عامل رنگ‌های نارنجی، زرد میوه‌ها و سبزی‌ها هستند، می توانند به سبب داشتن خواص آنتی اکسیداسیونی، التهاب را کاهش دهند. به گفته این پژوهشگران که بر روی بیش از ۲ هزار و ۵۰۰ فرد، این مطالعات انجام شد، نشان داد؛ مصرف کاروتینوئیدها با خطر ابتلا به آرتروز ارتباط دارد و موجب کاهش بروز این بیماری می شود.

نمایش های خنده دار به کودکان کمک می کند

به گفته محققان استفاده از سرگرمی های خنده دار در کلینیک ها به کودکان و نوجوانان کمک می کند تا درد خود را بهتر کنترل کنند.

دیدن نمایش های کمدی باعث می شود کودکان درد را بیشتر تحمل کنند. محققان اعلام کردند اگرچه برنامه های زیاد خنده آوری در بیمارستانهای کودکان وجود دارد اما تحقیق کوچکی از میزان سودمندی نمایشهای خنده دار بر روی کودکان یا نوجوانانی که مراحل پراسترس یا دردناکی مثل خونگیری و درمان سرطان را می گذرانند انجام شد. همچنین، زمانیکه کودکان نمایش های خنده دار را تماشا می کردند به مقدار قابل توجهی قدرت تحمل درد در آنها بیشتر می شود. یادآور می شود، محققان دریافتند دیدن فیلمهای خنده دار باعث افزایش تحمل درد در کودکان می شود، اما در شدت درد آنها تغییری به وجود نمی آورد.

رژیم غذایی مادر روشن کننده جنسیت کودک

خوردن گوشت قرمز و خوراکی های پر نمک به باقی ماندن قند در خون و تولد نوزاد پسر کمک می کند.

طبق تحقیقات دانشمندان ،به موشهایی که داروی کاهش دهنده قند خون داده شده بود، بچه موش هایی با جنسیت مؤنث تولید کرده بودند.

محققان به منظور بررسی تأثیر رژیم غذایی بر نوع جنسیت کودک،سعی در پایین آوردن قندخون موش های حامله از طریق داروی دگزامتازون (DEX) شدند.

این دارو مانع از انتقال گلوکز به خون می شود.

هنوز علت دقیق کاهش قندخون در زنان باردار و تولد نوزاد دختر مشخص نیست.

با این وجود طبق عقاید عرضی و سنتی خوردن زیاد گوشت قرمز و انواع خوراکی های شور منجر به تولد نوزاد پسر و خوردن گوشت ماهی، سبزی ها، شکلات و شیرینی منجر به تولد نوزاد دختر می شود.

خطر رنگ مصنوعی

استفاده از رنگ‌های مصنوعی در مواد غذایی ، بهره هوشی کودکان را کاهش می‌دهد . بررسی محققان انگلیس نشان می دهد: بهره هوشی کودکانی که از مواد غذایی حاوی رنگ های مصنوعی استفاده می کنند ، کمتر از همسالانشان است. بر اساس این بررسی ، وجود رنگ مصنوعی در مواد غذایی مورد علاقه کودکان، بهره هوشی آنان را تا پنج نمره کاهش می دهد.

یک شاهکار دیگر از سیر

محققان دریافتند مصرف سیر باعث کاهش خطر بروز عوارض جانبی شیمی درمانی در مبتلایان به سرطان پروستات و سینه می شود.

به گفته محققان مصرف شیر تاثیر گذاری داروی شیمی درمانی دوستاکسل را بدون تشدید عوارض جانبی آن افزایش می دهد. بدین ترتیب می توان دوز داروهای شیمی درمانی مصرفی به این نوع بیماران را کاهش داد. داروی دوستاکسل اغلب برای شیمی درمانی افراد مبتلا به سرطان سینه و سرطان پروستات استفاده می شود. یادآور می شود، همچنین محققان می گویند ترکیب ماده SMAC موجود در سیر با دوستاکسل رشد تومورهای سرطانی را ۸٤ درصد کاهش می دهد که ۳۷ درصد بیشتر از استفاده تنها از دوستاکسل است.

خوب جویدن غذا از پر خوری جلوگیری می کند

اگر غذا خوب جویده شود با نصف مقدار عادت غذایی متعارف شخص سیر می شود و پرخوری نمی کند. جویدن غذا، موضوعی اساسی در گوارش و دارای ارزش و اهمیت حیاتی و بیولوژیکی است با خوب جویدن غذا دندان ها و لثه محکمتر می شود و کمی از عصاره جویده شده نیز از طریق غشای سلول های لثه دریافت می شود. اگر غذایی که مصرف می کنیم مناسب، مطلوب و مقوی باشند، باعث استحکام لثه و سلامت اضافه دندان ها می شود ضمن آنکه بخشی از هضم موادغذایی، تحت تاثیر آنزیم پتالین موجود در بزاق دهان انجام می گیرد که کار معده و روده را آسان کرده و از نفخ و سوء هاضمه و ترش کردن غذا پیشگیری می کند. خوب جویدن غذا از پرخوری و زیاده روی در خوردن جلوگیری کرده و باعث قوت و استحکام اعصاب و تامل در امور زندگی می شود. اگر غذا خوب جویده نشود بدون آنکه هضم شود از مری و معده و روده ی کوچک عبور کرده با ورود به روده بزرگ یا به زایده آپاندیس باعث عفونت و ایجاد دردهای خطرناک می شود که درمان آن نیازمند عمل جراحی است.

زن، محبت را چهل سال می تواند پنهان کند، اما بغض و دشمنی را یک روز هم نمی تواند پنهان نماید

«همه چیز یک دروغ بود...»

بی گناه

جنایت، دروغ و سرانجام محکومیت یک مرد بیگناه در یکی از بزرگترین و بدنام ترین پرونده‌های تقلب از جانب اف.بی.آی

برگردان: بهروز بهرامی

جنایت و مکافات

قاضی ۷۳ساله «فلیکس فورته» درحالی که در پشت میز قضاوت در دادگاه جنایی شهر بوستن در اوایل سال ۱۳٦۷ نشسته بود گفت: «آقای جوزف سالوتی، شما در قتل عمد ادوارد دیگان گناهکار شناخته شده‌اید و حالا شما به زندان شاشنک اعزام می شوید تا بقیه سالهای عمر خود را بدون احتمال بخشش، در آنجا بگذرانید... خداوند روح شما را بیامرزد...».

پاهای جوزف یارای نگهداشتن او به صورت سرپا را نداشتند. بنابراین با دست خودش، بدن خود را به صندلی تکیه داد و آنگاه به فکر فرو رفت: «... چگونه کار به اینجا کشیده شده بود. او حتی شخصی به نام دیگان را در طول عمرش ملاقات نکرده بود، چه برسد به اینکه او را به قتل رسانده باشد...» با چنین افکاری جوزف دست به گریبان بود، آنهم در طی تمام مدتی که او را از زندان داخل شهر، که به مدت ده ماه او را در آن بازداشت کرده بودند تا جریان محاکمه انجام و به نتیجه برسد، به زندان ایالتی شاشنگ در ۲۵ کیلومتری شهر بوستن انتقال می دادند. درواقع مجرمینی که به آنها قاتلین بالفطره می گفتند و یا آنانکه جنون آدمکشی داشتند و یا سارقینی که سرقت خود را همراه با آدمکشی و جنایت انجام می دادند، همگی به شاشنک اعزام می شدند. حال قرار دادن این گونه مجرمین در کنار یکدیگر خود دردسرهای عدیده ایجاد می کرد و روزی نبود که به پایان برسد و چند حادثه خشونت، ضرب و جرح و حتی قتل در بین زندانی ها اتفاق نیفتد. عده‌ای حتی عنوان می کردند که دولت و دادستانی از روی عمد اجازه می داد تا خبیث ترین زندانی ها در کنار یکدیگر قرار گیرند تا درواقع فضای شاشنک خود آنقدر هراسناک باشد که مجرمین از آن واهمه داشته باشند، اما جوزف خود را متعلق به شاشنک نمی دانست و در عجب مانده بود که در این دنیا چه کرده که به عقوبتی اینچنین گرفتار آمده است.

تلاش معاش

جوزف سالوتی در خانواده نسبتاً فقیری پا به عرصه وجود گذاشته بود. اجداد او صد سال پیش تر از ایتالیا به بوستن مهاجرت کرده بودند و او هم مانند پدر و مادر و یا پدربزرگ و مادربزرگ خود سعی کرده بود تا فرهنگ ایتالیایی را همچنان در خانواده خود زنده نگهدارد. جوزف تنها تا پایان دوران دبیرستان به تحصیل ادامه داد و با کارهای مختلف امرار معاش می کرد. پس از مدتی جوزف مانند سایر ایتالیایی تبارها، بر آن شد تا هرچه زودتر ازدواج کرده و به تشکیل خانواده اقدام کند. بدین ترتیب او با دختری به نام ماری آشنا شد و درحالی که خودش ۲۳ ساله و ماری تنها بیست ساله بود، آن دو با یکدیگر پیمان زناشویی بستند جوزف توانست به زحمت زندگی خود، همسرش و چهار فرزند را اداره کند. اما علیرغم مشکلات مالی او و خانواده‌اش زندگی شادی را تجربه می کردند. در این میان برخی اوقات او مجبور می شد تا از کسانی که پول قرض می دادند، وامهای کوچک و کوتاه مدت گرفته تا کمک خرجی را برای خانواده دست و پا کند.

حضور یک انسان شرور

درحالی که جوزف ۳۳ ساله شده بود، یک روز دوستی که به او وام می داد، به جوزف گفت که چند تن از آدمهای شرور و دردسرساز که از ایتالیایی تبارهای عضو مافیا هم هستند، در محله ایتالیایی ها در بوستن جریان و پروسه وام و قرض دادن را برعهده گرفته‌اند و همه طلب ها را نیز به خود منتقل کرده‌اند. او آنگاه به جوزف اطلاع داد که بدهی شخصی جوزف که حدوداً به چهارصد دلار بالغ می شد نیز اکنون از اختیارات یک مافیایی موسوم به «باربوزا» است که او را با نام مستعار «حیوان» به دلیل خصوصیات اخلاقی اش می شناسند، اما جوزف که هنوز شناخت چندانی از این مرد خطرناک نداشت، به دوستش گفت که در حال حاضر چنین مبلغی را در اختیار ندارد، اما به محض آنکه توانست آنگاه بدهی خود را به او خواهد پرداخت. اما باربوزا را این پاسخ جوزف خوش نیامد و او فردای آن شب، درحالی که پاسی از شب گذشته بود، دو تن از همدستان خود را که از بزن بهادرهای دسته باربوزا محسوب می شدند، به درب خانه جوزف فرستاد. جوزف که از تهدیدها و گردن کلفتی های این دو نفر ناراحت شده بود، ناگهان درحالی که خون ایتالیایی در او به جوش آمده بود، چوب را از دست یکی از آنها گرفت و ضربه‌ای به او وارد آورد و آنگاه هر دو گردن کلفت به اتفاق پا به فرار گذاشتند. اما این عمل جوزف در ذهن باربوزا چون یک خاطره آزاردهنده باقی ماند. اما او در عوض پیامی برای جوزف فرستاد و از او عذرخواهی کرده و به او قول داد که به زودی او را ملاقات خواهد کرد، اما جوزف که با اخلاق و نحوه رفتار مافیایی ها آشنا بود، نه تنها به آن پیام اعتماد نکرد، بلکه هر آن در انتظار بود تا عملی تلافی جویانه از سوی باربوزا مشاهده کند. این درحالی که باربوزا در ذهن خوابی برای جوزف دیده بود که کاملاً با آنچه که جوزف انتظار داشت متفاوت بود.

قتل و پاپوش

بامداد یک روز قبل از آنکه جوزف عازم محل کار خود شود، ناگهان سر و کله سه مامور پلیس در مقابل خانه جوزف پیدا شد و آنها حکمی را به جوزف نشان دادند که بر طبق آن او را باید به جرم ارتکاب به قتل شخصی به نام دیگان، بازداشت می کردند. جوزف پس از مشاهده حکم بازداشت، روی به ماموران کرد و با چهره‌ای بسیار متعجب پرسید: «... دیگان دیگر کیست؟...» اما ماموران دیگر منتظر هیچ گفتگویی نشدند و با دستبند زدن به جوزف او را سوار بر اتومبیل به سوی بازداشتگاه بردند. جوزف تنها زمان کافی داشت تا از ماری به سرعت خداحافظی کرده و به او بگوید که نگران نباشد و همه چیز سوء تفاهمی بیش نیست و او سریعاً باز خواهد گشت. او از همسرش خواست تا سعی کند که بچه‌ها نگران نشوند و او حداکثر تا ساعتی دیگر باز خواهد گشت. اما این یک ساعت بعد تبدیل به سی و یکسال و اندی بعد شد.

تبانی با دادستانی

قتل دیگان دو سال پیش تر صورت گرفته بود، اما هنوز اف.بی.آی و دادستانی مظنونی را پیدا نکرده بودند. دلیل آن هم مشخص بود، چرا که دیگان که خود یکی از اعضای مافیا بود، به دلیل خصومت‌های درون فامیلی و درون مافیایی توسط شخص باربوزا به قتل رسیده بود و دادستانی و اف.بی.آی هم به دلیل اسناد و مدارک به دست آمده از این موضوع کاملاً اطلاع داشتند، اما در این میان یک مشکل بزرگ وجود داشت. از جانب اف.بی.آی یک افسر پلیس به نام ریکو مامور تحقیق درباره مافیا و شناسایی رهبران و عوامل اصلی آنها بود و حال کسی که برای ریکو اطلاع رسانی می کرد و درواقع جاسوس او در میان مافیایی ها بود، همانا باربوزا بود. درواقع باربوزا در مقابل دریافت پول و همچنین مصونیت برای جرایم خودش اطلاعاتی را از طریق ریکو به اف.بی.آی می داد. درواقع برای اف.بی.آی وجود این اطلاع رسانها در داخل باندها بسیار مهم بود تا جایی که اف.بی.آی حاضر می شد تا در قبال جنایاتی که اطلاع رسانها مرتکب می شدند، چشمان خود را ببندد. در مورد پرونده قتل دیگان هم همین اتفاق افتاد و باربوزا از ارتباط مستقیم خود یعنی ریکو خواست که درصورتی که تمایل به ادامه همکاری با باربوزا را دارد، تلاشی به خرج دهد تا او از اتهام قتل دیگان مبرا باشد. ریکو هم که با اطلاعاتی که از مافیا به عنوان یک افسر پلیس به دست می آورد و با تهدید کردن آنها قادر به اخاذی و به دست آوردن مبالغ هنگفتی رشوه می شد، هرگز حاضر نبود که به خاطر یک انسان معمولی چون جوزف سالوتی که برای ریکو ارزشی نداشت، حقیقت را فاش کند و با محکوم شدن باربوزا، همه ارتباطهای پول ساز خود را با مافیا از دست بدهد. بنابراین با آنکه حتی اقرار باربوزا را در مورد به قتل رساندن دیگان که یک مافیایی بی ارزش دیگر برای ریکو بود، روی نوار به صورت ضبط شده داشت، اما با همکاری باربوزا، نقشه‌ای را طراحی کردند تا یک انسان بیگناه را در عوض به خاطر قتل دیگان محکوم کنند. از طرف دیگر، به دلیل دلخوری شدیدی که باربوزا از جوزف داشت (به خاطر جریان نپرداختن قرض)، به سرعت نام او را در قتل دیگان پیش کشید و شخص باربوزا به عنوان شاهد عینی در قتل دیگان به دست جوزف نگونبخت شهادت داد. درواقع تمامی پرونده‌ای که به دست ریکو، این پلیس رشوه گیر بر علیه جوزف تنظیم شده بود، بر مبنای شهادت یک عنصر و عضو مافیا که خود یک جنایتکار بالفطره بود، قرار داشت و بس. و ریکو از همه نفوذ خود در دادستانی و نیروی پلیس استفاده کرد تا هیچکس در مورد این پرونده مشکوک سوالی نکند. او در عمل برای چند افسر عالیرتبه در اف.بی.آی ماجرا را شرح داد و به آنها گفت که وجود باربوزا به عنوان اطلاع رسان بسیار مهمتر از یک انسان هیچکاره چون جوزف می باشد و آنها را نیز با خود همراه کرد. حال با این پوشش و پرونده‌سازی و راه‌اندازی که با قضاوت یک قاضی ۷۳ ساله که در طول محاکمه فقط چرت می زد، عرصه بر جوزف تنگ شد و از آنجا که او پولی هم برای استخدام یک وکیل مدافع مجرب در بساط نداشت، کار دفاع از او بسیار ناقص و غیر حرفه‌ای انجام شد. و سرانجام پس از سه هفته، قاضی همانگونه که در ابتدا گفته شد، حکم محکومیت او را که حبس ابد آنهم بدون احتمال بخشش بود، صادر کرد.

زندگی فلاکت بار

سرانجام در ندامتگاه خطرناکی چون شاشنک، جوزف دوران محکومیت خود را آغاز کرد. به او گفته شده بود که اگر کاری با زندانی دیگری نداشته باشد و سرش به امور خودش گرم باشد، کسی هم با او کاری نخواهد داشت و بنابراین جوزف هم سعی کرد تا کاملاً سرش به کار خودش گرم باشد، اما آنچه که باعث نگرانی او شده بود، وضعیت زن و چهار فرزند قد و نیم قدش بود. در شروع دوران زندان بزرگترین فرزند او دوازده ساله و کوچکترین آنها چهار ساله بودند و همسرش ماری، با فلاکت و بدبختی تمام سعی کرد تا زندگی آنها را تامین کند. ماری برای کسب درآمد به کارهای خدماتی روی آورده بود، از جمله نظافت خانه‌های دیگران. تنها وجه مثبت در چنین مشغله‌ای این بود که ماری می توانست فرزندان خودش را به همراه خود بیاورد، چرا که او آهی در بساط نداشت تا به پرستار برای نگهداری از فرزندانش بپردازد. و بدین ترتیب و در نهایت ناراحتی و تلخی، ثانیه‌ها، دقایق، ساعات، روزها، هفته‌ها، ماهها و سرانجام سالها سپری شد، اما در تمامی این مدت ماری یک عادت را ترک نکرد و آنهم دیدار از شوهرش در روزهای شنبه که روز ملاقات قلمداد می شد، بود. او سعی می کرد تا در شنبه هر هفته از بامدادان هر چهار فرزند را برداشته و به وسیله اتوبوس فاصله بوستن تا مکانی که زندان شاشنک در آن قرار داشت را طی کنند و پس از گذراندن یک ساعت با جوزف، دوباره همان راه را بازگردند که این سفر برای ماری تقریباً تمام صبح و عصر به طول می انجامید. اما ماری چاره‌ای نداشت. او هرگز نمی خواست که بچه‌ها پدرشان را فراموش کنند. درواقع حتی پس از گذراندن چند سال، جوزف به ماری پیشنهاد کرد که برای زندگی بهتر برای او بچه‌ها حاضر است تا حکم طلاق بین آنها صادر شود و او از زندگی آنها خارج شود چرا که او به غیر از دردسر هیچ برای آنها ندارد. اما ماری در حالی که اشک در چشمانش جمع می شد، پاسخ می داد که در روز عروسی و در مقابل کشیش آنها با یکدیگر عهد بستند که چه در شادی و چه در غم و برای بهترین و بدترین در کنار هم باشند و او و بچه‌ها هرگز جوزف را تنها نخواهند گذاشت. در این میان سالها می گذشت، اما جوزف به شکل عجیبی امید را از دست نمی داد. حوادث تلخ و شیرین زندگی هم همچنان ادامه داشت. ابتدا نخستین و سپس دومین فرزند جوزف و ماری ازدواج کردند، در حالی که جوزف با همه علاقه‌ای که داشت اجازه نیافت تا در مراسم ازدواج آنها شرکت کند. از سوی دیگر، پدر جوزف درگذشت و مادرش هم مبتلا به آلزایمر شد، به گونه‌ای که هیچکس و هیچ چیز را تشخیص نمی داد، سپس فرزندهای سوم و چهارم جوزف هم ازدواج کردند. پس از آن نوبت به نوه جوزف رسید که او هم ازدواج کرد و فرزند خود را به دنیا آورد. درواقع زمان چون قرنی برای جوزف طی می شد و او از تمام اتفاقات زندگی تنها در روزهای شنبه یا همان روز ملاقات در زندان آگاه می شد. درحالی که هنوز همه فرزندان، نوه‌ها همراه با نتیجه جوزف در کنار ماری به دیدن او می آمدند.

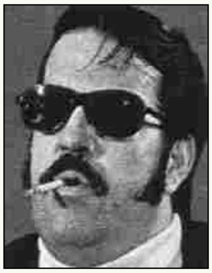
باربوزا مافیایی

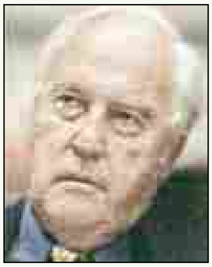
ریکو افسر اف.بی.آی

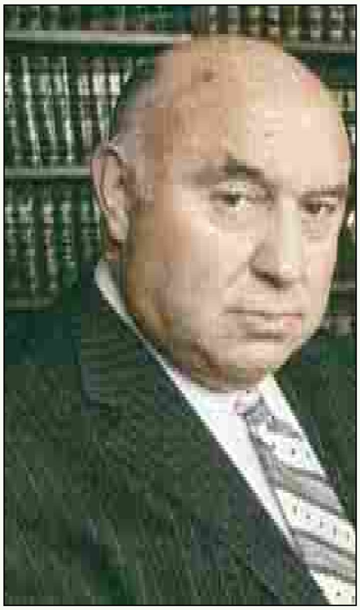
گارو وکیل جوزف

سر و کله گارو

پس از آنکه جوزف ۲۵ سال را در زندان سر کرد، ماری که با توجه به شاغل بودن فرزندانش، وضعیت مالی بهتری پیدا کرده بود، در مورد یک وکیل جنایی از این و آن شنید و خودش به سراغ او رفت و ماوقع را برای وکیل که نامش گارو بود، شرح داد. گارو ابتدا مشکوک بود چرا که می دانست اکثریت قریب به اتفاق مجرمین، خود را بیگناه می خوانند، اما او پس از ملاقات با جوزف در زندان، احساس عجیبی نسبت به او پیدا کرد و برخلاف سایر مجرمین، متوجه شد که او از جزییات پرونده برایش شرح می دهد. بدین ترتیب بود که گارو مطالعه پرونده و جزییات آن را در دادستانی و در اف.بی.آی آغاز کرد. اکثر درگیران در پرونده، دیگر زنده نبودند و بخصوص مهمترین شخصیت در پرونده یعنی باربوزا خود ده سال پیش تر توسط مافیا و یاران خودش به قتل رسیده بود. اما گارو متوجه شد که تمامی پرونده براساس شهادت یک مجرم باسابقه، اما اطلاع رسان به اف.بی.آی قرار داشت و بس. آنگاه گارو با به دست آوردن اطلاعات تازه تقاضای تجدید محاکمه را کرد که در ابتدا رد شد، اما گارو همچنان ادامه داد و پس از پنج سال تلاش مداوم سرانجام توانست نوار مربوط به اعتراف باربوزا به قتل دیگان را در مصاحبه با ریکو، افسر پلیس از اف.بی.آی، در انبار نوارها پیدا کند که روی آن مهر محرمانه زده شده بود، بلافاصله و با مدرک جدید، گارو برای

بقیه در صفحه ۲۳

فقط رنج و محنت است که می تواند عمق فکر انسان را بشکافد، و به همین جهت رنج و اندوه فراوان است

● هیز

مشاوره حقوقی

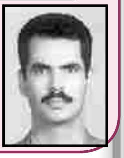

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

فوت فروشنده ملك قبل از تنظیم سند رسمی

خلاصه سوال :

سالها پیش یک باب مغازه در طبقه هم کف یک ساختمان را از شخصی خریداری کردم. فروشنده مغازه که مالک رسمی همه ساختمان هم بود به علت برخی مشکلات در خصوص تفکیک ملک ونداشتن گواهی پایان کار نتوانست مغازه را به نام من سند رسمی بزند. پس از چند سال متوجه شدم که فروشنده فوت کرده است. وقتی با وراثش صحبت کردم فهمیدم که فروشنده متوفی تمام ملک را در رهن بانک گذاشته و وام دریافت کرده وسپس با فرا رسیدن مرگش نتوانسته وام را مسترد نماید. وراث هم وام مربوطه را تقبل و تسویه نکرده اند. بنابراین بانک با انجام مراحل قانونی توانسته تمامی ملک را به نام خود سند بزند واینک رسماً مالک ملکی است که مغازه من هم جزیی از آن است. اینک می خواهم راهنمایی ام کنید نسبت به اخذ سند رسمی برای مغازه ام اقدام کنم. قبلاً از ورثه تعهدنامه‌ایی گرفته ام که نسبت به تنظیم سند برای من اقدام کنند اما آنها از انجام این کار طفره می روند. چه باید انجام دهم؟

مهدی جعفری ــ تهران

تعهد بر عهده قائم مقام قانونی است

پاسخ :

چون بعداز فوت فروشنده، ملک به بانک انتقال رسمی یافته و ورثه متوفی با عدم پرداخت طلب بانک عملاً از حقوق خود بر ملک صرفنظر کرده اند لذا ورثه مزبور حقوقی در ملک ندارند که به شما انتقال دهند. در واقع، به علت اینکه سند ملک به نام آنها نیست عملاً نمی توانند برای شما سند بزنند. وفق قواعد حقوقی، در چنین مواردی که حقی بر مال غیر منقول وجود دارد و مال به نحوی از انحاء به شخص دیگری منتقل می شود انتقال گیرنده قائم مقام ونماینده قانونی انتقال دهنده بوده و باید پاسخگوی حقی باشد که قبل از انتقال ملک به وی ایجاد شده است. بدین ترتیب، طرف دعوی جنابعالی ورثه متوفی نیستند بلکه بانک است که ملک را انتقال گرفته وسند آنرا به نام خویش کرده است. به سخن دیگر، دعوی الزام به تنظیم سند رسمی صرفاً باید بر علیه شخصی صورت پذیرد که ملک به نام اوست نه بر علیه کسانی که دیگر حق یاسمتی ندارند. اضافه می شود که طرح دعوی الزام به تنظیم سند رسمی در خصوص یک قطعه از کل قطعات موجود در پلاک ثبتی مزبور قبل از اینکه ملک تفکیک شود محکوم به رد بوده و قطعاً لازم است اخذ پایان کار ساختمان و تفکیک ملک هم بهمراه الزام به تنظیم سند از دادگاه خواسته شود.

رازهای
کودکان

آذر دلخوش

چند راهکار برای راستگویی

- پدر و مادرها باید بدانند که اخلاق و رفتار خود آنها برای بچه‌ها خیلی مهم است، اگر خود آنها حتی بعضی اوقات دروغ بگویند، فرزندان دروغ گویی را از خود آنها یاد خواهند گرفت.
- باید به فرزندان یادبدهید که در مقابل توقع و چشمداشت دیگران به جای دروغ گفتن از استدلال استفاده کنند و دلیل اینکه نتوانسته‌اند انتظارات دیگران را برآورده کنند صادقانه بگویند.
- پدر و مادر باید توجه کنند که فرزندشان در چه سنی است. این امر خیلی مهم است، چرا که کنترل و نوع رفتار با بچه‌ها در سنین متفاوت با هم فرق می کند. والدین باید برای فرزندان خود شخصیت قائل شوند و تا حدودی به آنها آزادی بدهند. همچنین باید همراه با راهنمایی بچه ها به آنها آموزش کافی هم بدهند.
- والدین باید دوستان فرزندان خود را بشناسند، اغلب فرزندانی که دروغ می گویند، دوستان دروغگو دارند. پدر و مادرها باید از فرزندان خود بخواهند که دوستان خود را به آنها معرفی و آنها را به خانه دعوت کنند. والدین باید از این فرصت استفاده کنند و دوستان آنها را بشناسند و اگر دوستان آنها خوب نبودند، با دلیل و برهان از آنها بخواهند که دوستی خود را با آنها قطع کنند.
- والدین، فرزندان خود را در مقابل دروغگویی نباید تهدید کنند و زیر فشار قرار دهند، باید طوری آنها را راهنمایی کنند که دوباره مرتکب خطا نشوند.
- یکی از بهترین راههایی که پدر و مادرها می توانند انجام دهند این است که به فرزندان خود اظهار اعتماد کرده و آنها را تشویق کنند تا این اعتماد را حفظ نمایند. و این امر موجب می شود که فرزندان احساس شخصیت کنند و برای گفته های خود ارزش قائل شوند.

پس‌انداز را یاد دهید

والدین باید فرزندان خود را تشویق کنند که پولهای خود را پس‌انداز کنند و برای پولهایشان ارزش قائل شوند. این امر برای آینده آنها باید یک عادت شود.

«مقدار پولی» تعیین کنید

کودکان شما سالها طول می کشد تا در مورد قیمت اشیا اطلاعات به دست آورند، میزان خرید را تشخیص دهند و به اندازه پول خود خرج کنند. اگر مقدار مشخص شده پول برای آنها تعیین کنید، یاد می گیرند همان اندازه خرج کنند و این مقدار پول را بر حسب حسن رفتار او تعیین کنید.

تشویق و تنبیه با پول

بعضی از اولیا برای اینکه فرزندانشان کاربدی انجام داده‌اند به آنها می گویند، مقدار پول توجیبی آنها را نمی دهند! و یا اگر کار خوبی انجام دهند، مقدار پول توجیبی را زیاد می کنند! این رفتار موجب می شود فرزندان فکر کنند که همه کارها به پول بستگی دارد و این امر مانع از این می شود که فرزندان احساس مسوولیت کنند.

مشاوره دندانپزشکی

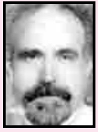

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

علل خشکی دهان ②

وقتی که مقدار این مایع حیاتی در دهان کم شود، علائمی نشان می دهد که در بدن خودنمایی می کند. از آن جمله باعث افزایش انواع قارچها، میکروبها و ویروسها می گردد که هر کدام از آنها در ایجاد انواع بیماریها نقش دارند و باعث پوسیدگی دندانها و بیماریهای لثه می گردند.

افرادی که دارای دندان مصنوعی هستند، به علت عدم ترشح بزاق، دارای دهان خشک‌اند و قادر به تحمل دندان نیستند.

در این وضعیت قارچها شروع به رشد می کنند و باعث زخم شدن لثه‌ها می شوند. در نتیجه آنها نمی توانند غذا بخورند.

به عبارت دیگر عدم ترشح بزاق به خاطر وجود سنگ، بعضی از تومورهای غدد بزاقی، عفونت و تنگ و بسته شدن مجرا، بعضی از بیماریهای است که ایمنی بدن را به هم می ریزد و ترشح بزاق و اشک را دچار اختلال می کند.

اگر دهان خشک شود، غذا به راحتی پایین نمی رود و گاهی باعث ناراحتی حس چشایی، سرفه‌های خشک، حتی سوزش و قرمزی چشم می گردد و فرد مبتلا احساس تورم در غدد بزاقی و تیروئید می کند. حتی در بعضی موارد این وضعیت باعث کاهش یادگیری و حافظه می گردد.

عوامل اصلی کاهش دهنده بزاق

انواع داروها: بیش از ۴۰۰ — ۳۰۰ نوع دارو باعث نقص کار بزاق می گردد.

از جمله داروهای ضدافسردگی و روان‌گردان، انواع مخدرها و آنتی هیتامین‌ها، داروهای ضدفشار خون و قلبی، مسکن‌ها و... بیماریهایی چون هپاتیت، ایدز، کبدی، انواع تومورها، دیابت، اسهال، نارسایی کلیه و انواع شیمی تراپی‌ها و رادیوتراپی‌ها نیز باعث کاهش ترشح بزاق می گردد.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۱ الی ۱۳ صبح و از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

آیا عشق کافی است؟

قسمت اول

-اشاره:

بسیاری از جوانان وقتی به ازدواج فکر می کنند، به عشق هم می اندیشند و تصور می کنند هنگامی که عشق به سراغ آنها آمد، زمینه مساعد و مناسب ازدواج ایجاد شده است.

جوانان هنگامی که با دوستان و آشنایان خود صحبت می کنند نیز صحبت های مشابهی را می شنوند. اکثر آنها معتقدند که: «عشق برای ازدواج کافی است.» «مهم این است که دو نفر به هم علاقه داشته باشند و بقیه مسایل حل می شود!» «عشق و فقط عشق تعیین کننده خوشبختی و ازدواج است ولا غیر.» اما حقیقت این است که این باورها ناکارآمدهستند.

نکته مهم دیگر آن که، اگرچه عشق موضوعی است که جوانان درباره آن بسیار صحبت می کنند و در اشعار و ترانه ها بسیار در مورد آن گفته می شود، اما کمتر کسی است که بتواند تعریف دقیقی از عشق ارائه دهد. آیا تاکنون از دوستان خود مفهوم عشق را پرسیده اید؟ بد نیست این کار را انجام دهید! سپس نظر آنان را با یکدیگر مقایسه و بررسی کنید و دریابید که ویژگی اساسی و کلیدی عشق از دیدگاه آنان چیست. به عبارت دیگر بهتر است قبل از هر چیز بدانید عشق چیست.

◆◆◆

از دوستی تا نفرت

مریم و شوهرش، زندگی خود را با عشق شروع کرده بودند و به همین دلیل انتظار نداشتند که پس از ازدواج با مشکلاتی روبرو شوند. آنان اعتقاد داشتند که چون عاشق یکدیگرند، در زندگی خود با مشکل چندانی روبرو نمی شوند، ولی واقعیت چیز دیگری بود. آنان پس از مدت کوتاهی متوجه اختلاف های زیادی بین خود و همچنین خانواده های خود شدند. این اختلافها معمولاً باعث مشاجره و جر و بحث زیادی می شد. پس از مدتی، مریم دیگر عشق چندانی نسبت به شوهرش احساس نمی کرد. احساس دیگری که او را رنج می داد، این بود که تصور می کرد شوهرش تا به حال نقش بازی کرده و خود را متفاوت از آنچه هست جلوه داده است و به همین دلیل خشم و نفرت زیادی نسبت به همسرش احساس می کرد.

اعتراض خانواده‌ها

حمید و پریسا به قصد ازدواج با یکدیگر آشنا شده و رابطه خود را شروع کرده‌اند. آنان عاشق یکدیگرند. در طول روز، مرتب با یکدیگر تماس دارند. اگر مدتی حتی کمتر از یک روز از یکدیگر بی خبر باشند، آشفته و پریشان می شوند. مرتباً همدیگر را می بینند و وقت زیادی را با یکدیگر می گذرانند. این ارتباط در حدی است که هر دو تقریباً از کار و زندگی افتاده‌اند و از نظر تحصیلی و اجتماعی مشکلاتی پیدا کرده‌اند. به همین دلیل اعتراض خانواده‌ها به رابطه آنان نیز شروع شده است. بخصوص آن که تازگی ها این دو نفر در طول هفته مرتباً با یکدیگر جر و بحث و گاهی اوقات دعوا می کنند. در بسیاری از اوقات آنان یکدیگر را کنترل می کنند، یکدیگر را از رفت و آمد با دیگران منع می کنند و از این قبیل. این برخوردها به حدی است که خانواده‌های دو طرف به این رابطه ایراد می گیرند، اما حمید و پریسا همچنان به رابطه خود ادامه می دهند، زیرا «عاشق یکدیگرند.»

اما عشق چیست؟

عشق یکی از احساسات زیبا و خوشایند انسان‌هاست. احساسات رنگ زندگی انسان‌اند. احساسات مثبت و خوشایند، زندگی انسان را به رنگ‌های زیبا تزیین می کنند و در این میان عشق، جایگاه ویژه و اساسی دارد. عشق میزان علاقه و محبتی است که فرد به طرف مقابل احساس می کند.

عشق انسانی دارای چهار ویژگی اساسی و مهم است. یعنی هنگامی که فردی به دیگری می گوید که عاشق اوست، باید این چهار خصیصه مهم را در رفتار و برخورد او نسبت به طرف مقابل ببینیم. این چهار ویژگی عبارت‌اند از:

◆ **درک متقابل:** یکی از اجزای مهم فرد مقابل است. این که نیازها، علایق و احساسات او را درک کنیم و بفهمیم که او چه تمایلات، علایق و نیازهایی دارد. کنترل کردن، محدود کردن، مانع راه طرف مقابل شدن، نشانه نبود درک و فهم از طرف مقابل است.

◆ **احترام:** هنگامی که شخصی دیگری را دوست دارد و عاشق اوست، به او احترام می گذارد. توهین، اهانت، پرخاشگری، طعنه، کلام زشت و مانند آن، نشانه‌های نبود احترام نسبت به طرف مقابل است.

◆ **مسوولیت:** یکی دیگر از اجزای عشق، احساس مسوولیت نسبت به طرف مقابل است. مسوولیت پذیری نسبت به زندگی، آینده و سلامت جسم و روان طرف مقابل مانع آن می شود که طی رابطه، طرف مقابل صدمه و آسیب ببیند. هنگامی که طی رابطه‌ای یکی یا هر دو طرف دچار مشکلاتی در خانواده، زندگی، شغل، سلامت جسم و روان می شوند، نشانه آن است که این خصیصه مهم عشق در این رابطه وجود نداشته است.

◆ **توجه:** هنگامی که فردی عاشق دیگری است و به او احساس محبت و عشق دارد، درواقع به او توجه دارد. یعنی نسبت به او بی تفاوت نیست و این توجه خود را به صورت‌های مختلفی ابراز می کند. بی تفاوتی نسبت به طرف مقابل، عدم رعایت طرف مقابل، بی توجهی به خواسته‌ها و نیازها از نشانه‌های نبود عشق است.

همانطور که می بینید، عشق دارای اجزا و شاخص های بسیار مهم و اساسی است. هنگامی که فردی عاشق دیگری است، باید از خود بپرسد آیا در این احساس من نسبت به طرف مقابل اجزای چهارگانه بالا وجود دارند؟ یا هنگامی که طرفین در رابطه‌ای عاشقانه قرار گرفته‌اند باید از خود بپرسند، آیا در این رابطه من با طرف مقابل این ویژگی اساسی وجود دارد؟

◆◆ متاسفانه بسیاری از رابطه هایی که طرفین تصور می کنند عاشق یکدیگرند، خالی از ویژگی های مهم ذکر شده است. در بسیاری از مواقع آنچه عشق نامیده می شود فقط «وابستگی های روانی» «شور و شیدایی» و غیره است. به همین دلیل به روابط عاطفی خود توجه کنید و شاخص های مهم بالا را بررسی نمایید و دریابید که آیا در این روابط عشق به معنای واقعی وجود دارد؟

به یاد داشته باشید، عشق با تعریفی که در بالا ارائه شد، باعث رشد، شادی و پیشرفت انسانها می شود، آیا شما نیز طی رابطه عاشقانه رشد کرده اید؟ شاد بوده اید؟ پیشرفت کرده اید؟ اگر چنین نیست، در این رابطه تجدید نظر کنید.

ادامه دارد

◆ **قسمت بعدی آیا عشق برای ازدواج ضروری یا کافی است؟**

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت۱۰الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

رنج کشیدن و دم زدن، روح را بزرگ و فکر را نیرو می بخشد

● محمد حجازی

«ارتشهای بزرگ نیاز به ژنرالهای بزرگ دارد...» **وینستون چرچیل**

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

ژنرالهای فاتح

> **«اگرچه در جنگ جهانی دوم، بسیاری از رهبران نظامی و غیرنظامی، در بخش‌های مختلف مسوول به دست آمدن پیروزیهای گوناگون در جبهه‌های نبرد برای متفقین بودند، اما در این میان نقش چند ژنرال بسیار تاثیرگذار و حتی حیاتی بوده است که بدون خلاقیت‌های آنها پیروزی به شکلی که به دست آمد برای متفقین امکان پذیر نمی‌شد. حال در این بخش از جنگ دوم از نگاه سوم، به سرگذشت این ژنرالها می‌پردازیم که هر کدام دارای شخصیت‌های متفاوت و بعضاً عجیب هم بوده‌اند...»**

متفقین و ژنرالها

اکثریت قریب به اتفاق مورخین که تاریخ جنگ دوم جهانی را به تحلیل کشیده‌اند، روی این مهم اتفاق نظر دارند که پیروزیهای بزرگ متفقین در عرصه چند نبرد، ارتباط مستقیمی به کارایی برخی از فرماندهان و ژنرالها که شخصیتی خارق‌العاده داشتند، پیدا می‌کند که در اینجا بد نیست که تنی چند از این ژنرال‌ها را شناسایی کنیم.

مارشال ژوکف

سفر یک اژدها: مارشال ژوکف از روسیه

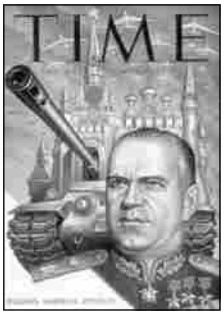

مارشال ژوکف در مجله تایم

در جوخه دهم از گروهان نووگرود که به دلیل کارایی، آنها را اژدها می‌نامیدند و در جبهه‌ها و خاکریزهای جنگ جهانی اول در برابر مهاجمین آلمانی و اتریشی، مقاومت‌های جانانه‌ای را عرضه کرده بودند، جوان ترین ستوان، در ضمن شجاع‌ترین آنها بود. نام او ستوان گریگوری ژوکف بود. شجاعت‌های او در صحنه نبرد باعث شد که دو بار او از جانب فرماندهان ارتش روسیه تزاری به دریافت مدال ارزشمند «صلیب سنت ژرژ» نائل آید. پس از پایان جنگ جهانی اول ژوکف هم مانند سایر افسران ارتش روسیه به ارتش سرخ پیوست. پس از ورود به ارتش سرخ، ژوکف وارد آکادمی نظامی در مسکو شد و تحصیلات خود را آغاز کرد. آنگاه برای انجام بخش هایی از این تحصیلات، ژوکف به آلمان فرستاده شد تا در آنجا در رشته فرماندهی گردان تانک، دوره تخصصی را بگذراند. پس از بازگشت ژوکف به عنوان یک فرمانده جوان در گردانهای تانک و موتوریزه به کار گمارده شد، اما در همین زمانها یعنی در اوایل دهه ۳۰ میلادی، استالین دیکتاتور رژیم کمونیستی در روسیه، که به شدت نسبت به اطرافیان خود بخصوص ارتشی ها مشکوک بود، دستور کشتار بیش از ۳۰ هزار نظامی روسی را به شکل مخفیانه صادر کرد که در این میان خوشبختانه نام ژوکف وجود نداشت.

نبرد با ژاپنی‌ها

در سال ۱۹۳۹ و قبل از آغاز جنگ جهانی دوم، ارتش ششم ژاپن به شکل غیرمنتظره وارد مغولستان شد و مرزهای روسیه را تهدید کرد. در همان شرایط، ژوکف به همراه دو گردان تانک مامور ایستادگی در برابر ژاپنی ها شد و ژوکف با انجام یکسری تاکتیک‌های غیرمنتظره، ژاپنی ها را به کلی غافلگیر کرده و ارتش ششم آنها را تار و مار کرد و به عقب راند. این واقعه سبب شد که نام ژوکف برای ارتشی ها در محافل نظامی و سیاسی در روسیه بر سر زبانها بیفتد.

آغاز جنگ جهانی دوم

در ژوئن سال ۱۹۴۱، آلمان نازی همه وزن ارتش فاتح خود را در اروپا متوجه روسیه کرد و این کشور را مورد حمله قرار داد. کار به آنجا کشید که در مدت ٤ ماه ارتش آلمان به دروازه‌های مسکو و لنینگراد رسید و ٤ میلیون نظامی روسی اسیر شد و ۲ میلیون نظامی دیگر، جان خود را از دست دادند. در تمامی طول این چهار ماه، ارتش روسیه در کلیه نبردها شکست خورد، مگر یک نبرد که در آن یک هنگ تانک روسی به فرماندهی ژوکف، در نبرد اسمولنسک، مهاجمان را بیست کیلومتر به عقب راند. پس از فجایعی که گریبانگیر ارتش روسیه شد، استالین چاره‌ای نداشت به غیر از آنکه مسوولیت جنگ و همه ارتش روسیه را به بهترین فرمانده خود یعنی ژوکف بسپارد که اکنون به درجه مارشالی رسیده بود.

سربازان تازه

ژوکف متوجه شد که با این سربازان قادر به برابری با آلمانها نیست، بنابراین نفرات تازه را از سیبری که بهترین و شجاع‌ترین سربازان بودند فراخواند و یک ارتش یک میلیون نفری، تازه نفس و مسلح را آماده نبرد کرد. ضمن آنکه زمستان روسیه هم که طی ۵۰ سال پیش از آن بی‌سابقه بود، ارتش آلمان را زمین گیر کرد و روسهای تازه نفس، به کمک سرما و یخبندان، آلمانها را صدها کیلومتر به عقب راندند. اما روش و تاکتیک جنگی ژوکف هم در نوع خود چندان مورد علاقه نبود.

ژوکف حمله با نفرات فراوان و متمرکز را تاکتیک اصلی خود قرار داد که البته تلفات فراوان هم نتیجه آن بود که ژوکف این مهم را هم در کنار پیروزی، قبول می‌کرد. بدین ترتیب ژوکف و ارتش سرخ حمله نهایی به سوی آلمان را از جبهه شرق آغاز کردند، حمله‌ای که با مقاومت سرسختانه آلمانها مواجه شد و نتیجه آن کشته شدن یک میلیون سرباز روسی بود. درواقع روسها با ۱۸ میلیون کشته چه نظامی

نبرد تن به تن در شرق

ژنرال پاتن در مجله تایم

و چه غیرنظامی، بالاترین میزان تلفات را در میان کشورها در جنگ جهانی دوم داشتند.

پیروزی و عداوت

پیروزیهای ژوکف، محبوبیت او را در نزد روسها باعث شده بود و بخصوص شکست نهایی آلمان و تصرف برلین، ژوکف را حتی در میان غیرنظامی‌ها هم به محبوبیت رسانده بود، اما این محبوبیت‌ها، حسادت استالین را به دنبال داشت. استالین موفقیت هیچکس را در روسیه به غیر از خودش نمی‌توانست تحمل کند و همین امر سبب شد که پس از پایان جنگ، استالین، ژوکف را از کار برکنار کرده و درواقع او را در خانه‌اش که تحت تصرف نگهبانان و نفرات سازمان کی.جی.بی (سازمان ضدجاسوسی روسها) بود، زندانی کرد، پس از مرگ استالین، ژوکف دوباره آزاد شد و سالهای بازنشستگی را به‌عنوان مشاور نظامی گذراند. ژوکف در سال ۱۹۷٤ درگذشت. از نکات جالب درباره ژوکف علاقه او به فوتبال بود. ژوکف از طرفداران پروپاقرص دینامومسکو و دروازه‌بان بزرگ تاریخ، یاشین، شناخته می‌شد.

ژنرال پاتن

یکی از مشهورترین و جنجالی‌ترین و درعین حال موفق‌ترین ژنرالها در جنگ جهانی دوم ژنرال پاتن بود. جرج پاتن از تحصیلکرده‌های وست‌پوینت، مشهورترین آکادمی نظامی در جهان بود که در آمریکا و ایالت نیویورک واقع شده است و قدمتی دویست ساله دارد. پاتن علاقه فراوانی به تاریخ و ادبیات نظامی داشت و سرگذشت بزرگترین نبردهای تاریخ را به حافظه خود سپرده بود.

نبرد در غرب

در جنگ جهانی دوم ژنرال پاتن یکی از معدود ژنرالهای آمریکایی بود که درعقب راندن آلمان از اروپا، موفقیتی همتای ژوکف داشت. او فرماندهی ارتش سوم را برعهده داشت اما پاتن از طرفی شدیداً به نظم و دیسیپلین اعتقاد داشت و اگر یک نظامی در هر درجه و مقامی، تنها ذره‌ای نظم را فراموش می‌کرد، سخت‌ترین تنبیهات را برای او در نظر می‌گرفت. البته همین نظم و ترتیب هم موفقیت‌های چشمگیر او را باعث می‌شد. اما مطبوعات غرب با علاقه فراوانی که به جنجال‌آفرینی داشتند، از هرگونه رفتار پاتن کوهی ساختند. به ویژه یک بار که ناگهان در صفحات اول روزنامه‌ها گزارش داده شد که ژنرال پاتن در آلمان، یک سرباز را زیر مشت و لگد گرفته است. این جنجال بالا گرفت تا آنجا که فرمانده کل متفقین یعنی ژنرال آیزنهاور، ژنرال پاتن را مجبور کرد تا در ملاءعام از سرباز مذکور عذرخواهی کند.

اما در جبهه‌های نبرد، موفقیت پاتن و ارتش سوم باعث شد تا شکست آلمانها، زودتر رقم خورد. اما پیروزیهای پاتن و جبهه‌های نبرد یکطرف، بددهانی و بدزبانی او در هنگام برخورد با افسران پایین‌تر هم یکطرف. این امر سبب شد تا پاتن، دشمنان بسیاری برای خودش جمع‌آوری کند. همین امر هم سبب شد تا بلافاصله پس از پایان جنگ، پاتن را درحالیکه هنوز حتی به ٦۰ سالگی نرسیده بود، بازنشسته کنند. مجله تایم در یک جمله خلاصه ژنرال پاتن را چنین معرفی کرده است: «مردی بی‌رقیب در به‌کارگیری تاکتیک‌های جنگی و برقراری نظم و دیسیپلین، اما انسانی بس ناپخته در برقراری ارتباط با دیگر انسانها.» ژنرال پاتن پس از بازنشستگی دچار افسردگی شدید شد و در ٦٧ سالگی هم درگذشت. درواقع پاتن در کنار ژوکف، آیزنهاور، مک‌آرتور، دوگل، تیتو، رومل و یاماموتو، در میان مشهورترین و موفق‌ترین ژنرالهای جنگ جهانی دوم شناخته می‌شود.

ژنرال پاتن

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

چندمین بار تقاضای تجدید محاکمه کرد و سرانجام این تقاضا پذیرفته شد و محاکمه جوزف پس از ۳۱ سال در زندان دوباره آغاز شد. رئیس دادگاه بانویی ٤٥ ساله بود که او ریکو را به عنوان شاهد اصلی احضار کرد و ریکو هم با کمال پررویی روی کار خود صحه گذاشت و آن را به خاطر حفاظت از منافع جامعه کاری درست می‌پنداشت. این صحبت‌ها قاضی پرونده را به شدت عصبانی کرد و او در همان روز دستور بازداشت ریکو را صادر کرد. ضمن آنکه تمامی کله گنده‌های دادستانی و اف.بی.آی را هم به دادگاه احضار کرد. درواقع جنجالی برپا شد که صفحات همه روزنامه‌ها را به خود اختصاص داده بود. سرانجام دادگاه نه تنها جوزف را آزاد کرد، بلکه به خاطر از دست دادن ۳۱ سال از زندگی و همه مشکلات ایجاد شده، قاضی اف.بی.آی و دادستانی را به پرداخت یکصد و هفت میلیون دلار به جوزف سالوتی محکوم کرد که این بزرگترین میزان ضرر و زیان پرداخت شده از جانب دولت به یک شخص می‌باشد.

چه سود

اما پس از آزادی، جوزف درحالی که با خبرنگاران گفتگو می‌کرد، به آنها گفت: «...این صد و هفت میلیون دلار هرگز نمی‌تواند ۳۱ سال از عمر مرا به من بازگرداند. من بزرگ شدن فرزندانم و نوه‌هایم را شاهد نبودم و در عروسی و خوشحالی آنها شریک نبودم. حتی هنگام مرگ پدرم در کنارش نبودم و در بیماری مادرم حاضر نبودم. روزهای شنبه که همسر و فرزندانم به دیدن من می‌آمدند، به دستور دادستانی، زندانبانها با آنها بدرفتاری می‌کردند و بچه‌های کوچک مرا بازرسی بدنی می‌کردند که به شدت آنها را ترسانده بود. و حال در ٦٨ سالگی پیر، فرتوت و از کارافتاده به خانه بازگشته‌ام. تنها امید من آن است که این پول به دست آمده را برای زندگی عزیزانم و کمک هزینه برای فرزندانم و فرزندان آنها و آینده همه آنها به کار اندازم، وگرنه زندگی برای من هیچ مفهوم دیگری ندارد. من به مدت ۳۱ سال حتی برای رفتن به دستشویی هم اجازه می‌گرفتم و اکنون با اینکه آزاد هستم، همه شخصیت من له شده و از بین رفته، آنهم توسط دولت و اف.بی.آی که قاعدتاً باید از من و امثال من محافظت کنند و نگذارند تا حقوق شهروندان پایمال شود، اما من پایمال شده و از دست رفته‌ام و دیگر هیچ...»

در همین لحظه و در میانه مصاحبه تلخ جوزف، ناگهان در باز شد و ابتدا گارو وکیل سختکوش جوزف و بعد ماری و سپس فرزندان و بعد نوه‌های جوزف درحالی که نتیجه‌های او را در آغوش داشتند، وارد شدند و یک به یک در اطراف جوزف حلقه زدند، تعداد آنها از ده نفر هم تجاوز می‌کرد، اما لبخند و برق شادی که در چشمان آنها بود، به قلب جوزف راه یافت و به او دوباره شادی و امید بخشید. حتی در میان خبرنگاران هم یک چشم خشک پیدا نمی‌شد! و همگان با چشمان خود، زندگی، ارزش آن و امید به زندگی را مشاهده کردند. جوزف حتی در ٦٨ سالگی هم از زنده بودن و در کنار عزیزان خود بودن خوشحال بود و لذت می‌برد. ■

راز موقع دوستی را در زمان دشمنی ابراز نمودن دور از شهامت و جوانمردی است

وقتی که یک گنج پیدا کردم

از: کیانا نصرت زاده

رفت و آمد من به خانه مادرجون سبب گرفتاری شده بود. آنقدر حرف و حدیث پشت سرش بود که پدرم به من امر کرده بود که دیگر حق ندارم به آنجا بروم، ولی من گوشم بدهکار این حرفها نبود و مدام به مادرجون سر می‌زدم.

مادرجون، درواقع مادربزرگ ناتنی من بود. پدربزرگم خیلی سال پیش با داشتن زن و بچه، یک دل نه صد دل عاشق یک زن جوان شده و او را به عقد خودش درآورده بود. مادربزرگم آنقدر از این ماجرا ناراحت شده بود که پدربزرگم را از خانه بیرون کرد و...

این داستان برمی‌گردد به چهل یا پنجاه سال پیش... پدرم تازه دبستان را تمام کرده بود. پدربزرگم همه ثروتش را به مادربزرگم می‌دهد و می‌رود سراغ زندگی خودش...

در طول این سالها ما نوه‌ها هم با پدربزرگم ارتباط داشتیم و هم با مادربزرگم... مادربزرگ ده سال پیش فوت کرد و پدربزرگم هم یکسال بعد از او از دنیا رفت. مادرجون که درواقع همسر پدربزرگم بود، تنها ماند. او نه بچه دارد و نه شوهر و یک پیرزن مریض احوال تنها است.

کاری به گذشته‌ها و داستانهای خانوادگی ندارم. مادرجون از بچگی با نوه‌ها مهربان بود و هر وقت به دیدن پدربزرگ می‌رفتیم، حسابی از ما پذیرایی می‌کرد. اما بعد از فوت پدربزرگ، وقتی همه رفتند سراغ ارث و میراث متوجه شدند که همه چیز به نام مادرجون است و عملاً چیزی به کسی نمی‌رسد. خصومت غریبی همه با مادرجون پیدا کردند. پیرزن بیچاره همان موقع هم حاضر شد تمام ثروت را به آنها بدهد و فقط توی خانه خودش بماند تا بمیرد... اما بقیه این حرفها را مضحک تلقی کردند و مادرجون را به امان خدا رها کردند. من، اما همیشه دلم برایش تنگ می‌شد و به محض اینکه گواهینامه‌ام را گرفتم و ماشین خریدم، تصمیم گرفتم مرتب به مادرجون سر بزنم. خرید می‌کردم، می‌بردمش دکتر و... همه این کارها را می‌کردم، چون بهترین خاطرات کودکی‌ام را در خانه او داشتم. مادربزرگم زن بداخلاق و بی‌طاقتی بود و هیچ وقت حوصله ما را نداشت، اما کم کم تردد من به آن خانه از دید دیگران تعبیرهای عجیب و غریبی پیدا کرد. یکی گفت، برای پول مادرجون است که می‌رود آنجا، آن یکی گفت، می‌خواهد کاری کند که مادرجون وصیت‌نامه‌ای بنویسد و او را وارث خودش بکند و...

این حرفها برای پدر و مادرم خیلی سنگین بود. چون پسرشان را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که من طمع به مال هیچ کس ندارم.

پدرم گفت: دیگه حق نداری بروی آنجا!

و من باز رفتم. مادرجون مریض احوال بود و باید یکی به امورش می‌رسید. کم کم سر و کله دخترعمه‌هایم هم پیدا شد. برای مادرجون غذا درست می‌کردند و هر دفعه که می‌آمدند آنجا، از مادرجون می‌خواستند که یکی از وسایل عتیقه‌اش را به آنها بدهد. اوایل، مادرجون با کمال میل این کار را می‌کرد، ولی کم کم بین خود آنها دعوا شد و مادرجون هم دیگر حاضر نشد آنها را توی خانه‌اش راه بدهد. از این همه طمع حالش بد می‌شد. او تنها کسی بود که باور داشت من بدون هیچ طمعی به کارها و امور او می‌رسم. یک روز به من گفت: می‌خواهم خانه‌ام را وقف کنم... وقف دانشگاه...

با هم رفتیم سازمان اوقاف و شرایط کار را پرسیدیم. به او کمک کردم که مراحل اداری را انجام بدهد. بعد یک روز گفت: می‌خواهم باغ‌های شمال را به کارگرهایی که در آن کار می‌کنند، ببخشم.

رفتم شمال و این کار را برایش انجام دادم. هر دو با رضایت کامل کنار هم این کارها را می‌کردیم. زن دست و دلبازی بود و هیچ چیز را برای خودش نمی‌خواست.

یک روز به او گفتم: مادرجون می‌خوام زن بگیرم!

با هیجان گفت: با کی؟

گفتم: یکی از همکارهایم.

نمی‌دانید چقدر ذوق زده شد. از من خواست عروس را ببرم تا ببیند. دست سوگل را گرفتم و بردم خانه مادرجون، نمی‌دانید خبر که به گوش عمه‌ها و عموهایم رسید چه غوغایی به پا کردند. گفتند من حسابی کیسه دوخته‌ام که همه اموال مادرجون را برای خودم جمع کنم.

بالاخره یک روز خیلی سرد زمستانی، وقتی رفتم خانه مادرجون که پشت بامش را پارو کنم، دیدم مثل فرشته‌ها به خواب ابدی رفته و...

خبر که به فامیل رسید، هیچ کس قطره اشکی نریخت جز من... همه دنبال سندها و وصیت‌نامه بودند. گفتم: همه چیز توی آن صندوق قدیمی است.

مادرجون، در وصیت‌نامه‌اش همه عتیقه‌ها را به دخترهای عمه‌ام و مبلمان استیل با چوب آبنوس را به زن عمویم داده بود. جواهراتش را هر کدام توی یک کیسه گذاشته و اسم دخترها و پسرهای فامیل را روی هر کدام نوشته بود. فرشها را برای پدرم گذاشته بود و...

و به من هیچ چیز نداده بود! همه دنبال سند خانه و باغ‌های شمال بودند. گفتم: همه وقف شده!

حیرت زده بودند. باورشان نمی‌شد فقط همین چند تکه را برایشان باقی گذاشته باشد. همه خیره نگاهم می‌کردند و می‌گفتند: کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. چرا توی وصیت‌نامه‌اش چیزی به تو نداده؟

خندیدم و گفتم: چون می‌دانست تنها کسی که چشمداشتی به این وسایل ندارد، من هستم و شماها از من محتاج‌تر هستید!

خانه را خالی و به اداره اوقاف تحویل دادیم. بعد دانشگاه آمد و آنجا را کوبید و یک آپارتمان بزرگ ساخت که خوابگاه دانشجویان شد.

تنها چیزی که از او به من رسید، روح بلند و ایمان و یقینش بود که مثل یک آیینه همیشه روبروی من است و از آن عبرت می‌گیرم.

خداوند آن پیرزن را بیامرزد... اما هنوز که هنوز است، اهل فامیل منتظر هستند که من بروم سراغ گنجی که از مادرجون مخفی کرده‌ام! غافل از این هستند این گنج در قلب من است...

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

یگانه شبانی

ریحانه شبانی

ابوالفضل شبانی

وحید رستمی

محمدسینا عسگری

سیدمحسن مرتضوی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

گرفتار لجبازیهای یک کودک

سرکار خانم ف –ژ از شیراز چنین نوشته‌اند:

بانویی ۳۰ ساله هستم، شش سال است که به اتفاق شوهر ۳۶ ساله‌ام زندگی زناشویی را آغاز کرده‌ایم. علیرغم مشکلاتی که برای همه زوجهای جوان وجود دارد، ما زندگی نسبتاً خوبی داریم. اما یک دغدغه داریم که مدتی است ما را و بویژه مرا آزار می دهد. ما کودکی چهار سال و نیمه داریم که رفتار او ما را به ستوه آورده است. در برابر هر خواسته‌ای که از او داریم و هر گونه امری که به او می کنیم، او با لجبازی کامل برخورد می کند و حتی برعکس آن را انجام می دهد. عمداً بی تربیتی می کند و زمانی که به او محبت می کنیم، ناگهان ضربه‌ای بر آدمی وارد می آورد. به واقع این یک کودک چهار ساله به اندازه چند کودک قد و نیم قد برای ما زحمت ایجاد می کند. من هم مانند شوهرم شاغل هستم، اما تاکنون در هر کدام از مهدکودکهایی که او را نامنویسی کرده‌ایم در همان ساعات اولیه کاری کرده است که همه عذر او را خواسته‌اند. درواقع در همان ابتدا او به سوی کودکان دیگر رفته و به صورت آنها سیلی نواخته است. همین رفتار را او در برابر میهمانان ما یا افراد فامیل از خود نشان می دهد. شوهرم که خسته از محل کار به خانه بازمی گردد، نمی تواند رفتار او را تحمل کند و برخی اوقات ناچار می شود تا او را تنبیه کند در حقیقت او هم در خانه عرصه را بر ما تنگ کرده است و هم در محیط ها و محافل دیگر باعث آبروریزی برای ما می شود. لطفاً به ما بگویید که با او چه کار کنیم و چه رفتاری را درپیش گیریم. لطفاً مانند سایر روانشناسان به ما نگویید که باید صبر کنیم، چرا که زمانی که او را پیش یک روانشناس کودک بردیم، به ما گفت که چاره‌ای نداریم و باید تحمل کنیم تا او به فهم و شعور بیشتری برسد. لطفاً بگویید که با چه روشی می توانیم او را به کودکی که رفتار مناسب‌تری دارد، تبدیل کنیم.

ف - ژ از شیراز

پاسخ ویژه

کودک خود را بشناسید

سرکار خانم ف –ژ از شیراز

اصولاً یک دلیل عمده‌ای که کودکان در سن کم به رفتاری غیرعادی و بعضاً به خشونت دست می زنند، این است که احساس می کنند که توسط پدر و مادرشان جذب نمی شوند و نسبت به او درکی وجود ندارد. شما باید بدانید که با ذهنی سر و کار دارید که چهار سال و نیم سن دارد و تازه درک ابتدایی را یکی، دو سالی است که شروع کرده! حال با چنین برداشت ساده‌ای او در اولین گام می خواهد به شما این را القاء کند که او هم وجود دارد. درواقع پیام او این است: «من هم هستم.» اما ابزار و روشی که او برای رساندن این پیام به شما از آنها استفاده می کند بسیار ابتدایی می باشند، چرا که او ابزار دیگری را نمی شناسد. حال متاسفانه همین ابزار و روشها را هم او از دیگران و از تلویزیون می آموزد. درحقیقت توجه جلب کردن، هدف اصلی او می باشد، اما این به معنای آن نیست که شما باید به هر خواسته او توجه کنید یا روی هر چه که انجام داد صحه بگذارید، بلکه شما هم در پاسخ باید به گونه‌ای که در حد و اندازه‌های درک او باشد، به او بفهمانید که: آری ما متوجه هستیم که تو هم وجود داری، اما توجهمان به تو بیشتر می شود. اگر تو هم رفتارت را تعدیل کنی. نخستین پدیده‌ای که شما باید نسبت به او در نظر بگیرید این است که علائق او را که به آنها توجه دارد شناسایی کنید. مکانهایی که او دوست دارد به آنجا برود و یا برنامه تلویزیونی که آن را دوست دارد و امثال آن. توجه داشته باشید که یکی از مهمترین ابزارهای شما همین شناسایی نسبت به علایق او است. حال در هنگامی که رفتار او را تایید نمی کنید، بدون آنکه در برابر او به فریاد زدن و یا تنبیه و خشونت متوسل شوید، حتی با خونسردی و لبخند، او را از پدیده مورد علاقه‌اش محروم کنید. درواقع بدون هیچ گونه حرکت اضافی و یا سخنی، در هر زمان که رفتار سوء از او سر زد، به شکل اتوماتیک او را از یک عنصر یا پدیده مورد علاقه‌اش محروم کنید. درواقع او باید در ذهن ساده‌پردازانه‌اش این موضوع را تحلیل کند و به خودش بگوید: «هر حرکت بد از طرف من منجر به محروم شدنم از فلان کار یا فلان چیز می شود.»

رفتار خوب

اما از جانب دیگر برخلاف آنچه که گفته شد هم باید در جریان باشد، یعنی اینکه در صورت مشاهده رفتار مثبت و حرف گوش کنی از جانب او به سرعت برای او کاری کنید و یا چیزی را تهیه کنید که آن را می پسندد و خواهان آن است یعنی باز هم این ذهنیت در ذهن ساده او شکل می گیرد که من زمانی که مؤدب هستم و حرف گوش می کنم، برای من اتفاق خوبی رخ می دهد. درواقع ما با این کار خود به نوعی به آموزش و پرورش او پرداخته‌ایم که مهمترین عمل درقبال کودک پس از چهار سالگی همانا آموزش و پرورش است. ما از طرفی به او آموزش می دهیم و جانبی هم ذهن او را پرورش می دهیم. از طرف دیگر هم شما باید به او نشان دهید و به او اثبات کنید که برای آنکه توجه شما را جلب کند، نیازی به انجام اعمال ناراحت کننده ندارد، بلکه اعمال مثبت و مودبانه هم، توجه شما را نسبت به او جذب می کند که این پروسه همانگونه که گفتیم، مهمترین و بالاترین هدف برای کودک است که می خواهد توجه شما را به خود جلب کند و نمی داند که برای این هدف باید از چه راهی وارد شود.

عاطفه و رفتار درقبال کودکان دیگر

یک دلیل عمده‌ای که کودکان در برخی از موارد نسبت به کودکان دیگر و همسن و سال خود خشونت اعمال می کنند، این است که از آنجا که خودشان درپی جلب توجه هستند، کودکان دیگر را در این مورد رقیب اصلی خود می پندارند. کودک شما در مهدکودک، به این ذهنیت می رسد که سایر کودکان ممکن است بیشتر از او یا به جای او توجه جلب کنند، بنابراین در ذهن ساده خود به این نتیجه می رسد که با قوه قهری آنها را از میدان رقابت خارج کند تا خودش مورد توجه قرار گیرد. حال در این مورد هم شما باید به کودک خودتان بفهمانید که نه تنها کودکان دیگر رقیب او نیستند، بلکه رفتار خوب و عاطفی با کودکان دیگر است که باعث جذب توجه دیگران می شود. در این مورد حتی از روی عمد به کودک خود بگویید که اگر با کودکان دیگر بازی کند، برایش نتایج مثبتی دربر خواهد داشت. و یا حتی هدیه‌ای را که به کودک خود می دهید، به گونه‌ای معرفی کنید که یک کودک دیگر باعث شده تا او آن هدیه را دریافت کند. البته برای رفع نگرانی شما این را هم باید اضافه کنم که رفتارهایی نظیر کودک شما بسیار موقتی و در مقطع زمانی خاص است که به سرعت هم پایان می گیرد و این را مطمئن باشید که تا رسیدن به پنج سالگی و حتی قبل از آن، دیگر از اینگونه رفتارها، خبری نخواهد بود. درواقع بیشتر از هر چیزی دیگری درک شما از رفتار کودکان مهم است که تحلیل های شما، موضوع را به روند مثبت خواهد کشاند. من تردیدی ندارم که با توجه به حساسیت‌ها و توجهات شما به تربیت کودک خود، او سرانجام راه منطقی را درپیش خواهد گرفت و اسباب خوشحالی و حتی افتخار شما را نسبت به خودش فراهم خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید

من به هر کاری دست زدم در آن موفق شدم، زیرا به دست آوردن موفقیت را اراده کرده بودم

● ناپلئون

«رابیندرانات تاگور»: خدا نه برای خورشید و نه برای زمین؛ بلکه برای گل‌هایی که برایمان می‌فرستد چشم به راه پاسخ است

مردم هند به تاگور می بالند

جنگ با رفتار

محمدحسن امینی
Mh2003amini@yahoo.com

هر کشوری به شخصیت های بزرگ خود می بالد. سرزمین پهناور هند نیز محل تولد افرادی چون «مهاماتا گاندی»، «جواهر لعل نهرو» و «تاگور» می باشد. تاگور، شاعر و نویسنده ادبیات مدرن هندی یکی از مفاخر سرزمین هند است. او در طی عمر گرانمایه خود در رشته ادبیات موفق به دریافت جایزه نوبل شد. وی تنها یک نویسنده و شاعر نبود، بلکه با قلم و رفتارش با انگلیس سلطه گر مبارزه کرد و به این صورت با دشمن جنگید.

حال به توصیف زندگی پربار او می پردازیم.

کودکی یک متمول

در شهر «کلکته» در سال ۱۸۶۱ خانواده تاگور یعنی «ماهاریشی دبندرانات»، پدر و «سارادادوی»، مادر خانواده در خانه مجلل خود از به دنیا آمدن پسری سالم، خوشحال شدند.

ماهاریشی دبندرانات تاگور، یکی از سرشناسان شهر «بنگال» بود. این خانواده دین «برهمن» داشتند و ماهاریشی که از مبلغان و اصلاحگران دین برهمن و رهبر فرقه «براهمو ساماج» بود، در قرن ۱۹ فرقه جدیدی در بنگال به وجود آورد و عده زیادی پیرو این فرقه شدند. البته این فرقه برپایه «دین هندویسم» بنا شده بود.

نام فرزند تازه متولد شده را «رابیندرانات» گذاشتند. مدت کوتاهی از تولد رابیندرانات نگذشته بود که مادرش جوانش سارادا از دنیا رفت. بدن بی جان او را طبق رسوم فرقه جدید احیا شده از سوی ماهاریشی، سوزاندند.

پدربزرگ رابیندرانات حاکم شهر کلکته بود و برای شهر کلکته فعالیت های زیادی کرد از جمله این که از بودجه شهر دانشگاه پزشکی کلکته را احداث کرد. پدر و پدربزرگ رابیندرانات تاگور که افراد روشنفکری بودند، عقایدی مدرن در شهر می پروراندند و برای پیشرفت هند تلاش بسیاری کردند. البته آن ها نسبت به رسومات سنتی هند بسیار متعصب بودند.

رابیندرانات چندان محبت مادری را نچشید؛ زیرا در دوران نوزدای مادرش را از دست داد. پدرش نیز همیشه در گیر و دار کارهای امور شهر و تبلیغ دین بود، اما با این وجود رابیندرانات تنها نبود؛ بلکه خدمتکاران و پرستاران لحظه به لحظه او را تحت نظر داشتند و از او مراقبت می کردند. او زودتر از بچه های هم سن و سالش وارد مدرسه شد و از هشت سالگی شروع به گفتن شعر کرد. هوش سرشار وی توجه همگان را جلب کرده بود. در خانه بهترین استادان به او درس می دادند و بدین ترتیب رابیندرانات در ناز و نعمت دوران کودکی خود را گذراند. صبح ها دروس خود را به هندی و بنگالی می خواند و بعدازظهر ها معلمان انگلیسی زبان به او زبان انگلیس می آموختند.

معلمان مدرسه به پدر رابیندرانات گفتند که بهتر است او را به خارج از کشور بفرستی؛ زیرا دروس و کتب مدرسه رابیندرانات را سیراب نمیکند. او هوش سرشاری دارد که باید پرورانده شود.

ورود به دنیای تازه

رابیندرانات در باغ خانه مشغول بازی بود که از سوی پدر احضار شد. پدر موضوع خارج رفتن او را بیان کرد. رابیندرانات آن قدر بچه بود که نمی توانست برای آینده اش تصمیم بگیرد. با آن که زندگی را تنها بازی و تفریح می دانست؛ اما نمی توانست با امر پدر مخالفت کند؛ لذا بار سفر را بست و در حالی که ۱۰ سال داشت به دنیایی پا نهاد که با محیط و حال و هوای محل تولدش کاملا فرق داشت. او به لندن رفت، البته به همراه چندین مراقب و خدمتکار. رابیندرانات در زادگاهش زبان انگلیسی را آموخته بود و به این زبان کاملا تسلط داشت، در نتیجه به راحتی توانست در مدارس لندن به تحصیل بپردازد.

در انگلیس او در سخنرانی های «جان برایت» و «گلدستون» (افراد لیبرالیسم) شرکت کرد و گفته های آنان تاثیر زیادی بر او نهاد. وی در سال ۱۸۷۹ وارد دانشگاه حقوق لندن شد. در آن زمان ۱۸ ساله بود و به پیشنهاد پدرش به تحصیل در رشته حقوق پرداخت. اما در سال اول دانشگاه بود که احساس کرد این رشته نمی تواند جوابگوی احساساتش باشد؛ چرا که او شیفته ادبیات و شعر و شاعری بود. او از کوچکترین اوقات بیکاری اش استفاده می کرد و به کتابخانه دانشگاه می رفت و مشغول خواندن کتب ادبی کشورهای مختلف می شد. بنا به گفته وی در لندن به آموختن زبان فارسی نیز پرداخت و تا حدی زبان فارسی را هم یاد گرفت. سپس دانشگاه را رها کرد و به تحصیل در رشته ادبیات انگلیسی پرداخت. او در همان دوران بود که شعر ماندگار و معروفش را به نام Hridaj Bhagna (قلب شکسته شده) سرود و از سوی اساتید دانشگاه مورد تشویق قرار گرفت.

بازگشت به میهن

رابیندرانات از آن جا که از آب و هوای نمناک، مرطوب و ابری لندن خوشش نمی آمد و از آن احساس دلتنگی می کرد، تصمیم گرفت به وطنش باز گردد، پس در سال ۱۸۸۰ نزد پدرش بازگشت. برای او تنفس هوای آشنا لذت بخش بود. بعد از این که رابیندرانات در شهرش مستقر شد و خستگی سفر از تنش بیرون رفت، خانواده به فکر یافتن همسری مناسب برای او افتادند.

پدر تاگور برای او دختری ۱۰ ساله از یک خانواده متوسط هندی انتخاب کرد که «نبهاباتارینی» نام داشت. او سواد نداشت؛ چرا که در آن دوران رسم نبود دختران تحصیل کنند.

مراسم عروسی ساده ای برگزار و بدین ترتیب رابیندرانات متاهل شد. او نام همسرش را بعد از ازدواج تغییر داد و وی را «مرینالینی» خطاب کرد. مرینالینی ۱۳ ساله بود که اولین فرزند خود را به دنیا آورد. آنان در طول زندگی صاحب چهار فرزند شدند. اما طعم شیرین زندگی برای رابیندرانات چندان دوام نیافت؛ چرا که مرینالینی در سن ۳۰ سالگی از دنیا رفت. رابیندرانات همان طور که نتوانست در دوران کودکی طعم محبت مادر را احساس کند، در دوران جوانی نیز با از دست دادن همسرش تنها شد و در غم سنگین این تنهایی فرو رفت.

دوران شکوفایی

در سال ۱۸۹۰ تاگور به شرق بنگال (بنگلادش کنونی) سفر کرد و اولین کتابش را، که چکیده ای از اشعار سروده شده اش بود، گرد آورد و به چاپ رساند. در این کتاب حتی اشعار مربوط به دوران کودکی و نوجوانی اش را نیز نوشت. او این کتاب را Manas نام نهاد.

البته تاگور در ابتدا از چاپ کتابش خبر نداشت، بلکه یکی از دوستان صمیمی اش اشعار او را به صورت کتابی درآورد و به چاپ رساند و به تاگور هدیه داد. تاگور از دیدن این کتاب متحیر ماند و هیچ گاه محبت دوستش را فراموش نکرد.

او در طی سالهای ۱۹۹۰ و ۱۸۹۳ در بنگلادش به جمع آوری داستانها و اشعار بومی و مردمی یا به قول معروف افسانه های بومی به زبان شعر پرداخت و آنها را در یک کتاب ۷ جلدی به نام sonartari به چاپ رساند.

این کتاب حاکی از ادبیات بنگلادش است و ارزش بسیار زیادی دارد.

از همه مهمتر اینکه تاگور با زبان عامیانه و از دل مردم شعر می سرود. همگان اشعار او را دوست داشتند و آنها را در کوی و بازار زیرلب زمزمه می کردند.

تاگور در سال ۱۹۰۱ در نزدیکی محلی به نام «شانتی نیکتان» به احداث مدرسه ای منحصر بفرد اقدام کرد. این مدرسه که کلاسهای درسش د رجنگل و زیر درختان تشکیل می شد، درابتدا فقط ۵ شاگرد داشت، و ۵ معلم که برای تدریس در این مدرسه داوطلب شدند.

یک مدرسه منحصر به فرد

مدرسه منحصر به فردی که تاگور احداث کرد، به این دلیل در میان باغ بنا شد و سقف و دیوار نداشت تا مبادا دانش آموزان با دیدن دیوارها احساس دلتنگی کنند و فکر کنند در زندان هستند. هر دانش آموز باید شش سال در این مدرسه درس می خواند، اما به او اجبار نمی شد که حتما سر کدام کلاس درس حاضر شود و کدام رشته تحصیلی را بخواند. هر روز زیر هر درختی هنرمندی هنری را می آموخت، مثلاً زیر یک درخت نقاشی، زیر درخت دیگری سفالگری، زیر آن یکی داستان و شعر سرایی و زیر درخت دیگری مجسمه سازی.

به هر صورت شاگرد تاگور موظف بود هر روز به این باغ وارد شود و زیر درختی به تحصیل علم و هنری که خودش انتخاب کرده بود، بپردازد.

دانش آموز حتی می توانست همه شش سال را فقط سر یک کلاس مثلا نقاشی بنشیند. روش این مدرسه مانند مدارس دیگر خشک و بی روح نبود؛ بلکه تاگور می خواست با این عمل استعدادهای دانش آموزان را کشف کند. او معتقد بود باید دانش آموز را آزاد گذاشت تا خودش به راحتی بتواند استعداد و علاقه اش را بیابد.

ناگفته نماند که تاگور علاوه بر شعر و داستان نویسی در نمایشنامه نویسی و موسیقی نیز فعالیت داشت. او حتی در نقاشی نیز ابتکاراتی از خود بجا نهاده است.

موفقیت های پی در پی

تاگور که سالها می نوشت در سال ۱۹۰۱ کتابی را با نام Nashtair نوشت و به چاپ رساند. این کتاب شامل داستانها و اشعار او به صورت دنباله دار بود، از این رو برای مردم بسیار جذاب و گیرا جلوه کرد. او در سال ۱۹۰۳ نیز کتابی را تحت عنوان Chocher bali به چاپ رساند. این کتاب هم یکی از معروفترین کتب تاگور است.

تاگور به احداث مدرسه ای منحصر بفرد اقدام کرد. این مدرسه کلاسهای درسش درجنگل و زیر درختان تشکیل می شد

او برای مجله Sadhana، که به طور ماهانه منتشر می شد، داستانهای کوتاه می فرستاد و به این ترتیب خوانندگان مجله چند برابر شدند و با شور و اشتیاق فراوان داستانهای تاگور را دنبال می کردند.

یک سال بعد از مرگ همسر تاگور در سال ۱۹۰۳ یکی از دخترانش بر اثر بیماری درگذشت و در سال ۱۹۰۷ کوچکترین پسرش نیز از دنیا رفت. مرگ عزیزان تاگور ضربه سنگینی بر روح او زد، تا جایی که غم درونی او در اشعارش به خوبی نمایان است.

وی در سال ۱۹۱۲ بار دیگر به انگلیس سفر کرد و اشعار جدیدی را که سروده بود، در کتابی با عنوان Gitanjali به زبان انگلیسی ترجمه کرد و توسط انتشارات «ویلیام باتریات» به چاپ رساند. این کتاب درباره یافتن عشق آرامش درونی و رابطه قلبی انسان با خداست. تاگور در انگلیس چندین سخنرانی در همین زمینه برگزار کرد که مخاطبین زیادی به همراه داشت.

اشعار و سخنان او حاکی از عشق به خدا و باور دنیای دیگر و بازگشت روح بود. او همچنین در اشعارش درباره پاکی، صداقت و سادگی و مهربانی سخن به میان می آورد.

در سال ۱۹۱۳ به دلیل مطرح شدن اشعار و سروده های تاگور در جهان، مورد تحسین همگان قرار گرفت و به او جایزه نوبل و مقدار زیادی پول اهدا کردند. او نیز همه پولها را خرج مدرسه اش (شانتی نیکتان) کرد.

تاگور در امور سیاسی هند نیز فعالیت داشت. او معتقد بود در این دنیای مدرن باید ایمان و صداقت در سیاست کاملا انعکاس یابد. وی یکی از طرفداران پر و پاقرص «گاندی» بود. از ایده های او طرفداری می کرد و با تسلط انگلیس بر هند کاملاً مخلف بود.

تاگور در سال ۱۹۱۶ بار سفر بست و به چندین کشور از جمله ایران، به مناسبت هزاره فردوسی سفر کرد. او در ایران به سخنرانی درباره اشعار فردوسی و بیان ایده های خودش پرداخت.

وی همچنین در سال ۱۹۳۰ با «آلبرت انیشتین» گفتگوی دوستانه انجام داد.

شری ساتیاجیت رای یکی از شاگردان مدرسه تاگور در مدرسه شانتی نیکتان زندگی او را به صورت فیلمی درآورد و به نمایش گذاشت.

تاگور تا سال ۱۹۳٤ در سفر بود و بعد به زادگاهش بازگشت. او در آگوست ۱۹٤۱ از شانتی نیکتان به منظور یک عمل جراحی به کلکته رفت. در این زمان وی دوران کهولت را می گذراند و از لحاظ جسمی بسیار ضعیف و ناتوان شده بود. او تا آخرین لحظات زندگی اش شعر می گفت و حتی ساعتی قبل از فوتش شعری به یاد ماندنی سرود و در ۷ آگوست ۱۹٤۱ چشم از دنیا فروبست.

او زندگی پرباری داشت و برای مردم خدمات بی شائبه ای انجام داد. همه مردم هند تاگور را دوست دارند و در کتب ادبی هند نیز همه اشعار او به چشم می خورد.

آثار تاگور

آثار تاگور رنگ و روح عرفانی دارد و انسان را به سوی عرفان و فلسفه هندی می کشاند.

عبارتی از اشعار تاگور

هر کودکی با این پیام به دنیا می آید که: خدا هنوز از انسان ناامید نشده است.

خدا نه برای خورشید و نه برای زمین؛ بلکه برای گلهایی که برایمان می فرستد چشم به راه پاسخ است.

آن که می خواهد نیکی کند، بر دروازه می کوبد و آنکه عشق می ورزد دروازه را گشوده می یابد.

البته این عبارات توسط تاگور به انگلیسی ترجمه شده بود که با دقت تلاش شد مانند متن اصلی اش به فارسی برگردد تا مفهوم اصلی آن حفظ شود.

برجسته ترین آثار او عبارتند از «گیتانجلی»، «خاطرات من چیترا»، «قربانی»، «باغبان» و «پست خانه».

تاگور برخی از نوشته های خود را به زبان بنگالی و انگلیسی نوشته و به چاپ رسانده است، که امروزه جزو کتب کتابخانه های معتبر جهان است.

■

خشم زن، مانند برق الماسی می درخشد ولی نمی سوزاند

●رابیندرانات تاگور

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

خواستگار شکمو عروس بهانه‌جو

هر چند هنوز گاهی مثل دو تا بچه به جان هم می‌افتیم، ولی زندگی‌مان سرشار از عشق و محبت است...

خواســتگارها که رفتند، مادرم گفت: به نظر پسر بدی نمی‌آمد.

پدرم گفت: خانواده بدی هم نبودند.

گفتم: ولی من باید با پسره حرفهایم را بزنم.

آنها هم قبول کردند. قرار شــد چند جلسه‌ای محمد به خانــه ما بیاید و با هم حرف بزنیم. روز اول همه صحبتمان راجع به شــغل و درآمد و جایی که قرار اســت زندگی کنیم بود. روز بعد، در مورد خانواده‌ها و اصول و اعتقاداتشــان حرف زدیم و بالاخره روزهای سوم و چهارم تازه احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام و به نظرم آمد محمد پسر خوبی اســت. بزرگترها که خیلی قبل‌تر از ما به این نتیجه رســیده بودند که این وصلت خوبی است و صحبت‌های اصلی را با هم کرده بودند. آنها حتی در مورد نامزدی و عقد و عروسی و تاریخ آنها به توافق هم رسیده بودند. پدرم خیلی دوست نداشــت یک پســر نامحرم به خانه‌اش رفت و آمد داشــته باشد. اهل محل حرف درمی‌آوردند و... تازه به غیر از من، دو خواهــر دیگرم هم در خانه بودند و پدر همیشــه به من می‌گفت: آبروی دو خواهر کوچکتر دست توست. اگر تو خطایی بکنی به حســاب آنها هم می‌نویســند. پس تو فقط برای خودت زندگی نمی‌کنی و مراقب رفتارت باش.

این حرف او همیشه مرا به وحشت می‌انداخت و چنان ســر به زیر از کوچه رد می‌شــدم که مبادا چشــمم تو چشم کســی بیفتد و به قول پدر آبــروی دو خواهر کوچکترم به باد برود و...

داستان غریبی بود. از بچگی با همین ترس و واهمه‌ها بزرگ شــده بودم... خلاصه بیشــتر از ســه یا چهار جلسه نمی‌توانستم با محمد صحبت کنم. به محض اینکه جواب بلــه را دادم روز بعدش رفتیــم آزمایش خون بدهیم. مادر محمد و خاله من همراهمان آمدند. بعد از کلی توی صف ایســتادن و نوبت گرفتــن، بالاخره آزمایش‌هــا را دادیم. نزدیک ظهر شــد و همه گرســنه. محمد گفت: من می‌روم چند تا ساندویچ می‌خرم.

با چند تا ساندویچ کالباس برگشت. از صبح هیچ چیز نخورده بودیم. روی چمن‌های ســبز بیمارســتان نشستیم و ســاندویچ‌ها را خوردیــم. محمد خیلی زود ســاندویچ خودش را تمام کرد. نصف باقیمانده ســاندویچ مرا هم که تو دستم دید گفت: چرا نمی‌خوری؟

گفتم: سیرم.

گفت: پس بده من بخورم.

ســاندویچ را دســتش دادم و چشــم به دهان او مانده بــودم که چطور تند تند ســاندویچ می‌خورد... به خانه که آمدیم با عصبانیت به مادرم گفتم: من نظرم عوض شــده و نمی‌خواهم با محمد ازدواج کنم.

مادرم گفت: آخه چرا؟

گفتم: نمی‌دانید چطور اضافه ساندویچ مرا بلعید. اصلاً چطور توانست اضافه غذای یکی دیگر را بخورد؟

پدرم با تعجب نگاهم می‌کرد: یعنی چه؟ منظورت این است که نباید ساندویچ را می‌خورد؟

گفتم: نه، ســاندویچی که توی دهان من رفته بود را تا ته خورد. این نشــان می‌دهد که این پســر اصلاً بهداشت را رعایت نمی‌کند و برای اینکه شــکمش پر شود، هر چیزی را می‌خورد. اصلاً به نظرم آمد پســر شکم باره‌ای است. من این مرد را نمی‌خواهم!...

پدر و مادرم اولش پوزخندی زدند و موضوع را جدی نگرفتنــد، ولی مــن خیلی جدی می‌گفتم. وقتی صحنه تند تند خوردن ســاندویچ محمد جلو چشــمم می‌آمد، حالم بهــم می‌خورد. با دهــان باز، تا آنجایی که جا داشــت گاز

در پیچ و خم
دادگاه

از: راشین مختاری

عقده حقارت یک اجاق کور

افسوس که حتی در این روزهای آخر زندگی‌مان، باز نمی‌خواهد واقعیت را قبول کند و به فکر اصلاح خودش باشد...

به آقاجون التماس کردم که مرا شــوهر ندهد. گوشش بدهــکار نبود که نبود. پایش را توی یک کفش کرده بود که حتمــاً باید زن آقارحیم شــوم... از رحیم بدم می‌آمد. چاق بود و بدقیافه. من فقط شــانزده ســالم بود. خب شاید وقت شــوهر کردنم بود، ولی دلم نمی‌خواست با رحیم عروسی کنم. خواهرهایم تو همین سن و سالها ازدواج کرده بودند. ما هفت خواهر و برادر بودیم و پدرم سرایدار یک آپارتمان بزرگ و شــیک در شــمال شهر بود. خانه قدیمی و کهنه‌ای در جنوب شهر برای ما اجاره کرده بود و آخر هفته‌ها سری بــه مــا می‌زد. درواقع خودش در اتاقی تــو همان آپارتمان زندگــی می‌کرد، ولی چون ما جمعیت‌مان زیاد بود، از روز اول ما را آنجا نبرد. بعضی وقتها ســوار اتوبوس می‌شــدم و می‌رفتم آن سر شــهر و چند روزی پیش پدرم می‌ماندم. ایــن کار را هر چند وقت یکبار می‌کردم. خواهرها و مادرم هم می‌رفتند...

نمی‌دانم ســر و کله رحیم از کجا پیدا شــده بود که یک روز پدرم به هر بهانه‌ای که شــد، مرا کشاند آنجا. رحیم هم بــه بهانه تعمیر موتورخانــه آن آپارتمان آمد و مرا دید و به پدرم گفت: دیگه در حقم برادری کن...

بله، حداقل پانزده سال از من بزرگتر بود و با پدرم بیشتر مثل دو برادر بودند تا پدر و پسر. پدر رو به من کرد و گفت: زن رحیم آقا می‌شی؟

وارفتم. باورم نمی‌شــد به همین سادگی از من بخواهد که زن مردی مثل رحیم شوم...

اولش فکر کردم موضوع خیلی جدی نیســت و با یک «نه» گفتن همه چیز حل می‌شــود، ولــی این طور نبود. در روزهــای بعد مادر هم مثل پدر به من اصرار کرد که جواب بله را بدهم. رحیم قول داده بود که اگر من زنش شوم، برای آقاجــون تــوی مغازه‌اش کاری جور کنــد و دو اتاق بالای مغــازه را هم می‌دهد که ما آنجــا زندگی کنیم. این درواقع آرزوی پدر و مادرم بود که همگی با هم زندگی کنیم. پدرم از کار کردن در آن ساختمان خسته شده بود. مدام به او خرده فرمایش می‌دادند و کار نظافت آنجا بسیار سخت بود.

خلاصه به هر بدبختی که بود وادارم کردند پای ســفره عقد بنشــینم. یک چشــمم اشک بود و یک چشمم خون...

وضع مالی رحیم نسبت به پدرم خیلی بهتر بود. یک مغازه داشت و کاسبی‌اش می‌چرخید.

زندگی با مردی که بیشــتر از پانزده ســال از آدم بزرگتر باشد آسان نبود. از همان روزهای اول دست به زدن داشت. به هر بهانه‌ای کتکم می‌زد. مدام هم منت می‌گذاشت که زیر پــر و بــال پدر و مادرم را گرفته و... هر وقت آنها کاری از او می‌خواســتند، منتش به گردن من بود. آقاجون هم که انگار فرشته آرزوهایش را پیدا کرده، هر گرفتاری که برایش پیش می‌آمد می‌رفت ســراغ رحیم. انگار گره همه مشکلات به دست او باز می‌شد. غافل از اینکه رحیم همه این مسایل را بهانه می‌کرد و روز به روز به من بیشــتر زور می‌گفت. حق نداشــتم از خانه بیرون بروم. حق هیچ شــکایتی نداشتم. از زن پرحرف بدش می‌آمد. آدم بدبینی بود، اگر کسی دو بار در خانه‌مان را می‌زد، غوغایی به پا می‌کرد.

بعد از یک ســال، کلی با من دعــوا کرد که چرا بچه‌دار نمی‌شوم. فقط هفده سالم بود. آنقدر تحقیرم کرد که واقعاً

می‌زد و می‌خورد. از طرز غذا خوردنش خوشم نمی‌آمد. گفتم: محال است زنش شوم. اصلاً فراموشش کنید. من نمی‌خواهم با این پسر ازدواج کنم.

تا شب آنقدر غر زدم و با عصبانیت مدام از نوع غذا خوردنش گفتم که مادر دیگر باور کرد من منصرف شده‌ام. فردای آن روز مجبورش کردم به آنها زنگ بزند و موضوع را بگوید. برای مادرم خیلی سخت بود، ولی بالاخره این کار را کرد. اول بهانه‌های جور واجور آورد، ولی هیچ کدام قانع کننده نبود. بالاخره مجبور شد حقیقت را بگوید.

همان شب محمد به من تلفن کرد. از مادرم خواسته بود اجازه دهد چند کلمه‌ای با خود من حرف بزند. وقتی اصل ماجرا را از زبان خودم شنید، عصبانی شد و گفت: فکر می کنی خودت بی عیب و نقص هستی؟ وقتی راه می روی آنقدر گردنت خم می‌شود که مثل پیرزنها می‌شوی!

عصبانی شدم و گفتم: حداقل مثل تو موقع غذا خوردن گلویم سوراخ نیست که غذا را بریزم روی لباسم...

او هم جواب داد و من گفتم و او جواب داد. دیگر صدای هر دوی ما بلند شده بود.

مادرم توی چارچوب در مرا نگاه می کرد و لبش را می گزید و تو صورتش می زد...

دیگر نمی خواستم تا آخر عمر محمد را ببینم، ولی از شما چه پنهان چند بار جلو آیینه قدی راه رفتم و خودم را نگاه کردم. حق با او بود. گردنم را خیلی خم می‌کردم!

بزرگترها اما هنوز با هم در ارتباط بودند و گاهی پچ پچ‌های مادر را پای تلفن می شنیدم. بعد از چند روز واقعاً حالم بد شده بود. محمد کلی ایراد روی من گذاشته بود که تقریباً همه این ایرادها درست بود. از او و خودم لجم می گرفت. بالاخره شب عید قربان بود که به دیدنمان آمدند و به قول خودشان آمده بودند آشتی کنان... باز من و محمد را تنها گذاشتند که حرفهایمان را بزنیم. مادر کلی به من سفارش کرده بود که مؤدب باشم. به محمد هم همین سفارش را کرده بودند.

بالاخره حرف زدیم و زدیم و زدیم تا از دل هر دومان کدورتها درآمد و خلاصه...

این وصلت انجام شد، ولی باور نمی کنید همان دعوا باعث شد که هم من راه رفتنم را درست کنم و هم محمد دیگر با آن سرعت و آن سر به هوایی غذا نخورد.

اکنون هفده سال از آن ماجرا می گذرد. هر چند هنوز گاهی مثل دو تابچه به جان هم می افتیم، ولی زندگی‌مان سرشار از عشق و محبت است...

■

حس می کردم، مشکل از طرف من است. تا اینکه همراه یکی از خواهرهایم رفتم دکتر... طبق معمول دکتر، اولین چیزی را گفت این بود که باید شوهرم معاینه شود. وقتی آمدم خانه و به رحیم گفتم که باید یکسری آزمایش انجام بدهد. مرا سیر کتک زد که چرا این حرف را می زنم... به نظرش او هیچ نقصی نداشت. فردای آن روز با توپ پر همراهم آمد پیش دکتر و با عصبانیت گفت: زن من لاغر است و لاجون... اصلاً توان بچه‌دار شدن را ندارد بهتر است به جای اینکه از من خواستید، آزمایش انجام بدهم، این زن ناتوان را درمان کنید.

خلاصه دکتر با خونسردی، کلی با او صحبت کرد تا مجابش کرد برود آزمایشها را انجام بدهد. در همان آزمایشهای اولیه، دکتر متوجه شد که مشکل اساسی از رحیم است که بچه‌دار نمی‌شویم. این موضوع حال رحیم را خیلی خراب کرد. نمی دانید چه غوغایی به پا کرد و یک هفته مرا کتک می‌زد که چرا پیش این دکتر رفتم.

چند دکتر دیگر باز هم همان حرف را زدند و نمی دانید رحیم چقدر عصبانی می‌شد و با من بداخلاقی می کرد...

کار به جایی رسید که مدام شک داشت، مبادا من با کسی رابطه داشته باشم. مبادا من به او خیانت کنم و...

کارهایش غیرقابل تحمل بود. فکر می کرد چون بچه‌دار نمی‌شود، همه او را کوچک و حقیر می‌بینند و از ترس اینکه مبادا من هم مثل بقیه بشوم، بهم سخت و سخت‌تر می گرفت تا فکر نکنم او ناتوان است و می‌توانم افسار زندگی را به دست بگیرم.

باور نمی‌کنید همه تنم کبود است. برای همین آمدم طلاق بگیرم. از کتک خوردن خسته شدم. آمده‌ام طلاق بگیرم که خلاص شوم. نه به خاطر اینکه بچه‌دار نمی‌شود، بلکه فقط و فقط به خاطر اخلاق بدش می خواهم جدا شوم، هر چند همه و حتی خود رحیم فکر می کند موضوع بچه است که مرا به دادگاه کشیده...

افسوس که حتی در این روزهای آخر زندگی‌مان، باز نمی خواهد واقعیت را قبول کند و به فکر اصلاح خودش باشد...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

نسرین صادقیان

سیدرضا ملکوتی

پریا پورمحمد

حسنعلی سبیلی

غزل جعفری

شیرین جلالوند

عباس اختری

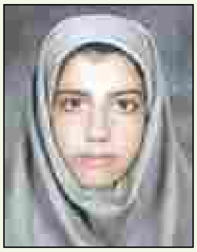

زهرا اختری

زهرا شاهرخی

سیده شیوا موسوی

سید علیرضا موسوی

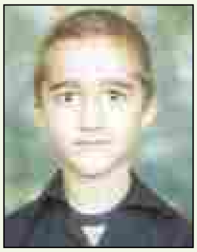

سید محمدرضا موسوی

گرفتاریهای واقعی زندگی زیاد نیست، گرفتاریهای کوچک و بی معنی ما را مشغول می دارند

●محمد حجازی

نرگس، نرگس!

وجیهه خوشحال — رشت

«وجیهه خوشحال» درباره خود و داستانی که با عنوان «نرگس، نرگس» با ساختاری ساده و گیرا بر قلم رانده، می‌نویسد: «لیسانسیه روانشناسی عمومی هستم، اما از آنجا که در رشته بهداشت مدارس هم کاردانی گرفته‌ام، چندین سال است که در کسوت مربی بهداشت در آموزش و پرورش استثنایی به کار مشغولم. در این سالها با رنج و درد مادران و پدران دانش آموزانی که معلولیت‌های مختلف دارند عمیقاً آشنا شده‌ام... بعضی از پدران و مادران تا پای جان برای حفظ و پروراندن جگرگوشه‌های معلول و معصوم خود تلاش می کنند و عده‌ای هم — به هر دلیل و علت — این فرزندان بی‌پناه را به پرورشگاه می سپارند و رها می کنند. به هر تقدیر، گفتنی است که در حال حاضر در بین خودمان همکارانی داریم که با وجود معلولیت توانسته‌اند تحصیلات عالیه داشته و با کسب تخصص و شایستگی‌های حرفه‌ای، به نوبه خود با نهایت دلسوزی و صمیمیت در خدمت دانش آموزان استثنایی باشند. و اما، داستان «نرگس، نرگس!» — هر چند از تخیل من در عرصه قصه‌نویسی برخاسته — ولی ریشه در واقعیتی دارد که بازآفرینی داستانی شده است.

«مامانی، اگه بچه‌ی خوبی باشم، بلام بستنی می خلی؟»

صدای کودکانه‌ی امیر، آرزوهای خاموش او را بیدار کرد. به چشم‌های درشت پسرک خیره ماند. مژه‌های پرچین مانندش را از نظر گذراند. صورت گوشتالودش، به سرخی می‌زد. لب‌هایش را با ناز کودکانه‌ای جمع کرده بود. لباسش را دید زد. چشمش روی دست و پای سالم کودک، قفل شد. قلبش فشرده شد. نگاه تلخش اتاق را کاوید و روی نرگس، ثابت ماند. لبخند تلخی، روی لبهای نازکش شکل گرفت. کلمات به سختی بر لبانش جاری شد: «ماشاا... هزار ماشاا... چقدر سرزبون داره! ناهید خانوم، به خونه که رسیدین براش اسفند دود کنین.»

بعد متر نواری را به دست گرفت تا اندازه‌ی قد و قواره‌ی امیر را بگیرد. ذهن حسرت زده‌اش برای لحظاتی به گذشته رفت: سر زاییدن نرگس، چقدر زجر کشیده بود. آخرش هم نصف بدن بچه‌اش فلج شده بود.

ناهید خانم در حالی که کامواها را از کیفش درمی آورد، او را از فکر و خیال بیرون کشید: «عاطفه خانوم، جمعه‌ای که داره می آد، جایی دعوتیم، دوس دارم، لباس نو تن امیر باشه. کی حاضر می شه، بیام لباس رو بگیرم؟»

چشمهای عاطفه به روی کامواهایی که سفارش گرفته بود، خیره ماند. سالها بود که بافندگی می کرد. همین که هوا سرد می شد، سفارش هایش بالا می رفت. همه‌ی آنها هم عجله داشتند که کارشان سریع راه بیفتد.

ناهید خانم، دوباره به حرف آمد: «اگه دیر حاضر می کنین، همین حالا بگید تا بدهم کس دیگری ببافد!»

تصویر صاحب خانه جلوی چشمش جان گرفت. جواب داد: «سعی می کنم تا فردا حاضرش کنم.»

گلوله کامواهای رنگی از دست ناهید خانم قل خوردند و قل خوردند و کنار یک بسته کاموای سیاه جا پیدا کردند. نگاهش روی کاموای سیاه خیره ماند. لحظه‌ای همه جا را تار دید. چشمش را بست و دستش را روی میز کار گذاشت تا تعادلش را حفظ کند.

نرگس، مثل همیشه گوشه‌ی اتاق نشسته بود و چشم از مادر برنمی داشت.

مدتی بود که مادرش حال خوشی نداشت. آماده بود تا مادر صدایش بزنند و اوامرش را اجرا کند.

ناهید خانم دست در کیفش کرد و چند اسکناس بیرون آورد. عاطفه خانم تعارف کرد. می دانست که امشب هم مثل شب‌های دیگر، می بایست بیدار بماند تا سفارش ها را آماده کند. خسته بود. احساس ناتوانی می کرد. انگشتانش از درد فریاد می کشیدند، اما چاره‌ی دیگری نبود. می بایست کار می کرد تا خرج شکم و پول اجاره‌ی سقف بالای سرشان فراهم آید. دلش می خواست چشم‌هایش را ببندد و تمامی خستگی های این دنیا را با خواب، فراموش کند.

***

عاطفه پشت دستگاه نشست و دانه‌های جدید را سر انداخت. چشمانش سیاهی می رفت. آنها را به آرامی با سرانگشتهای دردناکش فشرد. به نرگس که مظلومانه، گوشه‌ی اتاق نشسته بود و مشق می نوشت، اشاره کرد: برقو روشن کن. چشام خوب نمی بینه. یه لیوان آب هم برام بیار.»

نرگس اطاعت کرد و با سرعتی که برای اندام نیمه فلجش عجیب بود برخاست.

مادر آهی کشید و کمر خم شده‌اش را راست نمود. کاش می توانست کمی استراحت کند. لیوان آب را به دست گرفت و به صورت دخترش خیره شد. مثل همیشه اندیشید: «بعد از من چه بلایی سر این بچه می آد؟»

صورتش از درد پر شد. صدای آرام و کلمات جویده‌ی نرگس او را مورد خطاب قرار داد: «چلا نالاحتی؟»

با مهربانی پاسخ داد: «چیزی نیس. فقط خسته‌ام، مادرجان...»

به بدنش کش و قوسی داد. کف دستش را روی گردن مالید تا شاید دردی موذی که آزارش می داد، اندکی تسکین یابد و ادامه داد: «باید اینارو زود آماده کنم.»

نرگس معصومانه با حلق و زبانی که به خاطر نیمه فلج بودن، قادر به کنترل درست آن نبود، آب دهانش را به زحمت قورت داد و با همان صدای جویده گفت: «بژار مشت و مالت بدم.»

دستهایش را تا جایی که قوت داشت مشت کرد. انگشتان دست چپ سفت و محکم مقاومت کردند. با این همه با تمام توان تلاش می کرد. اشک توی چشمان مادر حلقه زد. اندیشید:

«آخر پدرت با چه دلی توانست ما را ترک کند؟»

دستانش کامواها را روی دستگاه تنظیم کرد. صدای رفت و برگشت ماشین کاموا بافی اتاق را پر کرد.

***

پاسی از شب گذشته بود که به رختخواب رفته بود و حالا، نیمه بیدار نمی دانست چقدر خوابیده است. درد از نوک انگشتان تا نزدیک شانه‌اش را آزار می داد. دردی دیگر هم مثل خنجر از وسط کمرش شروع می شد و تا انگشتان پا ادامه می یافت. پلک‌هایش سنگین و خسته روی چشمان قهوه‌ای‌اش جا خوش کرده بودند. باید برمی خاست تا کار را ادامه دهد، اما انگار خیاط خستگی، پلک‌هایش را به هم کوک زده بود. میل داشت همان جامیان گرمای شیرین و مطبوع پتو مثل یک بچه گربه چمباتمه بزند و بخوابد. مثل آن وقت‌ها که کوچک بود و زیر لالایی شیرین باران، مادر خواب را بغل می زد و از شیره‌ی شیرین آن می مکید، اما...

اما کامواها آنجا بودند، سرخ، سفید، زرد، آبی... سیاه... مثل بختک... مثل کلاف‌های گزنده... پوستش را می سوزاندند. انگار داد می زدند: «زن! چقدر می خوابی؟ پاشو... فردا جواب مشتری‌ها رو چی می خوای بدی؟» ولی کوک پلک‌ها باز نمی شد. کاش هرگز کسی بیدارش نمی کرد. کاش می توانست ساعت‌ها بخوابد. کاش مجبور نبود این قدر کار کند... با این همه می دانست که چاره‌ای جز بلند شدن ندارد. باید شیطان رخوت را که توی جلدش افتاده بود، از خود دور می ساخت و دوباره از نو شروع می کرد.

صدای رفت و برگشت ماسوره‌ی ماشین کاموابافی، حتی در خواب هم راحتش نمی گذاشت. به یاد پسر ناهید خانم افتاد. لپهای خوشگلش جان می داد که آدم یک نیشگون نرم از آن بگیرد. چقدر شیرین زبان بود. مادرش گفته بود «اگر نمی تونی، به کس دیگه‌ای سفارش بدم.» صدای رفت و برگشت ماسوره‌ی ماشین کاموابافی توی خواب هم سراغش می آمد. دیگر بس بود. باید برمی خاست و لباس را آماده می کرد. باید آبی به صورتش می زد تا خواب از سرش بپرد. همین طور که پلک‌هایش به هم دوخته شده بود، از جا بلند شده بود و به صورتش آب زده بود. باز صدای ماشین کاموابافی توی هزار توی سلولهای گوشش پیچید. از دالانهای تاریک رد شد. می دانست که هنوز کوک چشمهایش باز نشده و شاید دارد خواب می بیند. کاش کسی یک کاسه آب روی سر و صورتش می ریخت، شاید از سرمای آن چشم می گشود، کاش کسی می آمد با قیچی، این کوکهای روی چشم‌های بسته‌اش را شل می کرد. صدای رفت و برگشت ماسوه‌ی ماشین کاموابافی هنوز توی گوشش بود. فکر کرد که چیزی به اذان صبح نمانده. ناهید خانم نهیب می زد: «مگه بهتون نگفتم جمعه‌ای که داره می آد، جایی دعوتیم؟ دوس دارم لباس نو تن امیر باشه. تو که نمی تونستی، چرا قول دادی؟ این دستو داغ می کنم اگه یک بار دیگه بیام این جا...!»

توی قلبش خالی شد. نفسش به شماره افتاد. سرش داغ شد. بعد از این همه سال نباید مشتری‌ها را از دست می داد. انگار که نخ چشمانش فقط منتظر یک تلنگر بود تا باز شود. دهانش خشک شده بود. با خستگی و کوفتگی در جا غلتید و پتو را پس زد. دهانش لحظه‌ای از تعجب باز ماند...

پشت ماشین کاموابافی، نرگس گردن خمانده و نشسته بود و به او لبخند می زد.

عاطفه خانم از ورای پرده اشک می دید که نرگس دارد آخرین ردیف لباس سفارشی را می بافد.

■

فیلمنامه...

هاجر زمانی —قم

«هاجر زمانی» با پرش خلاق و هوشمندانه از سکوی واقع گرایی، داستان به ظاهر بسیار ساده «فیلمنامه» را در قالب نوعی «واگویه»ی ذهنی، یا گزارشی «از خود برای خود»، نوشته است. هاجر زمانی —دانشجوی بیست و یک ساله رشته «فناوری اطلاعات» –با نوآوری و نوعی کلیشه شکنی، ظرفیت و توانمندی قریحه درخشانش را در عرصه طنز و درک موقعیت‌های غمبار و در عین حال مضحک و تلخ انسانی، به منصه ظهور رسانده است. «فیلمنامه»ی او را می توان بارها خواند و بر عمق اندوهبار و پنهان آن درنگ کرد.

زندگی ما آرام است، آرامتر از آنچه فکرش را بکنید. نه مثل این سریالهای تلویزیونی پر از درگیری و ماجراست، نه مثل فیلم‌های سینمایی، اکشن و پر از بزن بزن است و نه حتی مثلاً از ماجراهای عشقی و آن حکایت‌ها بهره دارد...

مادرم از صبح تا شب کارهای تکراری انجام می دهد. پدرم هم صبح می رود سر کار و شب خسته و کوفته برمی گردد، آنقدر که دیگر حتی حس و حال یک درگیری ساده‌ی لفظی را با هم ندارند. گاهی دوست دارم بابا صدایش را بلند کند، گاهی دلم می خواهد مامان کله‌ی سحری که پا می شود نان سنگک تازه نخریده باشد، یا اصلاً یک روز بگوید من دیگر ناهار درست نمی کنم!

توی سریالها شخصیت‌ها وارد ماجراهای پیچیده‌ای می شوند، دم به دقیقه جلوی راهشان آدمهای تازه سبز می شوند که اگر طرف بازیگر معروفی باشد آدم جلدی می فهمد که این یارو حتماً تا آخر فیلم یک نقشی خواهد داشت. اما نمی دانم چرا بابای من تا به حال از آن سیاهی لشگرها هم نشده، یا حتی آن راننده‌ی تاکسی که خانمی جلویش را می گیرد و با اضطراب می گوید: «خواهش می کنم! خواهش می کنم اون ماشینو تعقیب کنید...». بابا فقط وقتی کیفش کوک است که چند تا مسیر دربستی به تورش خورده باشد... البته بعضی وقتها با مسافرها دعوایش هم می شود اما مثلاً خیال کردید سر چه؟ سر صد تومان یا دویست تومان بیشتر یا کمتر.... تازه، هیچ وقت هم دست به یقه نمی شود... زیر لب شیطان را لعنت می کند و از معرکه می رود. نمی دانم، شاید اگر خوب کتک کاری می کرد بالاخره روزی یک کارگردان معروف سینما او را می دید و برای بازی در فیلمی دعوتش می کرد.

مامان از صبح تا شب توی خانه می شوید و می پزد و می ساید. حتی آنقدر از خانه بیرون نمی رود که با پری خانم و زری خانم بحثشان بشود، جیغ جیغ کنند و برای هم خط و نشان بکشند و یا شوهرها و بچه‌های کور و کچلشان را به رخ همدیگر بکشند. مامان اصلاً بلد نیست وقتی که به خانه‌ی قوم و خویش‌ها می رویم چشم و هم چشمی بکند و سر به جان بابا بگذارد که این را بخر، آن را بخر...

خیال نمی کنم بابا، تا آخر عمر هم حتی ناخواسته وارد گروه قاچاقچیان بشود. درباره‌ی خودم هم فکر نمی کنم هیچ آدم مشنگی هوس کند مرا بدزدد، چرا که بعضی وقتها فکر می کنم به درد دزدیده شدن هم نمی خورم.

ولی، به نظرم امروز یک اتفاق جالب افتاد. هر چند به درد فیلمنامه شدن اصلاً نمی خورد... بابا بشقاب غذایش را مثل همیشه تا ته نخورد و یادش رفت که بعد از غذا دستهایش را رو به آسمان بگیرد و الهی شکر معروفش را بگوید. بابا ناراحت بود، مامان هم حسابی توی فکر، آنقدر که یادش رفته بود توی غذا نمک بریزد و این را نه خودش فهمید و نه بابا. تازه اگر بابا هم می فهمید که چقدر غذا بی نمک است، قابلمه را پرت نمی کرد آن طرف اتاق یا سر مامان داد نمی کشید.

بالاخره بدون تلاش و تقلای زیاد، خیلی زود فهمیدم که بابا چرا ناراحت است. آقای صاحبخانه آمد دم در خانه. بابا سرش پایین بود. آنقدر پایین که اگر آقای صاحبخانه‌ی شکم گنده مان با مشت می زد توی سر بابا، بابا پخش زمین می شد. آقای صاحبخانه هم حوصله‌ی فیلم بازی کردن و جنگولک بازی‌های مرسوم توی فیلم‌ها را نداشت، نه داد زد، نه فریاد کشید. همانطور آرام —به قول خودش —حرف حسابش را زد. بابا مهلت خواست، سرش اما همچنان پایین بود. آقای صاحبخانه گفت: «شما که خودت دستت توی خرجه... کرایه از ماه بعدی زیاد می شه...» بابا کمی سرش را بلند کرد؛ وقت آن بود که مثل این بازیگرهای هندی ناگهان خونش به جوش بیاید و علیه ظالم توی فیلم که همان آقای صاحبخانه‌ی خودمان باشد، شورش کند و یکهو عصبانی بشود و با کله بزند توی شکم گنده‌ی آقای صاحبخانه و بگوید: «این بی انصافی ست صاحب!» اما این کار را نکرد...

بابا حتی از پس ایفای نقش آدمهای مظلوم توی فیلم هم خوب برنمی آید، ولی چه بهتر؛ آدمهای مظلوم باید کلی زجر بکشند تا بتوانند آخر فیلم حقشان را از ظالم‌ها بگیرند. اما اگر بابا قلدر بود آقای صاحبخانه را می ترساند و آخ که چه کیفی می داد! بعد دعوا می شد و بابا را می فرستادند اداره‌ی پلیس، بعد آقای پلیسی که کله‌اش بوی قورمه سبزی می داد می فهمید در حق بابا ظلم شده، پس با بابا همدست می شد و حال آقای صاحبخانه را می گرفت. نه، هیچ اتفاقی نیفتاد. بابا آمد تو، آقای صاحبخانه هم رفته بود دنبال کارش. بابا سرش هنوز پایین بود، مامان کانال تلویزیون را الکی عوض می کرد. با اینکه می دانست چه شده، باز پرسید: «چی شد؟ قبول کرد؟». بابا گفت: «نه، بی انصاف اجاره خانه را هم زیاد کرد...». مامان آه کشید، بابا آه کشید. مامان گفت: «حالا چه کار کنیم؟» ای کاش توی ذهن یک کدامشان یکی از آن راه‌حل‌های پر از هیجانی می آمد که توی سر من وول می خورد. بابا چیزی نگفت، بلند شد و رفت تا رختخوابش را پهن کند. مامان هم تلویزیون را خاموش کرد. بابا حتی نگفت: «صدای این لامصب را خفه کن تا کپه‌ی مرگمان را بگذاریم!» مامان رفت توی آشپزخانه تا غصه بخورد و کسی هم نفهمید که غصه خورده... هیچ دوربینی هم نبود که روی چهره‌ی مامان و اشکهای حلقه زده‌ی توی چشمهایش «زوم» کند. من هم بلند شدم... این هم آخر ماجرایی که می توانست پر از هیجان و ترس بشود اما نشد...

شرط می بندم بابا از فردا سر راهش به هر بنگاه معاملات ملکی که می رسد سر می زند، سرش را پایین می اندازد و سراغ خانه می گیرد، بعد با شنیدن مبلغ پیش پرداخت و کرایه خانه همان سر پایین افتاده‌اش حسابی سوت می کشد و از بنگاه بیرون می آید... ای کاش لااقل توی خوابم مرد عنکبوتی بیاید و حق این آقای صاحبخانه را کف دستش بگذارد...! ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای صمد صفارودی ـ تهران

دقت و ظرافتی که در ارائه تصویرهای نمایشی از صحنه‌های داستان دارید، یکی از تکیه گاه‌های مهم شماست برای نوشتن «داستان»؛ اما لابد در طول سالیان و با مطالعه متنوع و گسترده دانسته‌اید که یک داستان خوب و خواندنی تنها با رجوع به توانایی در تصویرسازی‌های نمایشی نوشته نمی شود. آن چه با عنوان «عروس گریزپا» نوشته‌اید، به رغم داشتن چند صحنه تصویری گیرا ـ به علت فقدان «شخصیت» داستانی و بی توجهی مطلق به عنصر بسیار پراهمیت شخصیت پردازی ـ بیشتر به نوشته‌ای از آمیزه «گزارش» و «خاطره نویسی» شبیه شده است تا به آن چه با مجموعه‌ای از تعریف‌ها و شاخص‌های امروزی، «داستان کوتاه» خوانده می شود. تردیدی در میان نیست که ذوق و استعداد قابل ملاحظه‌ای در فعل کلی «نوشتن» دارید. همچنین، نثر و زبان پاکیزه نوشتاری تان عاملی است بسیار ارزشمند و تعیین کننده در کار «داستان نویسی». فعلاً، با در نظر گرفتن همین تک نوشته‌ای که با دقت و هوشمندی بر قلم رانده‌اید، می توان به وضوح دریافت که از پایه‌های ذهنی و اصلی لازم در زمینه گسترده داستان نویسی برخوردارید. در این مرحله بیش از هر چیز ضروری است که با مرور و چندباره خواندن داستان‌ها و رمان‌های شاخص و ماندگار شماری از داستان نویسان نامدار و صاحب راه و رسم مشخص که توانسته‌اید بر کاربرد عنصرهای داستانی، مثل: شخصیت پردازی، ایجاد و القای موقعیت، پیشبرد سنجیده کنش‌ها و واکنش‌های اشخاص داستان که در روندی کاملاً سنجیده ـ از نظر هنری ـ طرح (Plot) قصه را به پیش می برند، متمرکز شوید. این گونه، در نوعی خودآموزی بی وقفه و با تمرین‌های پیوسته و برنامه‌ریزی دقیق برای «خواندن» و دقیق خواندن و آنگاه «نوشتن» و دقیق نوشتن، ارزش‌ها و اهمیت «صناعت داستان نویسی» را در خواهید یافت و با درونی کردن مهارت‌هایتان برای بهره گیری خلاق از «دانش قصه نویسی»، حتماً و قطعاً در تلاش برای نوشتن و خلق «داستان»‌های قوی، کامل و تمام عیار موفق خواهید شد. ضمناً همان طور که خودتان هم در نامه و یادداشت‌هایتان، به تاکید اشاره کرده‌اید، برای انتخاب مضمون و موضوع‌های داستان‌هایتان به راحتی می توانید از انبوه تجربه‌های گوناگون و گران سنگی که در طول کارها، تحصیلات، مشاغل و مشغله‌هایتان کسب کرده‌اید، بهترین بهره‌ها را بگیرید. مختصر این که، به پشتوانه ذوق و استعداد نویسندگی تان از یک سو، و از دیگر سو با افزودن بی وقفه بر مهارت و تسلط تان در به جای آوردن و پروراندن عناصر داستان، می توانید هر برشی از واقعیت‌هایی را که به گونه‌هایی عینی و ذهنی تجربه کرده‌اید در قالب داستان عرضه کنید و ماندگار سازید. مطمئن باشید که می توانید، فقط کافی است همت کنید و با شوق و شکیبایی ـ که از شرایط لازم و تعیین کننده در کار نویسندگی است ـ بخوانید، بیاموزید و بنویسید. در انتظار داستان‌های گرم و گیرایی که خواهید نوشت، صمیمانه دستتان را می فشارم و برایتان موفقیت آرزو می کنم.

رنج بردن، بیشتر از مردن جرأت و جسارت می خواهد

● ناپلئون

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

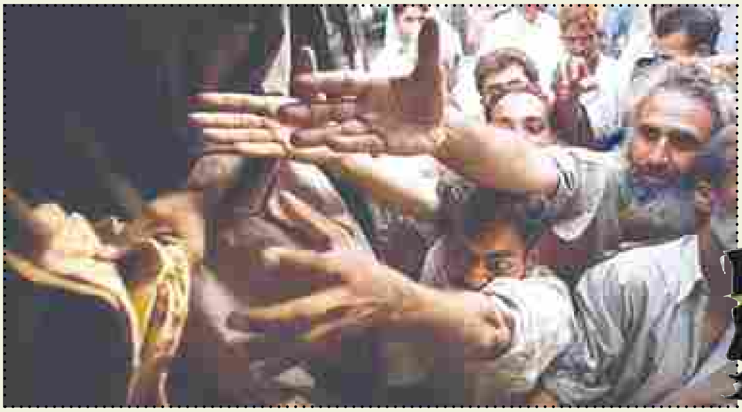

دستهای گرسنگی: یکشنبه ٤ می؛ شهر لاهور در پاکستان. مردان برای گرفتن تکه‌ای نان که در خیابان پخش می شود تلاش می کنند. به دلیل زیاد شدن تقاضا، آب و هوای نامناسب و افزایش قیمت نفت در برخی کشورهای تولیدکننده غلات، قیمت برنج و سایر غلات در سال جاری به شدت افزایش پیدا کرده است.

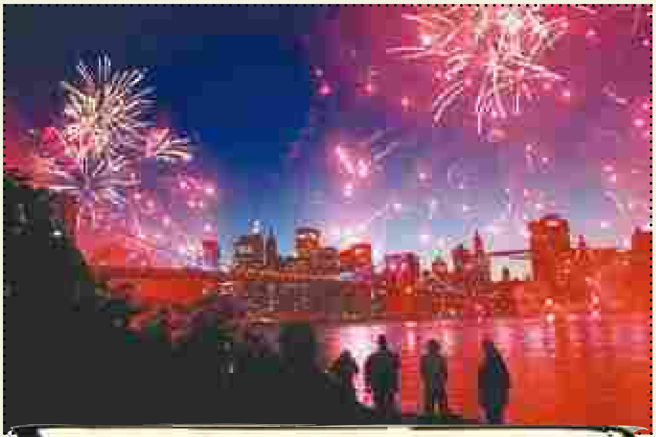

پلی به گذشته: در روز ۲۲ ماه می؛ به مناسبت ۱۲۵مین سال پل بروکلین در نیویورک، مراسم جشن و آتش‌بازی برگزار شد. طراح آلمانی این پل «جان روبلینگ» بوده است و ساخت این پل مدت ۱۳ سال به طول انجامید.

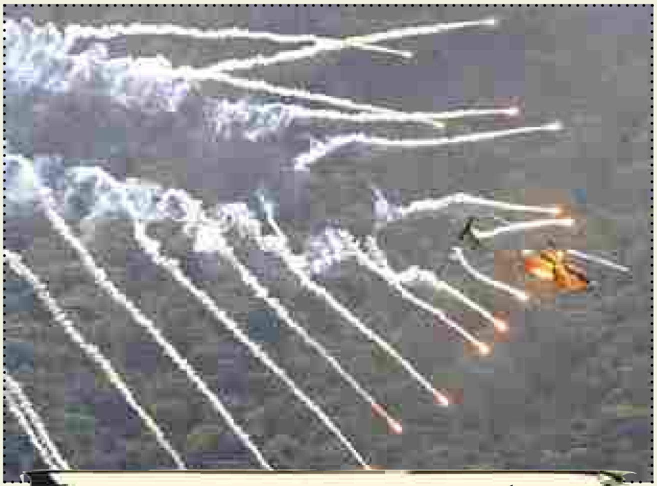

زیبایی جنگ: چهارشنبه ۲۱ می؛ در یک مانور نظامی ارتش در منطقه نظامی شهر «لاپبوری» یک هلیکوپتر تایلندی را در حال شلیک موشک می بینید.

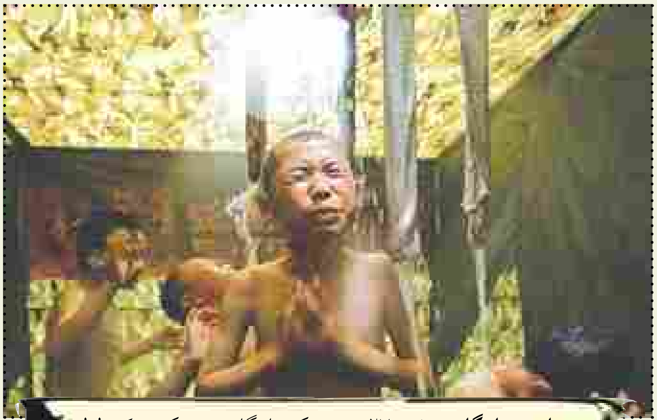

حمام در پناهگاه: سه‌شنبه ۲۷ می؛ در یک پناهگاه در نزدیکی مرکز زلزله در شهر «سیچوان»، کودکانی که از زلزله‌ی اخیر چین آواره شده‌اند حمام می کنند. ده‌ها هزار کودک بر اثر این زلزله بی سرپناه شدند.

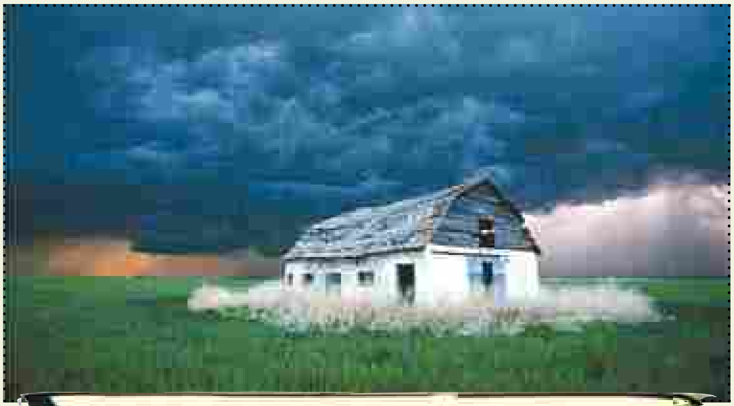

طوفان: ۲۲ می، در تصویر یک انبار غله را در میان مزارع گندم می بینید که طوفانی سهمگین از بالای آن عبور می کند. در طی آن روز ابرهای این طوفان سهمگین چندین گردباد بوجود آوردند که اکثر نواحی شمالی کانزاس را درنوردیدند.

درحال انجام ماموریتی برای نوح(ع): سه‌شنبه ۲۷ می؛ در تصویر مجسمه‌ی یک زرافه را می بینید که به شهر هوزن در هلند منتقل می شود. این مجسمه بعدها در کنار اتوبان برای جلب توجه مسافران و رانندگان به محل نمایش «کشتی نوح» قرار گرفت. این کشتی که مدلی از کشتی نوح(ع) است پس از تحقیق و زحمت بسیار توسط «یوهان هایبرز» ساخته شده است. وی دلیل کارش را وظیفه‌اش نسبت به دین خود و کتاب مقدس بیان می کند.

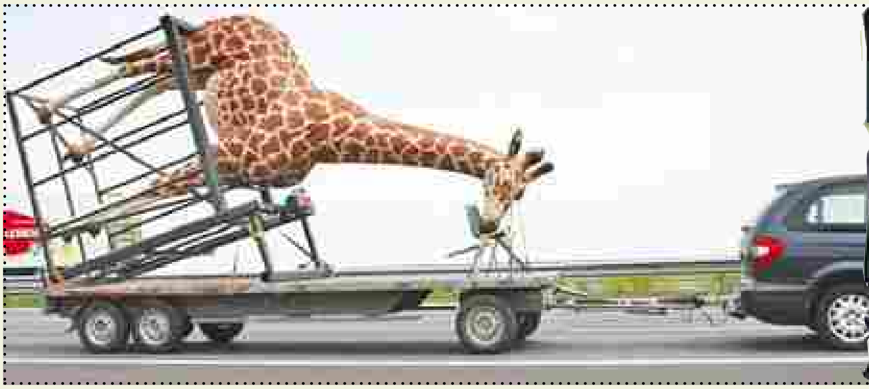

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

توصیه هایی برای کاهش مصرف آب

وزارت نیرو اعلام کرده که آب کم داریم. تلویزیون هم چون می داند که واقعاً کم دارند، در یک ارتباط تنگاتنگ صمیمانه با آنها، هر شب به صورت زیر نویس هم که شده، در راستای کاهش مصرف آب شهروندان، توصیه هایی از سوی وزارت نیرو پخش می کند. بعضی از این توصیه ها به قدری جذاب و چشمگیر است که من خودم دیشب به جای تماشای فیلم سینمایی، به خواندن زیرنویس های آبی زیر آن(زیر آبی!) مشغول بودم.

در همین راستای دعوت به کاهش مصرف آب، چند راهکار هم به ذهن ناقص حقیر رسید که در یک ارتباط تنگاتنگ تر با وزارت نیرو و صدا– سیما، به شرح زیر (زیرنویس مکتوب) و به سبک زیرنویس های تلویزیون، به اطلاع مردم کم مصرف ایران می رسانم:

۱ـ آیا می دانید که با نصف آفتابه آب هم می توان باغچه، گلها، بوته ها، سبزی ها و گلدان های داخل و خارج منزل را آب داد و ته مانده اش را هم برای مصارف دیگر گذاشت؟

۲ـ آیا اطلاع دارید که با یک لیوان آب هم می شود دندان های تمام اعضای خانواده را رویهمرفته مسواک زد؟این کار باعث گرمتر شدن کانون گرم خانواده خواهد شد که بر روی شیر آب گرم منزل هم اثر خواهد گذاشت.

۳ـ آیا خبر دارید که ظرف مدت پنج دقیقه هم می شود استحمام کرد و کف صابون های باقیمانده را به جای آب با حوله یا جارو برقی پاک کرد و برای سنگ پا زدن هر دو جفت پا هم از سر حمام یا روی کاناپه استفاده کرد؟ با این کار، هر فرد ماهانه ٤۰۰۰ سطل آب به حساب جاری وزارت نیرو واریز خواهد کرد.

٤ـ آیا می دانید که آبگوشت را بدون آب هم می توان درست کرد؟ حیف گوشت نیست که آب قاطیش کرد؟ خود گاو و گوسفند در زمان حیات پربارشان به اندازه کافی آب قاطی گوشتشان کردند.«نابگوشت» اسم جدید این آبگوشت پس مدرن است.

۵ـ برای آبیاری مزارع خود حتماً از روش آبیاری قطره ای استفاده نمایید. برای این کار، انواع مختلف قطره چکان در اندازه های مختلف در داروخانه ها موجود است(ببخشید....موجود می باشد). در این روش، به کمک دست بیکار خود، برگ گیاه را گرفته و داخل سوراخ کلروفیل آن چند قطره آب بچکانید. این کار را با تک تک برگها(به استثنای برگ مخصوص) انجام دهید.

٦ـ به هنگام استفاده کاربردی از دستشویی و لوازم آن، گلاب به روتان، هرگز سیفون را تا دسته به طرف پایین نکشید. با یک چهارم آب سیفون هم می توانید به منظور خود برسید و بهره وری لازم را هم بالا ببرید. برای این منظور،الان ساخت سیفون هایی تمام دیجیتال و کنترل دار در دستور کار است که توسط والدین قابل تنظیم و کنترل است. به هر حال آنها چندتا سیفون بیشتر از بچه ها کشیدند.

۷ـ آیا می دانید که مرده های خود را با آب معدنی هم می توان شست وشو داد؟...پس چرا آب شهری؟ آب معدنی برای شخص میت، خواص زیادی هم در بر دارد. از شستن روی خود در آب غسالخانه هم اجتناب کنید. روشهای فشرده دیگری هم برای افزایش رو هست.

۸ـ مردمان بالاشهر، آب را می فهمند. استخرهاشان را پر نکردند؛ ما نیز استکان هایمان را پر نکنیم. با پر کردن یک چهارم استخر از آب هم می توان داخل آن شیرجه زد. بقیه اش با خداست....فاتحه.

در راستای بلند کردن پاشنه کفش زنان

فقط وزنه برداران دنبال بلند کردن وزنه نیستند؛ همه آدمها بلا استثنا دنبال ارتقا یافتن و اوج گرفتن هستند، و لیکن بلند بودن هم همیشه این طور نیست که در هر موردی خوب باشد. قضیه تا حدودی نسبی و فلسفی است. عزیزانی که با فلسفه آشنایی کافی ندارند، می توانند ادامه مطلب را نخوانند و به ادامه خودشان توجه نمایند.

با یک مثال ملموس و کوبنده، ذهن شما را روشن می کنم. مثلاً این که هواپیما بلند شود، چیز خیلی خوبی است و موجب پرواز و افزایش سرعت صله رحم و رسیدن به همدیگر و بالا رفتن میزان ارتباطات حسنه فیمابین انسانها می شود. البته به شرط آن که وقتی بلند شد، سالم هم فرود آید. این طوری نباشد که خلبان عزیز و متبحر فقط نصف کار را آموزش دیده باشد. در غیر این صورت، بعد از بلند شدن هواپیما، نوبت بلند شدن صدای فاتحه است.

وصف الحال ساده:

بلند آسمان جایگاه من است

ته دره آرامگاه من است!

حالا از بالا بیایید پایین، از عرش به فرش تنزل پیدا کنید و همین بلندتر شدن را در راستای پاشنه کفش نسوان محترمه تصور بفرمایید که سالهاست در بین خانمها مد شده است؛ چنان که گاه در نظر آنها از «پاشنه آشیل» هم حساس تر و مهمتر به نظر می آید. در مواردی می شود گفت که انگار با شخصیت صاحب کفش ارتباط تنگاتنگ پیدا کرده است، حتی اگر کفشش هم تنگ نباشد. این پدیده خصوصاً در میان آن دسته از دختران و زنانی بیشتر دیده می شود که مختصری در زمینه قد کم دارند و متاسفانه برای شوهرانشان یکی دو سانت هم یکی دو سانت است. فلذاست که زنان بنده خدا در این هنگام سریعاً به دو دسته اصلی تقسیم بندی می شوند:

۱ـ خود کشی کردن: کشیدن خود از دو طرف توسط یک دکتر بیطرف. این دسته از زنان مایه دار و با دل و جرات می روند تحت نظارت یک پزشک متخصص بلند کردن قد، باکمک تکنولوژی های پیشرفته عصر حاضر، خود را از دو جهت اصلی می کشند تا به تدریج کش پیدا کنند و خیالشان از جهت قد یک مقداری آسوده شود. و به نظر شوهران و اطرافیان شان قد بلند جلوه نمایند.

بیت جراحی شده:

قد خوب و هم کشیده اش، به نظر چنان نماید

که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی

توصیه دردمندانه: خود را کشیدن قطعاً یک خرده ای درد دارد که ما چون نکشیده ایم، از ارائه هرگونه اظهارنظر در این زمینه معذوریم. کشیدی و نکشیدم، قدیدی و نقدیدم!....

۲ـ پاشنه را بلند کردن: این عده از زنان و دختران چون نه پول آن روش اول را دارند و نه حال و حوصله اش را؛ فلذا به نزدیکترین کفاشی محل مراجعه می کنند و کفش پاشنه بلند خود را ـ با توجه به هر مقدار بلندی که دوست دارند ـ سفارش می دهند یا از کفش فروشی می خرند. این دسته از زنان معمولاً به هنگام عبور از پل های مشبک و شکاف دار روی جوی آب مشکل دارند. عموماً خودشان رد می شوند اما پاشنه کفش شان یادگاری می ماند. میرن آدما، ازونا فقط، پاشنه هاشون به جا می مونه!.....

قابل توجه پاشنه بلندان: اخیراً پژوهشگران امر سلامت با بررسی نتایج تحقیقای در این زمینه هشدار داده اند که کفش های پاشنه بلند، سلامت زنان را تهدید می کند. طبق آمار اعلام شده، پوشیدن کفش های پاشنه بلند، سالانه ۲۰ هزار زن را راهی بیمارستان می کند. از مشکلات کمری و فنری بگیرید تا سایر ضایعات جسمی همچون پل های روی جوی مولیان، در کمین خانمهای دارای کفش پاشنه بلند نشسته است.

پیشنهاد سرپایی: برای کمک به حفظ سلامتی پاره ای از خانمهای محترم، یا خود شوهران و پدران آنها پاشنه های بلند کفش های دختران و زنانشان را جمع کنند، یا هم که مستقیماً با خود کفش فروشان و کفش پوشان، صمیمانه برخورد لازم شود.

حرف آخر و بهره اموات: یک فیلسوف چینی جات معتقد است، اگر می خواهید زنان را بشناسید، اگر مردید فقط برای یک ساعت یا کمتر از آن، پا در کفش پاشنه بلند آنها کنید. توانستید با کفش پاشنه بلند راه بروید مردید!

شکست، با خود بذرهایی از موفقیت و پیروزی به همراه دارد ● ناپلئون هیل

از گوشه
و کنار
جهان

قطری‌ها هم

شرکت هواپیمایی قطر که بسیار تمایل دارد تا خود را در جرگه بزرگترین و شیک‌ترین شرکت‌های مسافرتی قرار دهد، برای مسافرتهای طولانی از شرکت هواپیمایی سنگاپور تقلید کرده و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، از طرفی رستورانهای بسیار شیک با بهترین انواع غذا را در پروازهای طولانی جای داده و از طرفی هم اتاق خواب و حمام و حتی مکان ورزشی را در پروازهای خود به وجود آورده است. رستورانی که در شرکت هواپیمایی قطر تعبیه شده و در پروازهای قطر تا نیویورک و یا قطر تا لس‌آنجلس آن را مورد استفاده قرار می‌دهد، غذای خود را به مشهورترین رستورانهای نیویورک و لندن سفارش می‌دهد.

بازگشت به ورزش در زیرزمین

پس از آنکه مکانهای ورزشی و کلوپهای ورزشی، کار را به جایی رسانده بودند که بیشتر از آنکه شبیه به محیط ورزشی باشند، به دیسکو و کافه شباهت پیدا کرده بودند، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک مکان ورزشی در شهر میلان واقع در ایتالیا تحت عنوان «اونیک» به سنت سابق محیط های ورزشی یعنی زیرزمین پرداخته و یک زیرزمین هزار و هفتصد متری را با انواع و اقسام آلات و ادوات ورزشی انباشته کرده است. حتی جاکوزی و حمام بخار هم در این مکان تعبیه شده است. دیوارها همانگونه که مشاهده می‌کنید تماماً از آجر بنا شده و در سقف هم تا آنجا که امکان داشته از چوب و تخته بهره گرفته شده است. مهمترین ویژگی در این محیط ورزشی، احساس واقعی ورزش و فعالیت است که به اعضای کلوپ دست می‌دهد. حتی در شروع کار، دویست نفر برای عضویت در این مکان ورزشی ثبت نام کردند و با توجه به اینکه ماهیانه تنها **دویست دلار** هزینه ثبت نام است، آنهم به خاطر ساده و صمیمی بودن محیط، تعداد اعضا در مدت کوتاهی افزایش پیدا کرده است.

شهری با ویژگی‌های نو و کهنه

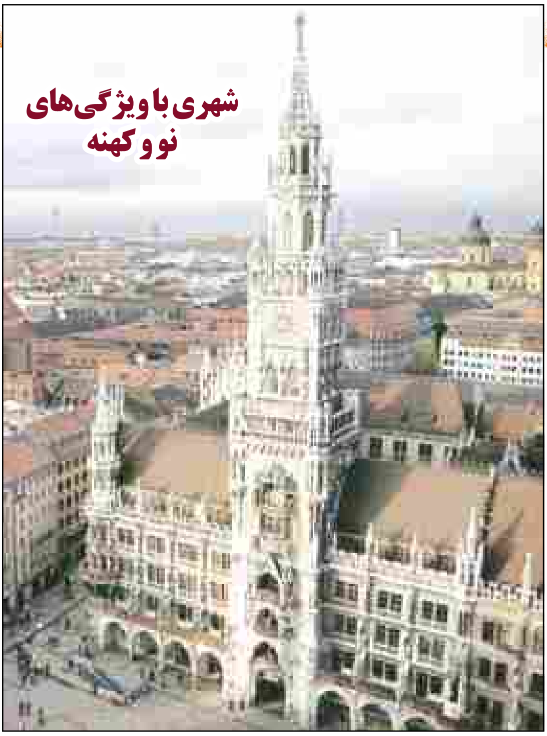

نمای زیبایی که مشاهده می‌کنید، همانا مرکز شهر مونیخ در آلمان است که به یکی از شهرهایی در اروپا مشهور شده که در آن مخلوطی از قرون مختلف در معماری آن جای داده شده است. ساختمان مرکزی که مشاهده می‌کنید همانا شهرداری شهر مونیخ می‌باشد که مدت یکصد سال است که این وظیفه یعنی شهرداری در همین ساختمان انجام می‌شود. حتی بمبارانهای جنگ جهانی دوم هم توسط متفقین به گونه‌ای انجام شد که شهر مونیخ به دلیل زیبایی و معماری خارق‌العاده آن از تخریب مصون بماند. در مرکز مونیخ، تعداد ساختمانهای قدیمی و کلاسیک کم نیستند و مکانهایی مانند دانشگاه مونیخ و یا کتابخانه مرکزی شهر هم از ساختمانهایی بهره می‌گیرد که بیشتر از یکصد سال قدمت دارند. شهر مونیخ در ضمن از شهرهایی است که دارای کد رنگ می‌باشد و برای هر ساختمانی تنها رنگهای ویژه‌ای است که از جانب شهرداری مجوز آن برای به کارگیری صادر می‌شود تا با استفاده از رنگهای عجیب و غریب هارمونی شهری که آن را به خوبی مشاهده می‌کنید، به مخاطره نیفتد.

روند تازه در کیف‌های زنانه

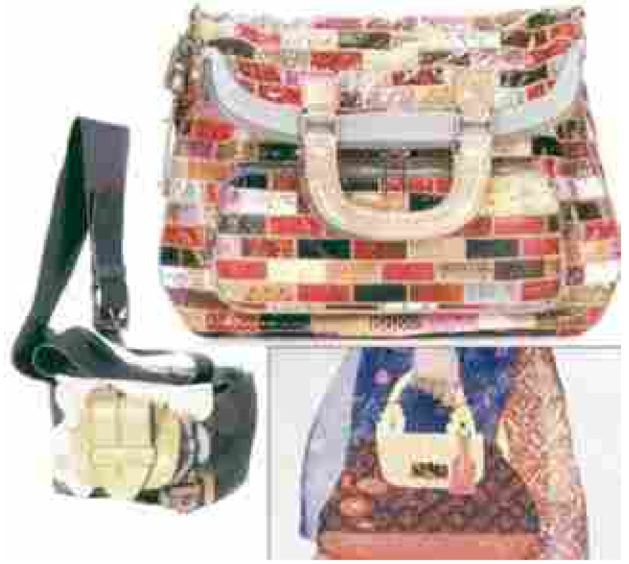

بازیافتی مهمترین عنصر تولید

از زمانی که استفاده از عناصر بازیافتی، کار خود را آغاز کرد، ابتدا تنها ساختن اسباب‌بازیها و عروسکها و برخی اوقات ابزار پلاستیکی و امثال آن از این صنعت استفاده می‌کرد و هنوز بهره‌وری عمده در صنایع بازیافتی، یک آرزوی دوردست تصور می‌شد، اما تولیدکننده‌ای به نام میتال، از دو سال پیش‌تر توجه خود را معطوف به فلزات و شیشه‌های بازیافتی کرد و تخصص خود را تنها محدود به آن کرد تا از انواع فلزات مانند آهن و آلومینیوم بازیافتی و یا از شیشه‌های بازیافتی که بخش بزرگی از زباله‌ها را تشکیل می‌دهند، برای ساختن برجها و مجتمع‌ها بهره گیرد. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، سرانجام این طرح و نقشه نتیجه داد و در سال جاری نخستین برج عظیم در شهر رم واقع در ایتالیا که منحصراً از صنایع بازیافتی فلزی و شیشه‌ای ساخته می‌شود، در دست تهیه قرار گرفته است.

هنوز هم رقیب اصلی

با همه اتومبیل‌های اسپورت جور و واجور و رنگ و وارنگی که این روزها در گوشه و کنار جهان طراحی و تولید می‌شود، برخی اوقات تصور این است که اتومبیل سازان باسابقه و کلاسیک عرصه را به خود تنگ‌تر می‌بینند، اما مرسدسی‌ها باز هم با اتومبیل اسپورت تازه‌ای که به بازار عرضه کرده‌اند، خود را رقیب اصلی نشان داده‌اند. مرسدس بنز جدید (٦٣SL کوپه) نام دارد که اگرچه به صورت اتوماتیک ساخته شده، اما در همان دنده اتوماتیک هم دارای هفت سرعت یا دنده مختلف می‌باشد که این خود در میان اتومبیل‌های اتوماتیک بی‌سابقه است. درواقع این اتومبیل خود مانند اتومبیل‌های دنده‌ای، به سرت تغییر دنده و سرعت می‌دهد. از ویژگی‌های دیگر قدرتی معادل ۵۱۸ قوه اسب بخار است که در نتیجه اتومبیل را به صورت هشت سیلندر ساخته است. با این اتومبیل می‌توان در مدت ٤/٧ ثانیه سرعت را از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت رساند، ضمن آنکه علیرغم اسپورتی بودن، در داخل راحتی اتومبیل‌های بزرگ هم احساس می‌شود. سقف آن هم به صورت کروکی ساخته شده و موتور آن هم دارای ظرفیتی معادل ٦/٢ لیتر می‌باشد. درواقع این تنها اتومبیل اسپورت می‌باشد که ویژگی‌های رولزرویس هم در آن به وجود آمده است. یکصد و سی و شش هزار دلار قیمتی است که برای مرسدس بنز تازه تعیین شده است.

بازگشت به سنت و فرهنگ و کار دست، شعار تازه در لوازم بانوان به ویژه کیف‌های دستی آنان است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، دوران کیف‌های چرمی کوچک با زنجیر و یا دسته‌های تمام طلا به سر آمده و اکنون در همه جا، بانوان علاقه وافری به کارهای دست و سنتی نشان می‌دهند. برای مثال از کیف‌هایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، در سمت چپ کیف ساخته شده توسط لوئی ویتون را می‌بینید که تماماً کار دست است و به شیوه کیف‌های هندی و پاکستانی طراحی شده و به مبلغ هزار و پانصد دلار به فروش می‌رسد. در وسط کیف طراحی شده توسط ساکس را مشاهده می‌کنید که مخلوطی از کار دست و کیف‌های کوچک مدرن می‌باشد و به قیمت سه هزار و نهصد دلار به بازار عرضه شده است و سرانجام در سمت راست کیف بزرگ و ساخته شده توسط کابانا را مشاهده می‌کنید که به تمامی کار دست تایلندی است و به قیمت پنج هزار دلار به بازار عرضه شده است. البته دلیل قیمت بالای این کیف‌ها، کار دستی و هنری بودن آن است که برای ساختن هر کدام، زمان بسیار زیادی به کار گرفته شده است که حتی تا چند ماه این زمان به طول انجامیده است.

نمایی از مدرن‌ترین استادیوم

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید نشان می‌دهد که بی‌جهت نیست که استادیوم تیم بایرن مونیخ را استادیومی برای عصر فضا نام گذاشته‌اند. درواقع این استادیوم که آلیانز نام دارد چه در داخل و چه در مناظر بیرونی از بهترین و زیباترین تسهیلات بهره گرفته است. بایرن مونیخ را اصولاً یک نمونه مطلوب برای اداره یک باشگاه ورزشی نامیده‌اند. باشگاهی که دارای یازده میلیون طرفدار رسمی و ثبت شده در جهان است و یکصد و سی و پنج هزار عضو در داخل آلمان دارد. مدیریت این باشگاه که دارای بیست عنوان قهرمانی باشگاهها در آلمان می‌باشد، برعهده کسی است که او را قیصر می‌نامند که همانا شخص فرانس بیکن بائر می‌باشد. البته در زمانهایی استادیوم آلیانز تغییر رنگ می‌دهد و چراغ‌های آبی در آن روشن می‌شود و آن روزهایی است که تیم مونیخ ۱۸۶۰ در آن بازی می‌کند که البته اکنون در دسته دوم فعالیت می‌کند.

خود را بالاتر از آن بدانید که رنج و سختی بتواند به شما دسترسی پیدا کند

آویبودی

امیر پرندک

باران و خوشحالی

نورآباد لرستان در ۸۰ کیلومتری خرم‌آباد مرکز استان لرستان قرار دارد. اکثر مردمان آن زحمت کش و سختکوش هستند. عمده درآمد این قشر زحمت‌کش از طریق کشاورزی و دامداری است. آسمان با اولین بارش در سال جاری، موجب خوشحالی همه مردم علی‌الخصوص کشاورزان و دامداران این منطقه شد.

با توجه به نبود رودهای جاری، قناتها و حفر نکردن چاههای عمیق، بیش از ۹۰ درصد زمینهای کشاورزی این دیار به صورت دیم بوده و کشاورزی در آنها به صورت آبیاری سنتی انجام می گیرد.

در سال زراعی جاری با توجه به نباریدن باران در فصل بهار، بسیاری از کشاورزان که تنها امیدشان بعد از خدا به کشتهایشان است، خیلی ناامید شده بودند و دست نیاز را به بارگاه باریتعالی دراز نمودند تا به کشت‌هایشان برکت باران عطا نماید. خداوند سبحان این مردم را مورد لطف قرار داد و باران رحمت خویش را بر سر آنان و کشاورزیشان نازل نمود.

جا دارد مسوولان کشوری، استاندار و سازمان جهاد کشاورزی استان فکری به حال نبود چاههای عمیق در این منطقه نموده تا اگر کشاورزان مثل امسال با کمبود آب مواجه شدند با استفاده از آب این چاهها کشاورزی کنند و با آبی کردن زمینهای دیم، ضمن بالا بردن بهره‌وری و افزایش سطح زمینهای زیر کشت هم به اقتصاد خانواده و هم به اقتصاد جامعه با تولید بیشتر کمک نمایند.

سیدحسینعلی حسینی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

انبوه مشکلات در کوهبنان

با آنکه منطقه کوهبنان قدمتی دیرینه دارد، اما شهرستانی نوپا بوده و هم‌اکنون با کوهی از مشکلات روبرواست و برای گام نهادن در مسیر توسعه و پیشرفت و دستیابی به جایگاه واقعی خود نیازمند برنامه‌ریزی ویژه‌ای است. در ذیل به برخی اقداماتی که می تواند موجب توسعه و پیشرفت این شهرستان شود، اشاره می شود و امید است مورد توجه مسوولان قرار گیرد.

۱- تسریع در امر گازرسانی به مناطق کوهبنان، کیانشهر، طغرالجرد و برخی از روستاهایی که امکان این امر وجود داشته باشد.

۲- تامین و بازگشایی ادارات و مراکز اقتصادی و بانکی که تاکنون در این شهرستان دایر نشده است.

۳- احداث و تکمیل جاده‌های مواصلاتی این شهرستان به شهرها و استانهای همجوار.

٤- توجه به امر بهبود و ساماندهی معادن موجود شهرستان و دیگر توانمندیهای معدنی از جمله فرآوری سرب، روی، آهن، مس و احداث صنایع جنبی.

٥- تلاش در جهت پایداری جمعیت و جلوگیری از مهاجرت اهالی از طریق توجه به اشتغال‌زایی و رونق اقتصادی منطقه.

٦- تامین آب کشاورزی از طریق احداث سد و حفر چاه‌های عمیق و نیز توجه به کشت محصولات درآمدزا که با شرایط اقلیمی کوهبنان همخوانی داشته باشد.

۷- تامین پایدار آب آشامیدنی کوهبنان.

۸- توجه به امر آموزش عالی شهرستان و تامین واحدهای مرتبط به آن.

کوهبنان - محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ضایعات نان بالاست

فرماندار شهرستان نیکشهر در گردهمایی خبازان و کارگران نانوایی های این شهرستان گفت: نان، مهمترین و عمده‌ترین خوراک مردم کشور و خصوصاً این مناطق و تامین کننده کالری مورد نیاز برای طبقه کم درآمد و آسیب‌پذیر است.

وی افزود، میزان قابل توجهی گندم به عنوان یک محصول استراتژیک و سرمایه ملی از چرخه مصرف واقعی خارج و تبدیل به ضایعات می شود.

وی بیان کرد، این ضایعات حدود ۳۰ درصد تخمین زده می شود.

محمد اکبر چاکرزهی افزود، ضایعات نان بزرگترین اسراف ملی محسوب می شود.

وی از مهمترین دلایل ضایعات نان را تولید و عرضه نان در کشور به شیوه فعلی و استفاده از دستگاههای فرسوده و قدیمی بسیار ابتدایی، غیراصولی و غیراقتصادی و غیرعلمی عنوان کرد.

دبیر تعزیرات آرد و نان شهرستان نیکشهر همچنین در این جلسه از خبازیها خواست نسبت به رعایت شرایط پخت، استفاده از نیروهای مجرب توجه بیشتری نمایند و با استفاده از نیروهای باتجربه از بی کیفیتی و ضایعات نان جلوگیری کنند.

عبدالعزیز بلوچزهی از عملکرد شرکت نفت انتقاد کرد و خواستار تحویل سوخت به موقع خبازان شد.

وی با بیان اینکه تعدادی از کارفرمایان خبازیها از بیکاری جوانان کم‌سن و سال و بی تجربه و عدم تخصص لازم در امر کار پخت نان، سوءاستفاده می کنند و آنان را در قبال پرداخت ماهیانه ۲۰ تا ۳۰ هزار تومان به کار می گیرند، با هشدار به دارندگان خبازی در شهرستان از آنها به جهت عدم رعایت قانون کار و عدم پرداخت دستمزد کافی به کارگران نانوایی به شدت انتقاد کرد و از اداره کار و امور اجتماعی خواست در این زمینه با بازدید نزدیک از خبازیها اقدام فوری انجام و با کارفرمایان برخورد لازم صورت بگیرد.

در این گردهمایی تعدادی از نانوانان مسائل و مشکلات پیش روی خبازیها را هم عنوان کردند که پاسخ لازم را از دبیر شورای آرد و نان دریافت نمودند.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهرستان نیکشهر

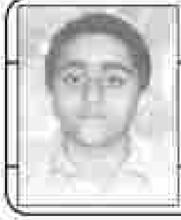

حسام ظهوریان مفتخر

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه فضیلت
ناحیه ۳ تهران در سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶
با معدل ۱۹/۲۳ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

فاطمه آذین

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه پیک انقلاب دختران
منطقه ۲ کرج در سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم شمسی
و مدیریت محترم سرکار خانم ملکان [illegible] از طرف پدر و مادر همیشه موفق ممتاز باشی

سیده معصومه زمانی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر ۲
ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶
با معدل ۱۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

علی داسدار

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه رسالت
در سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم ثابت زاده

امیر حسام بیگلری

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید هاشمی نژاد ۲
در سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم جلیلی

علیرضا نوری

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه ولایت فقیه
در سال تحصیلی ۸۷ – ۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حسینی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

چطور دعا کنیم؟

مردی بزرگ از روستایی می گذشت. به دو کشاورز برخورد می کند. هر یک از او می خواهند که دعایی برایشان داشته باشد...

مرد بزرگ رو به کشاورز اول می کند و می گوید: تو خواستار چه هستی؟

می گوید من مال و منال می خواهم که فقر کمرم را خم کرده است...

مرد بزرگ می فرماید برو که هستی شنواست و اگر این خواسته را از درونت بخواهی به آن می رسی و نیازی به دعای چون منی نداری .... رو به دهقان دوم می کند که تو چه؟ من خواهان تمام لذت دنیایم! مرد بزرگ می گوید: هستی صدای تو را هم شنید.

سالها می گذرد...... روزی مرد بزرگ با پیروانش از شهری می گذشت که خان آن شهر به استقبال می آید که ای مرد بزرگ... دعای تو کارساز بود چرا که من امروز خان این دیارم و خدم و حشمی دارم چنین و چنان...

مرد بزرگ گفت: هستی پیام تو را شنید که هستی شنوا و بیناست...

خان می گوید: اما آن یکی دهقان چه او ... در خرابه ای نزدیک قبرستان مست و لا یعقل به زندگی در حالت دایم الخمری گرفتار است....

مرد بزرگ گفت: او تمام لذت های دنیا را می خواست و اکنون صاحب آنهاست است... چطور دعا کردن مهمترین قسمت دعاست.

تمرین در سرعت پایین

روزی پسری نزد استادش آمد و به او گفت که یکی از افسران امپراتوری مزاحم او و خانواده اش شده است و هر روز به نحوی آن ها را اذیت می کند. پسر جوان گفت که افسر گارد امپراتور مبارزی بسیار جنگاور است و در سراسر سرزمین امپراتوری کسی سریع تر و پر شتاب تر از او حرکات رزمی را اجرا نمی کند. به همین خاطر هیچ کس جرات مبارزه با او را ندارد. این افسر نامش "برق آسا" است و آنچنان حرکات رزمی را به سرعت اجرا می کند که حتی قوی ترین رزم آوران هم در مقابل سرعت ضربات او کم می آورند. من چگونه می توانم از خودم و حریم خانواده ام در مقابل او دفاع کنم؟!

استاد تبسمی کرد و گفت: "او را به مبارزه دعوت کن و در نبردی مردانه او را سر جایش بنشان!"

پسر جوان لبخند تلخی زد و گفت: "چه می گوئید؟! او "برق آسا" است و سریع تر از برق ضربات خود را وارد می سازد. من چگونه می توانم به سرعت به او ضربه بزنم؟!"

استاد با همان لحن آرام و مطمئن خود گفت: "او را به مبارزه دعوت کن و در نبردی مردانه سر جایش بنشان! برای تمرین ضربه زنی برق آسا هم فردا نزد من آی تا به تو راه سریع تر جنگیدن را بیاموزم!"

فردای آن روز پسر جوان لباس تمرین رزم به تن کرد و مقابل استاد ایستاد. استاد از جا برخاست به آهستگی دستانش را بالا برد و با چرخش همزمان بدن و دست و سر و کمر و پاهایش ژست مردی را گرفت که قصد دارد به پسر جوان ضربه بزند. اما نکته اینجا بود که استاد حرکت ضربه زنی را با سرعتی فوق العاده کم و تقریبا صفر انجام داد. یک ضربه استاد به صورت پسر نزدیک یک ساعت طول کشید. پسر جوان ابتدا مات و مبهوت به این بازی آهسته استاد خیره شد و سپس با بی تفاوتی در گوشه ای نشست. یک ساعت بعد وقتی نمایش ضربه زنی استاد به اتمام رسید. استاد از پسر خواست تا با سرعتی بسیار کمتر از او همان ضربه را اجرا کند.

پسر با اعتراض فریاد زد که حریف او سریع ترین مبارز سرزمین امپراتور است. آن وقت استاد با این حرکات آهسته و لاک پشت وار می خواهد روش مبارزه با برق آسا را آموزش دهد؟!؟ اما استاد با اطمینان به پسر گفت که این تنها راه مبارزه است و او چاره ای جز اطاعت را ندارد."

پسر به ناچار حرکات رزمی را با سرعتی فوق العاده کم اجرا نمود.

یک حرکت چرخیدن که در حالت عادی در کسری از ثانیه قابل انجام بود به دستور استاد در دو ساعت انجام شد. روزهای بعد نیز استاد حرکات جدید را با همین شکل یعنی اجرای حرکات چند ثانیه ای در چند ساعت آموزش داد. سرانجام روز مبارزه فرا رسید. پسر جوان مقابل افسر امپراتور ایستاد و از او خواست تا دست از سر خانواده اش بردارد. افسر امپراتور خشمگین بدون هیچ توضیحی دست به شمشیر برد و به سوی پسر جوان حمله کرد. اما در مقابل چشمان حیرت زده سربازان و ساکنین دهکده پسر جوان با سرعتی باور نکردنی سر و صورت افسر را زیر ضربات خود گرفت و در یک چشم به هم زدن برق آسا را بر زمین کوبید. همه حیرت کردند و افسر امپراتور ترسان و شرم زده از دهکده گریخت. پسر جوان نزد استاد آمد و از او راز سرعت بالای خود را پرسید. او به استاد گفت: "ای استاد بزرگ! من که تمام حرکات را آهسته اجرا کردم چگونه بود که هنگام رزم واقعی این قدر سریع عمل کردم؟"

استاد خندید و گفت: "تک تک اجزای وجود تو در تمرینات آهسته تمام جزئیات فرم های مبارزه را ثبت کردند و با فرصت کافی ریزه کاری های تک تک حرکات را برای خود تحلیل کردند. به این ترتیب هنگام رزم واقعی بدن تو فارغ از همه چیز دقیقا می دانست چه حرکتی را به چه شکل درستی باید انجام دهد و به طور خودکار آن حرکت را با حداکثر سرعت اجرا کرد. در واقع سرعت اجرای حرکات تو به خاطر تمرین آهسته آن بود. هر چه تمرین آهسته تر باشد سرعت اجرا در شرایط واقعی بیشتر است. در زندگی هم اگر می خواهی بهترین باشی باید عجله و شتاب را کنار بگذاری و تمام حرکات را ابتدا به صورت آهسته مسلط شوی. فقط با صبر و حوصله و سرعت پایین است که می توان به سریع ترین و پیچیده ترین امور زندگی مسلط شد. راز موفقیت آنها که سریع ترین هستند همین است. تمرین در سرعت پایین. به همین سادگی!"

سکوت تنها صدای خداست

هنگامی که برای اولین بار نگاهم به روی این دنیای خاکی باز شد همه چیز برایم عجیب و غریب بود دنیای من پر از سکوت بود و در آن صدای جیک جیک گنجشکان در صبح بهاری معنایی نداشت دنیای شما صدای من را نمی شنید گاهی اوقات می خواستم از دست این دنیا و آدمهایش با صدای بلند فریاد بکشم ولی نمی توانستم من هیچ وقت آدمهای این دنیا را نفهمیدم و آنها هم مرا نمی فهمیدن دنیای من برای آنها غریبه بود و با دنیای پر هیاهو و پر سر و صدای آنها قابل قیاس نبود با خود گفتم باید خودم را به این دنیا ثابت کنم اگر دنیا صدای ضعیف مرا نمی شنود من باید راه شنیدن حرفهای آن را یاد بگیرم و گرفتم.

من آوای خوش زندگی را بهتر از هر کس می شناسم و با صدای نسیم به زندگی سلام می دهم و سرود عشق می خوانم می دانم دنیای آرام من با تمام کاستی هایش هدیه ای از جانب خداست. وقتی کنار هم می نشینیم سکوتی سنگین حکم فرماست و بدون اینکه صدایی شنیده شود دستهایمان خطوطی را ترسیم می کند و نقطه ها بهم وصل می شود و یک کلمه را می آفریند.

دنیایی از حرف را با زبان اشاره کنار هم می چینیم تا جمله ای بسازیم. (معلولیت محرومیت است نه محدودیت.)

فاطمه معصومی ورکی - کرج

رسیدن به هدف فقط یک راه ندارد، به نسبت دانش و خرد و درک و شعور «راه رسیدن» هست ● دکتر هرمز انصاری

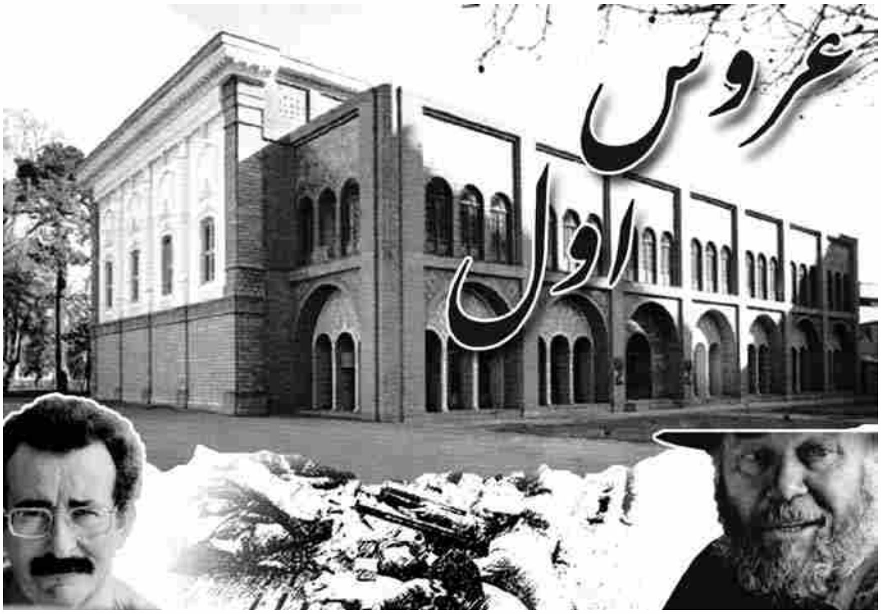

عروس اول

قسمت آخر

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و اکنون بخش پایانی.

آصف به همان چیزی که هراسش را داشت، گرفتار شده بود. مطمئن بود که وقتی آمنه خبردار شود، انتقام را از او می خواهد. چشمانش را بست و چند ثانیه‌ای در همان حال بود و بعد چشم باز کرد و نالید:

– گفتم اول با تو صحبت کنم.

آمنه حیرت کرده و چهره‌اش پر از علامت سوال شد:

–چی داری میگی آصف؟ تو اصلاً می‌دونی چه خبر شده؟ آریا دیوونه شده...

آصف مات شد. مات و منگ. منگ و گیج. انگار با نگاهش داشت فریاد می کشید و بعد زبانش هم به یاریش آمد:

– چی؟ آریا چی؟

آمنه کنار باغچه نشست. سر بر زانوان گذاشت و گفت:

–آره، دیوونه شده. نمی‌دونم چرا؟ هیچ کس نمی‌دونه؟ همه چیز از زمانی که اون لعنتی پیداش شد به هم ریخت. خدایا چرا؟ گناه این پیرمرد چیه که نباید یکروز آسایش داشته باشه. حالا چیکار کنیم آصف؟ حتماً کار آرمانه، من مطمئنم. چون آریا بهش کمک نکرد، حتماً یه بلایی سرش آورده...

آصف می خواست بگوید نه. می خواست خیلی چیزها را به خواهر بگوید. شاید همه چیز را، اما حالا وقتش را مناسب نمی‌دید. هنوز درست نمی‌دانست چه شده:

–این حرفهارو ولش کن آمنه، درست بگو ببینم چی شده؟ الان آریا کجاست؟

– تو که میگی خبر داری؟

آصف حس می کرد کلافه شده است:

–نه، نه، نه آمنه... من چیز دیگه ای رو گفتم. حالا بگو ببینم چی شده...

آمنه دوباره به گریه افتاد:

–به خدا نمی‌دونم. دیشب بود که از کلانتری به خونه زنگ زدن و گفتن برادرتون اینجاست. گفتن حالش خوب نیست. می گفتن شما که می‌دونین برادرتون دچار «اختلال حواسه» چرا ولش می کنین توی خیابون... تلفن که قطع شد، فکر کردم منظورشون آرمانه. برام مهم نبود. خوشحالم شدم. گفتم داره تقاص «حسین» رو پس میده، اما درست یک ساعت بعد بود که آرمان به اینجا تلفن کرد. می خواست با آقاجون احوالپرسی کنه. گیج شدم که یعنی چی؟ تلفنش که با آقاجون تموم شد، یکدفعه ترس برم داشت که نکنه سر تو بلایی اومده؟ اصلاً فکر آریارو نمی‌کردم. مامورای کلانتری هم از کسی اسم نبردن. فقط گفتن برادرتون. واسه همین به تو شک کردم. چون چند روز هم پیدات نبود، گفتم لابد تو یه طوریت شده... این بود که رفتم کلانتری و دیدم آریاست که اونجاست...

هجوم اشک مجال بیشتر گفتن را از آمنه گرفت. آصف شانه‌هایش را تکان داد:

–الان وقت گریه کردن نیست. آریا کجاست؟

آمنه اشکهایش را پاک کرد:

–همینجا، توی زیرزمین، چاره نداشتم. می ترسیدم آقاجون بفهمه و درجا سکته کنه. فعلاً خوابوندمش اونجا. دیشب هم از آقایدالله –همسایه قدیمیمون –خواستم که چند دقیقه از خونه ببرتش بیرون و بعد، آریارو که از آمبولانس بیرون آوردم و بردم توی زیرزمین.

آصف نمی‌دانست چه کند. می ترسید اگر به سراغش برود وضع بدتر شود اما اگر نرود چه کند؟

جواب آمنه را چه بدهد؟ بالاخره چه؟ باید که بفهمد چه شده؟

–من میرم سراغش. ولی اگر سروصدا راه انداخت و آقاجون فهمید چی؟ خواهر دوشادوش راه افتاد:

–نه، صدا نمیره بالا. رفته توی همون اتاق قدیمی خودش...، فقط درروازپشت قفل کن. آصف فهمید که خواهر وحشت کرده که اتاق را قفل کرده. سر تکان داد و راه افتاد. اتاق قدیمی آریا داخل زیرزمین بود. همان اتاقی که خودش در جوانی درستش کرده بود. مرتبش کرده بود. و صداگیر هم گذاشته بود تا صدای موزیکهای تند و جاز که آن روزها گوش می کرد به گوش آقاجون نرسد.

آصف پا داخل زیرزمین که گذاشت، گذشته‌ها مثل نوار فیلم از پیش چشمش گذشت. چه روزها که با آریا و آرمان در همین زیرزمین زندانی شده بودند. یاد آن روزها چشمش را داغ کرد. چند لحظه‌ای جلوی اتاق آریا مکث کرد. فقط یک فکر در سر داشت «اینم برگ آخرشه. حالا که بازی‌رو باخته، دیوونگی بهترین سنگره».

با این نیت بود که در را باز کرد. اول همه جا تاریک بود. چشم هم چشم را نمی‌دید. صدا از دیوار هم درنمی‌آمد. چند دقیقه‌ای همان جا ایستاد تا چشمش با تاریکی راه آمد. کمی که سایه روشن را تشخیص داد، دید که لامپ آویزان به سقف شکسته است. شمعی که روی تاقچه بود توجهش را مال خود کرد. کبریتی زد و شمع را گیراند. نور، یکباره تاریکی ها را خورد. روشنایی که آمد، صدایی هم در گوشش نشست. صدا نه. زوزه بود. وحشت پرش کرد. حتی حالت دفاع به خود گرفت، اما فقط زوزه بیشتر شد. چشم داخل اتاق دواند تا آن گوشه، کنج تخت فلزی قدیمی و رنگ و رو رفته، آریا را دید. آریا را نه. موجودی شبیه به آریا را. موهایش یکدست سفید شده بود. صورتش آنقدر تکیده بود که گویی لایه‌ای از پوست بر استخوان‌هایش کشیده‌اند. چشمهایش گود رفته بود و سیاهی چشمها از حدقه بیرون زده بود. بدنش چنان ارتعاشی داشت که انگار به برق وصل است. طوری در خودش مچاله شده بود که بچه هشت ساله‌ای را می مانست. تمام لباسها بر تنش پاره شده بود. چند جای صورتش لکه‌های خون شتک زده بود و زوزه، زوزه‌اش وحشت‌آورتر از همه چیز بود.

یک چیز بر آصف روشن شد «نه... این دیگر فیلم بازی کردن نیست» و قدم جلو گذاشت. آریا بلندتر زوزه کشید و به طرفش حمله کرد. با جسمی که ناتوان نشان می‌داد، اما نفرتی که زورش را مضاعف کرده بود:

–لعنتی... لعنتی چی می خوای... دروغگو... من به حسین چیکار داشتم؟ لعنتی ها... تو و اون آرمان پف...، تو و اون آمنه پدرسگ... آمنه و اون آقاجون کور وامونده...، حقش بود... مگه نگفتیم حسین به دردش نمی خوره؟ نگفتیم؟ پس حقش بود... اصلاً به من چه؟ من چیکار به حسین داشتم؟ من یک کارمند درب و داغون بودم... لعنتی... تو بودی که انقلاب کردی... حالا اینجا چیکار داری؟ اومدی انتقام بگیری؟ می کشمت...»

آریا اینها را گفت و دندان‌هایش را در پوست ساعد

آصف فرو برد. آصف به سختی از خود جدایش کرد. روی تخت هلش داد و از اتاق بیرون زد. در را که پشت سرش قفل کرد، زانوانش شل شد. همان جا زانو زد و نشست و گریه کرد. برای آریا؟ برای آقا جون؟ برای آرمان؟ برای آمنه؟ برای خودش؟ نمی‌دانست. و شاید برای همه: هرچه بود، اشک ریخت. فکر همه چیز را کرده بود جز این یکی را. حالا دیگر یقین داشت که آریا فیلم بازی نمی‌کند. شاید برای همین دل به حالش می‌سوزاند. حتی نمی‌دانست برای چه دلسوزی می‌کند؟ می‌توانست او را قاتل حسین بداند. می‌توانست حقه کثیفی را که به آرمان زده پیش چشم بیاورد و متنفر باشد. می‌توانست دل به حال آمنه بسوزاند و از آریا بیزار شود، اما نه. همه اینها بود، ولی خود آریا هم بود. هرچه بود، روزهای قشنگی هم با آریا داشت. نه این آریا. آریای دوران کودکی و حتی نوجوانی. و انگار که زور همان یادمان‌ها بیشتر بود که دلش را اینگونه به درد آورده بود...

دستی که لای موهایش فرو رفت شناخت. همان انگشتان قلمی و ظریف آمنه بود. خواهر کنارش نشست:

–دیدی داداش؟ دیدی چه وضعی داره؟ حالا باید چیکار کنیم؟

آصف خودش هم پاسخ این سوال را نمی‌دانست. پس مسیر را عوض کرد:

–فعلاً هیچی. آقاجون بالاست؟ بریم بالا دیدنش. ولی یادت باشه، فردا حتماً باید آریارو ببریم. اینجا بودنش اصلاً صلاح نیست.

آقاجون مثل همیشه «سلام» آصف را که شنید، دستها را هم باز کرد و در آغوشش کشید:

–سلام پسرم، کجایی بی‌معرفت؟ سری هم نباید به ما بزنی؟

آصف فقط دستهای پدر را بوسید و پیرمرد سوالها را شروع کرد:

– پسرم، چیکار کردی؟ آرمان‌رو میگم...

–انشاءالله کارها درست میشه آقاجون...

پیرمرد پیشانی بر فرش گذاشت و شکر گفت:

–می‌دونستم، می‌دونستم که می‌تونم روی تو حساب کنم. خودشم اینو می‌دونست. دیشب که تلفن زد می‌گفت. می‌گفت امیدش به توئه. خدارو هزار مرتبه شکر.

پیرمرد حالا بعد از روزها، گل لبخندی بر چهره نشانده بود. آصف هم مزاحمش نشد. فقط هر وقت نگاه در نگاه خواهر می‌دوخت، هجوم افکار دوره‌اش می‌کرد. تا اینکه پدر حرف را عوض کرد:

–راستی آمنه «سرش را به آن سوی اتاق چرخاند» آریا کجاست؟ چند روزه پیداش نیست. نه سری، نه تلفنی...

آمنه لب باز نکرده بود که آصف به حرف آمد:

–رفت آقاجون...

و قبل از اینکه پیرمرد سوالی کند، پاسخش را داد:

–رفت سری به زن و بچه‌هاش بزنه. فکر هم نکنم به این زودی‌ها برگرده...

آصف خودش هم نفهمید چرا این دروغ را گفت. اصلاً قبلاً فکرش را نکرده بود. فقط همین که باید پاسخی به پیرمرد بدهد، وادارش کرد به این دروغ. اما هرچه بود، در آن لحظه جز این چاره نداشت. و آنی رضایت را در صورت خواهر دید، مطمئن‌تر شد. پیرمرد اما، ول کن نبود:

–ای بی‌غیرت، یعنی یه خداحافظی هم با ما نکرد؟ این بی‌معرفت از همون موقع هم همین بود. به درک که رفت...

استکان چای را که پیش روی برادر گذاشت چیزی یادش آمد:

–راستی داداش، پریروز یکنفر بهت تلفن کرد، حاج آقا صادقی.

آصف رها شد. رها کرد خود را. چیزی مثل امید در دلش جوانه زد. بی‌اختیار تبسمی کرد. احساس آرامش روحش را پر کرد:

– تلفن زد؟ چی گفت؟ پیغامی هم داد؟

– گفت تا چند روز دیگه تهرانه، گفت باهاش تماس بگیری...

آصف معطل نکرد و به سراغ تلفن رفت. مکالمه‌اش که تمام شد، قصد رفتن کرد. پدر گله‌مند شد:

–نمی‌خوای شب اینجا بمونی آصف؟ اونم یه همچین شبی که بعد از مدتها کمی خیالمون راحته؟

پیرمرد اگر می‌دید، اوج درماندگی را در نگاه فرزندانش می‌دید.

◆

– چیو نمی‌دونی چیکار کنی مرد؟ هر چند که ختم به خیر نشد، اما بالاخره تموم شد.

آصف به پشتی تکیه داد:

– نه حاج آقا، چی تموم شد؟ تازه اول بدبختیه...

حاجی صادقی برشی از هندوانه را پیش روی مهمانش گذاشت:

–تو دیگه داری خیلی شلوغ می‌کنی آصف. توی کار خدا که نمی‌تونی —نعوذبالله— دخیل بشی؟ من و تو چی خبر داریم که مشیت پروردگار چیه؟ حتماً خیر در همین بوده، مگه امکان داره خون شهید، تقاص خودش‌رو نگیره؟ از کجا می‌دونی همه اینها قسمت نبود؟ که آرمان از اون راه دور بکوبه و بیاد اینجا، تو بخوای کمکش کنی، آریا بخواد سر به سرش بگذاره، خودش از ترس حکمی که فکر می‌کرده اعدامه، خودشو معرفی نکنه، آمنه ازش متنفر بشه، تو از راه برسی، دلت به حال آرمان بسوزه، دنبال کارش‌رو بگیری، یک «یه دستی» بزنی، آریا خودش‌رو ببازه و...، تا بعد همه چیز روشن بشه، مگه اینها غیر از خدا، کار کسی دیگه می‌تونست باشه؟ یادت باشه آصف، که خون شهید همیشه در جوششه...

آصف کمی آرامش پیدا کرده بود، همیشه این احساس را داشت. هر وقت پیش صادقی می‌آمد، همه چیز برایش راحت می‌شد، اما هنوز کمی نگران بود:

–ولی آریاچی؟ آمنه چی؟ حالا آرمان‌رو می‌گم قضیه‌اش تموم شد؟

صادقی جانمازش را وسط اتاق پهن کرد:

– آمنه چی؟ خب برو بهش بگو که آریا اون کلک‌رو سوار کرده بوده، اونم حتماً از آرمان می‌گذره.

–من موضع آمنه‌رو در برابر آرمان نمی‌گم، ولی اگه بهش بگم این «آریا» بوده که ده —دوازده سال قبل شوهرش‌رو لو داده، اون‌وقت فکر می‌کنی بازم حاضره از این بیچاره که حالا پاک مجنون شده، نگهداری کنه؟ یا حالا که گذاشتینش بیمارستان روانی، بهش سر بزنه؟

اخمهای صادقی در هم رفت:

–بگی؟ به آمنه بگی؟ کی گفت بگی؟ تو فقط تا همون جا بهش بگو که آرمان بهش دروغ گفته، لازم نیست که جریان آریارو بهش بگی...

آصف خواست چیزی بگوید که صادقی دستش را بالا برد:

–می‌دونم چی می‌خوای بگی. وجدانت بابت حسین خدابیامرز ناراحته؟ بیخود. یه سوال ازت می‌کنم، تو فکر می‌کنی یک نفر، برای گرفتار کردن یه بنده خدا، می‌تونه تقاصی بالاتر از اونچه آریا داره پس میده، پس بده؟

آصف سکوت کرد. خوب که اندیشید، سکوتش را ادامه داد.

◆

آرمان آماده رفتن بود. اضطراب داشت، اما ناراحت نبود. شاید راضی هم بود، همین که امید به برگشت داشت، راضیش می‌کرد. اما یک چیز آزارش می‌داد:

– آصف، بچه‌هام خیلی تنهان...

و بغضش شکست و سر بر شانه برادر گذاشت. آصف دستش را فشرد:

–ناشکری نکن برادر. چشم روی هم بگذاری شده سه سال. تازه، خدارو چه دیدی؟ شاید عفو هم بهت خورد...

آرمان به ساده‌ترین و پیچیده‌ترین کلام گفت که دردش غم خود نیست:

– آصف...، بچه‌هام...

آصف حسش را فهمید:

– مگه ما مردیم؟ خودمون ازشون نگهداری می‌کنیم. من، آقاجون، حتی خود آمنه.

آرمان سر بلند کرد و نگاه خیسش را به چشمان برادر ریخت و پوزخند زد:

– آمنه؟ نه. فکر نمی‌کنم. اون هنوز هم منو...

–درست میشه داداش. فعلاً همین که تا اینجاش رو پذیرفته، جای امیدواری داره. مهم اونه که کنار اومده...، کمی هم ازت خجالت می‌کشه، مطمئن باش اولین کسی که بیاد ملاقاتت، خواهرته:

و بعد سر برگرداند و داخل اتومبیلی را که کنار خیابان پارک شده بود نشان داد. حسین —پسر آمنه— با دو فرزند آرمان —پسردایی هایش— مشغول شادمانی بودند. آصف به ادامه گفت:

–مهم این بچه بود، که حرف منو قبول کرد چون تا حالا از من دروغ نشنیده، وقتی بهش گفتم که «دایی آرمان» قاتل پدرت نیست قبول کرد و سراغ پسردایی هاش‌رو گرفت. می‌مونه خواهرمون. همین که آمنه از مرحله یقین به گناه تو بیرون اومده و به تردید رسیده، خیلی جای خوشحالی داره. از این گذشته، بهت که گفتم، تو یا باید تحمل کنی که آمنه کم‌کم باورت کنه، یا اگه بخوای خیلی زود حرفتو بپذیره، چاره‌ای نیست جز اینکه قضیه «آریا»رو براش رو کنیم. اون کار هم که... ببینم، تو که اینطوری دوست نداری آرمان؟

آرمان اگر به ته دلش رجوع می‌کرد، شاید می‌گفت «چرا برادر، همینطوری دوست دارم. هر کسی باید اندازه گناهش کفاره پس بده» اما به ته دلش رجوع نکرد و فقط به چشمان آصف خیره شد و پاسخ را پیدا کرد:

– نه، هر طوری تو بگی، همون درسته...

آصف آنقدر آنجا ایستاد تا آرمان را بردند. به طرف ماشین که راه افتاد، شانه هایش از همیشه خمیده‌تر نشان می‌داد.

■

دنیای وحشتناکی است، چیزی جز رنج و فلاکت در آن نمی‌توان یافت

● گوتاما بودا

داستان زندگی داوری که هیچ بازیکنی را از زمین اخراج نکرد!

مؤزون: توپ را از این سوی زمین به بالای دروازه زمین مقابل، شوت کردم!

داوود غرانوش

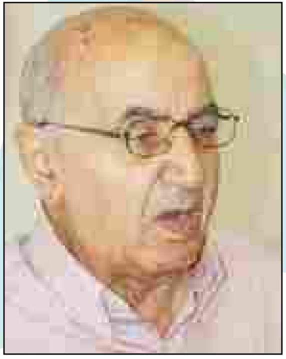

وقتی در سال ۱۳۳٤ قرار شد مسابقه ضربه پا و شوت به طرف دروازه شمال ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) با حضور ناظران و تماشاگران برگزار شود، کمتر کسی تصور می کرد «او» بتواند توپ را به بالای دروازه شمال شوت کند، اما این کار را انجام داد.

ـ «عبدالرضا مؤزون» بازیکن تیم‌های استقلال (تاج سابق) و شاهین تهران و ملی کشورمان و بعدها داور بین‌المللی، در آن سال موفق شد توپ را از این سوی میدان (دروازه جنوب) به طرف دروازه شمال شوت کرده و آن را پس از ۹۷ متر از روی دیرک دروازه هم رد کند! جالب اینکه، ناظران این مسابقه بی سابقه هم آقایان احمد ایزدپناه، شکرالله برزنده، نصودی و مرحوم حسین فکری بودند.

«مؤزون» داوری بود که همه بازیکنان آن زمان او را دوست داشتند و به وی احترام می گذاشتند و جرأت اعتراض به او را نداشتند. جالب تر اینکه او هیچ بازیکنی را در طول زمان داوری‌اش از زمین اخراج نکرد. داستان زندگی‌اش را از زبان خودش بخوانید.

شناسنامه

عبدالرضا مؤزون هستم و دهم دی‌ماه سال ۱۳۱۰ در شهر اصفهان متولد شدم. یک پسر و دختر دارم که پسرم فوق دکترای کامپیوتر و نخستین فارغ‌التحصیل دکتری با تخصص هوش مصنوعی در رشته کامپیوتر است. دخترم نیز دکتری حقوق دارد و در ایالت کالیفرنیا و فدرال وکیل است. هر دو فرزندم مایه افتخارم هستند.

محله پاقلعه

من در نوجوانی ورزش‌هایی چون فوتبال، والیبال، بسکتبال، تنیس روی میز و دوومیدانی را دوست داشتم و به این رشته‌های ورزشی می پرداختم. ولی فوتبال را به‌طور جدی از کلاس اول دبیرستان ادب اصفهان زیر نظر مرحوم محمود حریری مؤسس باشگاه شاهین اصفهان و سپاهان فعلی شروع کردم. البته قبل از دبیرستان در تیم دبستان هدایت و همچنین محله پاقلعه اصفهان ـ که زادگاه چند فوتبالیست معروف اصفهان بود ـ به بازی می پرداختم.

مربیان من

حقیقت را بخواهید من تا زمانی که برای تیم ملی دعوت شدم در اصفهان و آبادان مربی مخصوص نداشتم. درواقع مربیان واقعی بنده مرحوم دکتر عباس اکرامی و بعدها مرحوم صدقیانی و آقای ماساژور مجارستانی بودند. هرچند اگر یک نوجوان بخواهد فوتبالیستی معروف شود باید زیر نظر مربیان خوب تعلیم ببیند، اما ما آن زمان فقط به پا و بازی بازیکنان بزرگ چون تنیده‌گر نگاه می کردیم و از آن‌ها الگو می گرفتیم.

جم آبادان را من تشکیل دادم

در ۲۷ آبان ماه سال ۱۳۳۲ من تیم فوتبال جم آبادان را در دبیرستان رازی این شهر تشکیل دادم چون در آن موقع در آبادان و خرمشهر به مدت هشت سال مسؤول ورزش بودم و اگر حمل بر خودستایی نباشد، ورزش در خوزستان توسط بنده تحول پیدا کرد. دوازده سال هم رئیس تربیت بدنی وزارت علوم و دو سال هم رئیس تربیت بدنی کردستان بودم.

رأس به ایران آمد

در سال ۱۳٤۱ فدراسیون فوتبال ایران میزبان سراستانلی رأس رئیس آن سال‌های فیفا بود. من در آن سال نخستین داوری رسمی خود را در تهران انجام دادم. ریاست آن ایام فدراسیون فوتبال ایران، مرحوم حسین مبشر بود. در آن روز مرحوم اصغر تهرانی رئیس پیشکسوتان داوری فوتبال ایران، یک بازی رسمی در ورزشگاه شیرودی تهران (امجدیه سابق) برگزار می کرد، آنهم به سبک قدیم، یعنی داور یک طرف زمین را به صورت طولی می‌رفت و دو نفر کمک او در طول دیگر زمین کمک می کردند. آقای سراستانلی رأس از مبشر پرسید شما هنوز به سبک قدیم (روسی) داوری می کنید؟ وی سرش را پایین انداخت و با اشاره به من گفت: ایشان فردا یک مسابقه خیلی دیدنی بین دو تیم منتخب شهرستان‌ها و تهران را به سبک جدید داوری خواهند کرد.

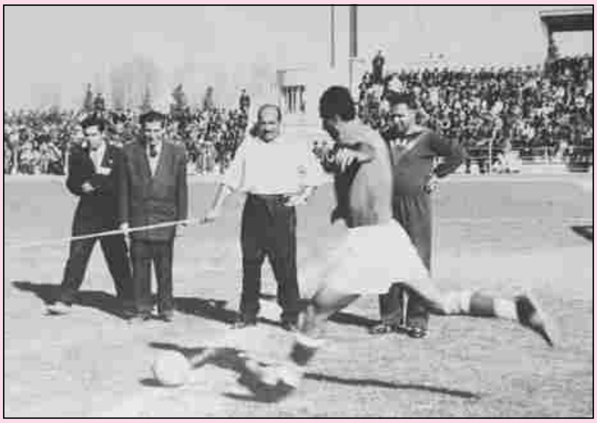

سال ۱۳۳٤ ـ ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) مسابقه ضرب پا و شوت به طرف دروازه شمال. طول شوت ۹۷ متر که توسط عبدالرضا مؤزون نواخته شد!

سبک جدید چگونه بود؟

سبک جدید داوری که می‌بایست فوتبال ما آن را تجربه کند، باعث تعجب من شد. مجبور شدم فرم را از رأس گرفته و برای فردا آماده کنم. چون تازه دو، سه روز بود که از آبادان به تهران منتقل شده بودم. فردای آن روز به سبک جدید ـ که الان انجام می شود ـ قضاوت کردم. بازی پرگلی بود و در پایان آقای مبشر به استانلی رأس گفت: این نخستین داوری ایشان بود. رئیس فیفا تعجب کرد و مبشر گفت: چون ایشان بازیکن تیم ملی بوده و فعلاً از ناحیه زانو آسیب دیده به داوری می پردازند.

رأس رئیس فیفا قلم خودنویس خود را که یک قلم پارکر طلا بود به من هدیه داد.

قضاوت در خارج کشور

من قضاوت‌های بسیاری هم در خارج و هم در داخل کشور انجام داده‌ام. در ترکیه، مجارستان، ژاپن، نپال، کره، تایلند و... در ترکیه بازی‌های تیم‌های فنرباغچه ـ گالاتاسرای، فنرباغچه ـ بشیکتاش و چند تیم دیگر را قضاوت کردم.

سخن اوزه‌بیو درباره من

اوزه‌بیو فوتبالیست افسانه‌ای پرتغال را همه می‌شناسند. وقتی تیم بنفیکا با اوزه‌بیو به تهران آمد و مقابل پاس یک بازی به داوری من انجام داد، اوزه‌بیو بعد از بازی گفت: شما قضاوت بیطرفانه‌ای داشتید.

بازیکنان مشکل‌ساز نبودند

بازیکنان در آن زمان‌ها کمتر مشکل‌ساز بودند. البته داوران فعلی که در لیگ برتر قضاوت می کنند، تقریباً همگی بی‌نظیر و خوب هستند، اما شما مربی تیمی را سراغ دارید که پس از مسابقه‌ای ـ اگر بازنده بودند ـ، تقصیر را به گردن خود بیندازد و نه داور؟ بهتر است مربی و بازیکنان خودشان را اصلاح کنند.

بازیکنی را اخراج نکردم

در آن ایام ـ حدود ٤۰ تا ٤٥ سال قبل ـ بسیاری از مسابقات فوتبال داخلی و خارجی مخصوصاً بیش از هشتاد مسابقه دسته اول باشگاه‌های کشور را قضاوت کردم. به یاد

ندارم در این قضاوت‌ها، بازیکنی را اخراج کرده باشم، اما تصور می کنم جمعاً هشت اخطار به بازیکنان داده‌ام و علت آن‌هم، این بوده که بازیکنان در آن ایام مرا قبول داشتند و می‌دانستند که فوتبال را خوب می‌دانم. آنها مرا به بی‌طرفی تأیید می‌کردند.

خاطرات

شب هفت مرحوم پدرم، با همسر و فرزندان خردسالم می‌خواستم عازم اصفهان شوم که مرحوم فکری دبیر فدراسیون فوتبال آن زمان به منزل ما آمد و گفت تیم فوتبال سانتوز برزیل به ایران آمده و قرار است با تیم تهران بازی کند. ما داور نداریم و شما این بازی را قضاوت کنید. ابتدا من به خاطر فوت پدرم عذر خواستم، ولی ایشان سماجت کرد و مجبور شدم با خانواده‌ام که در خودرو بودند، به ورزشگاه محل بازی برویم. ضمناً ایشان کمک‌های داور هم خبر نکرده بودند! بالاخره من با آقایان محمد صالحی و منوچهر نظری صحبت کردم تا آن‌ها در قضاوت این بازی مرا کمک کنند.

توصیه به مسوولان فدراسیون

بنده به‌عنوان یک داور فوتبال قدیمی که زمانی رئیس کمیته داوران ایران هم بودم، به مسوولان فدراسیون و برگزارکنندگان لیگ برتر در همه رده‌ها توصیه می کنم، در هر زمین مسابقه و در هر استان، قبل از انجام مسابقه تیم‌های بزرگ، اجازه دهند تیم خردسالان دو باشگاه نیز برای انجام مسابقه به میدان آیند. برخی اوقات حرکات زیبایی از این خردسالان مشاهده می‌شود که هم برای تماشاگران جنبه سرگرمی دارد و هم تشویقی است برای بازیکنان خردسال. این خردسالان هستند که آینده فوتبال کشورمان را می‌سازند. ضمناً بازیکنان نخبه و خوب و آماده خارجی را به کار گیرند، برخی از آنان کلاششان بالاتر از بازیکنان خودمان است. شاید حرکات آنها باعث تقلید و آموزش نوجوانان و جوانان کشورمان شود.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در فوتبال و کارم عشق به ورزش و خصوصاً فوتبال و همچنین انجام دستورات مرحوم دکتر اکرامی و حتی مرحوم حسین مبشر بوده است. در مورد داوری و قضاوت فوتبال نیز حقیقت آن است. من هیچ زمانی نمره داوری ضعیف از مجلات ورزشی نگرفتم، بیشتر نمره‌های داوری من خوب و عالی بودند.

من و کانون داوران

بنده در سال ۷۸ کانونی تشکیل دادم به نام کانون داوران فوتبال ایران. من مدیرعامل آن کانون در دفتر سیاسی وزارت کشور هستم. ما حدود یک سال و نیم نشست داشتیم تا به تصویب رسید. لوح کانون به نام من صادر شد و اعضای هیئت مدیره آن آقایان داود حیدری، محمد صالحی، رضا حیدری، هادی دزفولی و... هستند.

سال ۱۳۴۵: مسابقات جام دوستی کوروش. داوران: بهرام‌اف (شوروی) باباخان (ترکیه)، مؤزون رئیس کمیته اجرایی داوران فوتبال ایران، اوزه بیو (پیراهن سفید)، ارشد برازنده، جمشید اخباری و حسین سلیم‌آبادی

سال ۱۳۵۱:
عکس یادگاری
مؤزون و پله در ایران

نسخه برای درمان فوتبال بیمار

اگر یقین داریم که فوتبال ما نیمچه بیمار است، درمان این فوتبال تنها با سازندگی امکان‌پذیر است. باید به جوانان فرصت داده شود تا خود را نشان دهند. قسمت اعظم حرکات فوتبال تقلید است و باید تیم‌های قوی را به ایران بیاوریم تا حرکات بازیکنان آن‌ها برای نوجوانان و جوانان ما مورد تقلید قرار گیرد.

مربیان خارجی فعلی که برخی تیم‌های باشگاهی ما را رهبری می کنند از مربیان خودمان کمتر می‌دانند. نکته مهم این‌که فوتبال ایران اولاً از نظر آینده‌نگری کم دارد دوماً بدن‌سازی تیم‌های ما بسیار ناقص و دور از علم است.

چندی قبل از ۱۶ تیم باشگاه‌های لیگ برتر بازدید کردم، آن‌ها هر کدام حداقل بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ بازیکن ۷ تا ۱۲ ساله را تعلیم می‌دادند. این یک سرمایه‌گذاری خوب برای این باشگاه‌ها است. بنده امیدواری پیدا کردم که ظرف یکی، دو سال آینده وضع فوتبال کشورمان عالی خواهد شد.

وضع داوری فوتبال ایران

در فوتبال ایران بیش از هشتصد یا... داور وجود دارد. علت آن هم ریال و... است. اکثر این‌ها که یک کلاس تئوری دیده و در امر داوری مشغول شده‌اند، هنوز پاهایشان به توپ فوتبال نخورده است. تعداد داوران بلندپایه ما اندک است و همه سعی دارند که خوب قضاوت کنند، ولی گاهی اوقات مسائل باشگاه‌ها زحمات داوران را از بین می‌برد.

یک داور می‌خواهد خوب قضاوت کند و چهره شود، زیرا او بعداً به فیفا معرفی می‌شود و مسافرت خارج می‌رود. صرف‌نظر از مسائل مادی دنبال شهرت هم هستند، ولی گاهی اوقات دیدگاه‌های داوران و تصمیمات آن‌ها در مورد مقررات هماهنگ نیست. می‌توان گفت دید پنجاه‌هزار نفر تماشاگر ـ که حداقل در تماشا نشسته‌اند – با داور مسابقه از زاویه‌های مختلف فرق می کند. فوتبال یک پدیده علمی است. امروزه در فوتبال جهان کمی هم خشونت هست. هر حرکت خشنی خطا نیست. هر توپی که به دست بازیکنی می‌خورد، هند نیست. شرح مفصلی دارد. مثلاً تشخیص داوران در این دو مورد هماهنگ نیست، کلاس توجیهی هفتگی لازم است. اگر خود داوران کمی با بازی کردن آشنا باشند، بیشتر مورد تأیید بازیکنان قرار می گیرند.

نکته مهم

نکته مهم از نظر من داور فوتبال، پس از سال‌ها قضاوت این است که اکثر باشگاه‌ها عنوان «فرهنگی ـ ورزشی» دارند، ولی اکثراً از کار فرهنگی در آنها خبر و اثری نیست. باید بازیکنان فوتبال کشورمان را در کلاس‌های توجیهی شرکت داد.

بازیکن مبلغ گزافی از باشگاه به عنوان حق قرارداد یا حقوق و پاداش دریافت می کند، بعد از دو جلسه تمرین یا مسابقه یا دو حرکت خطا و اخطار گرفتن یک یا دو جلسه از مسابقه محروم می‌شود. درحالی که باشگاه برای وی هزینه کرده و یا یک بازیکن محروم روی نیمکت نشسته است و...

باید بدانیم داوری که برای یک حرکت خطایی را اعلام می کند با اعتراض فردی و جمعی محال است تغییر عقیده دهد و از تصمیم اعلام شده عدول نماید. مسوولان باشگاه‌های فوتبال باید اعضای تیم را از نظر اخلاقی در جلسات توجیهی روشن کنند.

افتخارات

در طول زندگی ۷۷ ساله‌ام، افتخارات بسیاری برای کشورم کسب کردم و همیشه و در همه حال خداوند بزرگ را سپاس می گذارم. من فقط می‌توانم در کشورم راحت باشم و زندگی در آب و خاک وطن خود ایران را به هر جای دیگری ترجیح می‌دهم.

در هر حال افتخارات من عبارت‌اند از: شصت و پنج مدال اول و دومی در رشته‌های فوتبال، والیبال، بسکتبال، تنیس روی میز و حتی پرتاب دیسک. جالب است بدانید، دو سال قهرمان دوم و سوم پرتاب دیسک کشور شدم. سال‌های ۱۳۲۱ که در کلاس چهارم دبیرستان تحصیل می‌کردم، با مرحوم حریری دو نفری قهرمان شدیم و ضمناً قهرمان تنیس روی میز انفرادی بودم. به علاوه چهار بازی ملی مقابل تیم‌های ترکیه (دوبار)، عراق (دوبار) بازی با روستف شوروی ـ هند و دیناموکیف به عنوان بک وسط داشتم. ■

دور هم جمع شدن یک آغاز، دور هم باقی ماندن یک پیشرفت و باهم کار کردن یک «موفقیت» است

●پرمودابیترا

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

عشق

عشق، شوری در نهاد ما نهاد
جان ما در بوته سودا نهاد
گفتگویی در زبان ما فکند
جستجویی در درون ما نهاد
از خمستان جرعه‌ای بر خاک ریخت
جنبشی در آدم و حوا نهاد
دم به دم در هر لباسی رخ نمود
لحظه لحظه جای دیگر پا نهاد
چون نبود او را معین خانه‌ای
هر کجا جا دید، رخت آنجا نهاد
حسن را بر دیده خود جلوه داد
منتی بر عاشق شیدا نهاد
یک کرشمه کرد با خود، آن چنانک
فتنه‌ای در پیر و در برنا نهاد
تا تماشای وصال خود کند
نور خوددر دیده بینا نهاد
تا کمال علم او ظاهر شود
این همه اسرار بر صحرا نهاد
شور و غوغایی برآمد از جهان
حسن او چون دست در یغما نهاد
چون در آن غوغا «عراقی» را بدید
نام او سردفتر غوغا نهاد

فخرالدین عراقی

نمونه شعر نو

باغ من

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
ابر، با آن پوستین سرد نمناکش
باغ بی‌برگی
روز و شب تنهاست
با سکوت پاک غمناکش
ساز او باران، سرودش باد
جامه‌اش شولای عریانی‌ست
ور جز اینش جامه‌ای باید
بافته بس شعله زرتار و پودش باد

مهدی اخوان ثالث

سه شعر کوتاه از مجموعه شعر جدیدالانتشار «بر شانه‌های رود، دریاها، شناورند» سروده محمدرضا سهرابی نژاد

۱)

غریب نیستید
زمین می‌چرخد و
تشییع می‌کند
جنازه‌های شما را
و بدرقه می‌شوید
با اشک مهتاب و
گل افشانی آسمان

۲)

کنار لبخند نارنجی فانوس
عقده چفیه‌ها
باز می‌شود:
«نان خشک
پنیر
گوجه فرنگی
با سبزی صفا...»
فردا
حماسه‌ای دوباره
آغاز می‌شود

۳)

–«دایه دایه
وقت جنگه...»
دایه
برنو
به دستش داد و
دو کاسه اشک
پشت سرش پاشید

سلام

سلام ای همیشه صمیمی، سلام
رفیق شفیق قدیمی، سلام
سلام ای هم‌آواز باران نور
پر از آیه‌های قشنگ غرور
سبکبال‌تر از پرنده، نجیب
نگاه تو نافذتر از عطر سیب
غرور تو شرقی‌ترین آفتاب
نفس‌های تو مطلع شعر ناب
تویی که سرآغاز یک قصه‌ای
همیشه هم آواز یک قصه‌ای
تو که هرچه از تو بگویم کم است
خیال تو عطر گل مریم است
تو که سوژه شعرهای منی
تو که همصدا با صدای منی
مرا می‌شناسی من ساده را
من عاشق پاک دلداده را
مرا که شبم از ستاره پر است
دلم را که از استخاره پر است
مرا که همیشه به فکر توام
کنار تو از غم رها می‌شوم
همانی که قلبش پر از سادگی‌ست
مرامش همه حال افتادگی است
کسی که دلش از نجابت پر است
و از هرچه ترفندها دلخور است

***

دل من گرفته از این های و هو
از این بغض مانده درون گلو
از این نم گرفته هوای قفس
از این باغهای اسیر هرس
از آنان که همسایگان شب‌اند
هم اندیشه و همزبان شب‌اند
کسانی که از یادها رفته‌اند
و با یورش بادها رفته‌اند
بیا با من از چشمه ساران بگو
از آیینه و باغ و باران بگو
بگو از همان روزهای قشنگ
از آن روزهای بدون تفنگ
از آن روزهایی که بی‌کینه‌اند
از آن قلب‌هایی که آیینه‌اند
چه شد روزها رنگ حسرت گرفت
و شبهایمان بوی نفرت گرفت؟
چه شد باز هم حرمت نان شکست
سر سفره‌هامان نمکدان شکست
بیا باز شعر رهایی بخوان
کنارم رفیق صمیمی، بمان

قاسم پهلوان – صومعه سرا

اشک

اشکی به روی گونه شبهای تارم
مثل شهابی آتشین، دنباله دارم
فانوس دریایی شدم، تا آخر عمر
بر ساحل دلواپسی چشم انتظارم
در پیچ و تابم روز و شب، باید بگویم
مانند گنگ خوابدیده استوارم
تا روشنی از چشم بد پنهان بماند
بر چهره آیینه‌ها مثل غبارم
برگی جدا از شاخه‌ام، تنهای تنها
بر شانه‌های باد پاییزی سوارم
من نیستم تا از خودم چیزی بگویم
مانند پژواک صدا در کوهسارم
می چرخم و بی‌هیچ حرفی، مثل پرگار
عمری گرفتار مدار روزگارم
نارنجکی بی‌ضامنم، طاقت ندارم
حس می‌کنم در آستان انفجارم
رضا حدادیان –کرمانشاه

دوره‌گرد

مدتی «رادیو تهران» بودم
پیش از آن هم «کیهان»
دو سه روزی «ابرار»
و سپس ساختمان سخن و شعر، «سروش»
در اتاق «قیصر»
سر میز «عمران»
روزگاری هم حیران، حیران
توی «ایران»...
حق تحریر مرا، اما خوردند
کوزه‌ای آب بر آن

***

دو سه سال
ضلع پایین بهارستان
در پیاده روی بارانی، جعبه‌ای و «حافظ»
گاهی اوقات سر «سعدی» و «جامی»
شمع و پروانه و گل داشتم و دستفروشی کردم
هفته‌ای چند در «آیینه» خبرنامه «معدن»
خاک خوردم، بی‌تو
و سپس «پیک ورامین» را راهی کردم
در افق‌های پر از خاکستر
پس از آن «همشهری» برد مرا رفتگری
در کلمات نسیم سحری
چند سالی هم هست
«اطلاعات» مرا می‌خواند
شاید امروز و فردا، سال دیگر شاید
بروم «پیک بهشت زهرا»
مرده شویی بکنم، تا نخورم
«غم این خفته چند»
حسن فرازمند - ۲۱ فروردین ۸۷ –ورامین

عشق و ایمان

... اما اگر تردید بیش و کم نداشتید
اینگونه جای شادمانی غم نداشتید
این دغدغه دلواپسی سهم شما نبود
این اشک و آه و ناله توأم نداشتید
یک خلوت دلگیرتر از انزوای بوف
لبریز از سرمای نامحرم نداشتید
اندوه اندوه آه و رنج بی‌کسی دریغ
با وسعت تنهایی عالم نداشتید
مثل کویر آکنده از حسرت نمی‌شدید
تردید اگر در پاکی شبنم نداشتید
سرسبز می‌شد زندگی در چشمتان اگر
چیزی به نام عشق و ایمان کم نداشتید!
محمد رحیمی –رامهرمز

شب بی‌حوصله

ای چشم تو آمیزه‌ای از شعله و لبخند
با یاد تو بنشینم در آینه تا چند
چون زمزمه‌ای خسته مرا می‌برد از خویش
شوری که تماشای تو در جان من افکند
در این شب بی‌حوصله، در این شب دلگیر
با من بنشین شعر بخوان با دهن قند
دستی بزن و پنجره را یکسره بگشای
تا من به بهار تو رسم از شب اسفند
تا من شوم از وسوسه چشم تو روشن
خورشید شدی ریختی از دامن الوند
آیینه دیرین تماشای منی تو
آغاز شده چشم تو با صبح سمرقند
شعبان کرم دخت –بابلسر

جوانه های ادبی

*** مانیا مرعبی –اصفهان**

فعلاً بهتر است فقط شعر بخوانید تا با قواعد و اصول اولیه شعر موزون و مقفی آشنا شوید:

تنهاتر از همیشه با خود نشسته بودم
غم را با وجودم احساس کرده بودم
ناگه به یادم آمد آن روز که نبودی
قلبم به درد آمد از این خیال واهی
در گوشه سیاهی عشقم شود تباهی...

*** محمد آتشین نیا –مشهد**

در سروده‌های شما اشکال وزنی و قافیه‌ای وجود دارد:

اگرچه داغ عشق بر سینه دارم
سکوتم برتر از آه و فغان است

حرف «ق» در کلمه«عشق» وزن را به هم زده است.

و در این دوبیتی:

چه گویم از امید و آرزوها
از افسون زمانه بر دل ما
جوانی و نشاطم طی شد و رفت
کسی با ما نمانده جز غم ما

قافیه رعایت نشده است.

*** مهدی بهادری فرد –زنجان**

امیدوارم شعر معاصران را بیشتر مطالعه کنید و از مضامین و تعابیر نو و بکر استفاده کنید:

حاصلم از عشق تو جز حسرت روی تو نیست
آن کدامین دل بود کان بسته موی تو نیست
بیدلان را مرهم چشمان خسته توتیاست
توتیای من بجز خاک سر کوی تو نیست
عاقلان مست از می عقل‌اند و ما دیوانه‌ایم
آرزوی ما بجز زنجیر گیسوی تو نیست

نامه‌هایتان را خواندم،
منتظر آثار بهتر شما هستم:

قاسم دنکوب، گرگان –مونا موسوی، کرج –غلامرضا رفیعی، تهران –علی اکبر نوری، کرمانشاه –فاطمه شجاعیان، تهران –کریم ملک‌پور، شیراز.

خداوندا

خداوندا نگاهی کن دلم را
به دور از هر تباهی کن دلم را
به فضل و لطف و مهر و رحمت خود
خداوندا الهی کن دلم را

بی‌تو

ندارد این دلم امید بی‌تو
ندارد روشنی خورشید بی‌تو
ندارد جلوه دیگر کوهساران
تمام چشمه‌ها خشکید بی‌تو
سیدهادی معصومی –قم

هنوز

هنوز خسته نیستم
هنوز گرد و خاکهای قدیمی
بر روحم ننشسته‌اند
هنوز ایستاده‌ام
و راه می‌روم
شعرهایم را ببین
و ترانه هایم را
که مثل آب
مثل سیب
شب و روز
در دست پنجره‌های این خانه
گل می‌کنند
منوچهر آتشک

اگر

اگر آسمان را بنگری
خواهی دید
کهکشانی ستاره و خورشید
آورده‌ام
برای تاریکی تنهایی‌ات
هر شب و هر صبح
کار من
به دوش کشیدن ستاره‌هاست
نیلوفر صمدیان –تهران

زن، مانند غزال، چشم او شکار می کند، دل او شکار می شود و خلقت او برای محبت مناسب است ●نظام وفا

minagolbarg@yahoo.com

مینا(گلبرگ)

عاقبت کارمان به بن بست رسید!

تا قبل از این، تصور می کردم که چون خیلی چیزها بیشتر از هم سن و سالانم می دانم وخبر دارم، پس به حکم عقل و منطق سرم کلاه نمی رود و وقتی در دوره دانشگاه، بچه هایی را می دیدم که با دست خالی و به قول خودشان یک قلب عاشق علی رغم همه مخالفت ها باهم پیوند ازدواج می بندند، در دل به آنها می خندیدم که عقلشان کم است و هنوز بچه هستند و خیال می کنند ازدواج هم یک بازی است؛ درست مثل گل یا پوچ و گرگم به هوا.

البته شاید هم بشود این طور تعریفش کرد؛ چون ممکن است درون این گوی رابگشایی، یا گلی عطرآگین باشد یا موش مرده ای که با دیدن جسد مشمئز کننده اش حالت بهم بخورد...

به خیال خودم اگر در ایام مدرسه و دانشگاه دلم برای کسی نتپید، دیگر آنقدر بزرگ شده ام که به همه چیز عمیق تر بیندیشم... نمی دانم شاید هم پرداختن به عمق زندگی مرا از سطح، که اتفاقا مهم بود، بازداشت. به هر حال این تنها راهی است که اگر در آن افتادی و اشتباه کردی، باید تا آخر ادامه دهی و دم برنیاوری یا برای بازگشت و تغییر مسیر، غرامت سنگین بپردازی... هیچکس اولش زیر بار نمی رود که دارد راه را اشتباه می رود. حادثه ای است که تا رخ ندهد، آدم به فاجعه اش نمی اندیشد... چرا که همه چیز زیباست... آسمانی آبی و زمینی درست مثل ابرهای نرم. اصلا انگار پا بر ابرها می گذاری...

همه چیز و همه جا عطرآگین است و کلمات رویایی. رویاهایت ارزش دارد و تو بیش از همه چیز و همه کس پیش معشوق عزیزی. اما بعد رفته رفته همه چیز عادی می شود. زندگی قانون خود را دارد. تازه تبصره ها و ماده و واحدها اضافه می شود. نه دوران نامزدی واقعا کارساز است، نه تحقیق و تحمل. سه، چهار سال اول برای آدم هم جز کلنجار رفتن و کشمکش چیزی نیست تا بالاخره همدیگر را پیدا کنند و جابیفتند...

اما این فقط روی خوش ماجراست. در واقع بعضی از کشمکش ها عادی است و با یک غرولند و قهر معمولی که نمک زندگی است، حل می شود. اما بعضی زخم ها خیلی عمیق تر است... آنقدر که حس می کنی نه تنها غرورت بلکه روحت هم جریحه دار و زخمی است... گاه کار چند ماهه به غایت چند سال چنان پیش می رود که عرصه را بر دو طرف تنگ و تنگ تر می کند... اگر فقط قاعده آن باشد که یکی وظیفه اش گذشت است و نه هر دو... آن وقت رفته رفته آن یک نفر باید تن به تحلیل رفتن و خرد شدن دایمی و مستمر بپردازد.

بعد به جایی خواهد رسید که پاک یادش می رود او هم یک انسان است با آرزوها، رویاها و خواست های خودش. چاشنی تلخ این ماجرا آن جایی کامت را تلخ تر می کند و حالت را بهم می زند که از اتفاق نظر دوره نامزدی یا پیش از آن که آنقدر زبانزد و با ارزش بود، جز دلخوش کنکی مسخره به نام «عشق» باقی نمانده، البته عشقی که دیگر به لطافت روزهای اول نیست...

بچه که بودم، خیال می کردم علت سکوت مادرم در برابر رفتارهای تند و بی عاطفه و پرخاشگرانه پدرم و زخم زبان های مادرشوهر و خواهرشوهر فقط از سر ناچاری و نادانی است.

ناچاری، به خاطر پشتیبانی و وجود سه چهار بچه قد و نیمقد و نادانی، به خاطر کم سوادی و بی اطلاعی از حق و حقوق واقعی اش...

بابام هیچ خوش نداشت دخترش دانشگاه برود؛ چون این فکر پوسیده را توی کله اش کرده بودند که دخترهای دانشگاه رویشان باز می شود و دیگر نمی توان جلویشان را گرفت. و آنها آخر و عاقبت خوبی ندارند. به همین خاطر تا توانست به خواهر بزرگم «سیمین» فشار آورد که قبل از گرفتن دیپلم به پسر عمه مان بله بگوید. سیمین اولش مقاومت کرد اما جرات ایستادن در مقابل بابا را نداشت؛ فقط شانس آورد که شوهر تحمیلی، پسرعمه «احمد» بود. احمد بر خلاف بابام و شوهرعمه ام جوان روشنی بود. اگر چه خودش تا یازده کلاس بیشتر درس نخوانده بود و به ناچار در دکان رنگ فروشی پدرش مشغول به کار شده بود، اما چون او هم خاطره خوشی از رفتار پدرش با عمه «کبری» در ذهن نداشت، رویه بهتری نسبت به سیمین در پیش گرفت. یک سال پس از ازدواج آنها، بدون آنکه حتی عمه و شوهرش بفهمند، احمد اسم خواهرم را در مدرسه شبانه روزی نوشت تا به تحصیلش ادامه دهد. سیمین دیپلم گرفت و سال بعد در حالی که تحت فشار مادرشوهر و اطرافیان آبستن بود، موفق شد در دانشگاه در رشته علوم تربیتی قبول شود... با این همه هیچ کس جز من و مامان و احمد نمی دانستیم که آبجی سیمی دانشگاه می رود. او دختر قرص و محکمی بود و توانست پنج سال تمام با سختی ها و موش و گربه بازی ها سر کند. هم خانه و بچه اش را بچرخاند و هم درس بخواند. اگر چه من و مادرم خیلی کمکش بودیم اما هیچکس به اندازه احمد دلسوز و کمک حالش نبود. من همیشه آرزو داشتم همسری مهربان و باگذشت چون احمد نصیبم شود. بعضی وقت ها سیمین خسته از دانشگاه می آمد. بچه را که می دید، نای حرف زدن نداشت؛ حتی گاهی نسبت به احمد با همین حال برخورد می کرد اما احمد آنقدر بزرگ منش بود که هرگز به دل نمی گرفت.

آدم شک می کرد او هم مرد باشد؛ از جنس همین مردهای زمینی! دومین مرد به تمام معنی که در زندگی خود شناختم، شوهر یکی از دوستانم «نازیلا» بود. من و نازیلا در دانشگاه باهم همکلاس بودیم. شوهرش با پدر و برادرانش در کار ساختمان سازی و مصالح فروشی بود. من و نازیلا تا اندازه ای با یکدیگر هم مسیر بودیم. خانه ما استاد معین بود و او کرج زندگی می کرد... اغلب وقتی شوهرش دنبالش می آمد، مرا تا خانه می رساندند. شب های امتحان، شوهر نازیلا از چند روز جلوتر به فامیلش می گفت: مسافرت می روند و اگر کسی با آنها کار دارد به تلفن همراهش زنگ بزنند.

در عوض نازیلا، باخیال راحت مشغول درس خواندن بود. خوب یادم هست شوهر نازیلا عاشق بچه بود اما وقتی فهمید موقع امتحانات کنکور فوق لیسانس نازیلا باردار است، حتی به او پیشنهاد داد در صورت علاقه به ادامه تحصیل، اگر می خواهد و احساس می کند نمی تواند از عهده بچه داری بر آید، بچه را سقط کند. نازیلا وقتی اینها را برایم تعریف می کرد گریه می کرد؛ البته به خاطر این همه بزرگواری و عشق شوهرش به پیشرفت او. آنها زوج خوشبختی بودند. نازیلا به خاطر آن بزرگواری هرگز چنین نکرد؛ برعکس هیچ علاقه ای به تحصیل در فوق لیسانس هم نشان نداد. او حتی حاضر نشد به اصرار همسرش در کنکور هم شرکت کند. به قول خودش هیچ چیز به اندازه شوهر و بچه ای که در راه دارد، شیرین و با ارزش نبود. وقتی آنها را با هم می دیدم، غبطه می خوردم. همیشه شاد بودند و از صمیم قلب می خندیدند. از همه چیز زندگی لذت می بردند. هیچ چیز حتی سختی های زندگی و وقتی آن حادثه سنگین تصادف موجب شد هم اتومبیلشان را از دست بدهند و هم بابت پرداخت دیه و شکستگی های فرد عابری که با او برخورد کرده اند، تنها خانه شان را بفروشند و از صفر شروع کرده و اجاره نشین شوند، خنده را از روی لبان آن ها برنداشت. احمد شوهر نازیلا می گفت: آزمایش خداست... با وجود پرداخت دیه به آن عابری که با او تصادف کرده بود، اغلب برای دیدار و احوالپرسی با دست پر از میوه و شیرینی به اتفاق همسر و کودکش به دیدن او و خانواد اش می رفت. وقتی به آن سه کبوتر عاشق فکر می کردم و سختی هایی که تحمل می کردند، بغض در گلویم می نشست. من برعکس خواهرم سیمین زیربار ازدواج نرفتم. پدر نتوانست مرا به عقد پسر یکی از همکارانش درآورد... من در زیر زمین خانه مان زندانی شدم. از غذا خوردن گذشتم. گاهی اوقات مامان و داداش سعید یواشکی چیزی برای خوردنم می آوردند، ولی زیر بار ازدواج نرفتم. مرغ من فقط یک پا داشت. دلم می خواست مثل سیمین عاقبت بخیر شوم اما آنقدر خودرا خوش شانس و پسر حاج رحمت ا... خان بزاز را به قدر پسر عمه ام با جربزه نمی دیدم. در نتیجه، بالاخره به این شرط که خرج زندگی ام پای خودم است و بابا هم مرا فقط یک آدم و نه دختر خودش در خانه تحمل می کند، به درسم ادامه دادم و شانس آوردم که همان سال، همزمان با دیپلم در رشته مورد علاقه ام حقوق، قبول شدم. شاید ریشه این علاقه این بود که از حق کشی هایی که از زمانی که خودم را شناختم، آزرده و ناراحت بودم.

گاهی حتی این حرف ها را سر کلاس مقدمه علم حقوق میگفتم و با استاد در خصوص بی عدالتی ها بحث می کردم. جو کلاس پاک بهم می ریخت. استادمان رویه خنثی از خود بروز می داد. از آن وکلایی بود که دست آخر نمی شد از زیر زبانش کشید آیا متهم، مجرم است یا نه...

آدم ها برای کارهایی که انجام می دهند، رد بهانه ای را می گیرند، تا خودشان را برای آنچه به درست یا نادرست انجام می دهند، دست آویزی داشته باشند. آن روز وجود من مملو از اتکا و اعتماد به نفس بود. دنبال استقلالی همه جانبه بودم. به همین خاطر نمی توانستم صبر کنم تا درسم تمام شود؛ خصوصا آن که پدر، همه جوره تکلیفم را به دست خودم سپرده بود...

همان ترم اول دانشگاه با نشریه دانشجویی داخلی آشنا

شدم که بر و بچه های دانشکده حقوق آن را در می آوردند. گاهی مطلب می دادم، تا این که به پیشنهاد یکی از استادانم که به قلم من بیش ارز احساسات درونی ام اعتقاد داشت، مرا ترغیب کرد تا کمی عمیق تر بعه همه چیز نگاه کنم. پس از آن، بیشتر به کتابخانه می رفتم؛ اگرچه خواندن و نوشتن زیاد، موجبات غرولندهای بی شمار بابا بود که دایم مرا «تن لش» و «تنبل بی کاره» می خواند؛ حتی آنچنان تفکر سیاهی نسبت به رشته تحصیلی من در ذهنش می جوشید که انگار پس از پایان تحصیل قرار است اول خود او را محاکمه کنم. او حتی خجالت می کشید برای کسی بگوی دخترش در آینده وکیل می شود... تا مدتها از همه پنهان می کرد.

گاهی دلم برای این همه بدقلقی هایش می سوخت... او کم کم می فهمید زنی که عمری را با او به تحمل سر کرده و زندگی را با سختی ها و نداری ها به روزگار راحتی و آسایش رسانده، چقدر با دختران امروزی حتی دختران خودش فرق دارد. اما بابا این را خیلی دیر فهمید. مامان مدتها از ناراحتی قلبی رنج می برد، ولی کسی نبود تا رنج های او را درک کند. او بیش از ۲۶ سال عادت کرده بود همه چیز را به تنهایی تحمل کند. یک روز وقتی به خانه برگشتم، صدای مادر به استقبالم نیامد. در درونم چیزی می جوشید. احساس بدی داشتم. ناگهان دوان دوان به طرف اتاق دویدم.. مادر گوشه ای از راهرو بین آشپزخانه و اتاق نشیمن روی زمین نیم خیز شده بود و به خود می پیچید.

–مادر... مادر!

–سیما... قلبم... قلبم می سوزه... قلبم... آه... و بعد از حال رفت.

وقتی به بیمارستان رسیدیم، تقریبا مادر بی هوش بود و نفس هم نمی کشید. او را مستقیما به سی.سی.یو انتقال دادند. دکتر حالش را وخیم دانست. مادر سکته کرده بود اما دکتر معتقد بود تا حالا دوبار سکته خفیف داشته است ولی کسی متوجه حال او نبوده! کسی چه می داند! شاید حتی خودش هم حال خودش را نمی دانسته.

پشت در اتاق سی.سی.یو بود که فهمیدم چقدر تنها هستم. سیمین و شوهرش و دختر نازشان در حالی که در آغوش پدر بود، آنجا آمدند. داداش سعید و نامزدش که به تازگی عقد کرده بودن، هم آنجا بودند.

سجاد برادر کوچکم هم مطابق معمول به دنبال بازیگوشی هایش در خانه خاله مانده بود تا با پسرخاله های دوقلویم سرگرم باشد و من درست مثل یتیم زده ای تنها پشت اتاق شیشه ای، دلم در فراق و نگرانی مادر می تپید. برای دقایقی آرزو کردم ای کاش من هم کسی را داشتم تا به او تکیه کنم. دلم از یادآوری آن همه افکار ابلهانه بیشتر می گیرد. تازه فهمیدم اگر به خاطر چیزی دنبال چیزی رفتی، از حول حلیم توی دیگ می افتی.

پس از یکی دو هفته که حال مادر رو به بهبود گذاشت، من فعالیت خود را در دفتر نشریات از سر گرفتم.

در یکی از روزنامه ها به عنوان خبرنگار حوادث مشغول شده بودم که در نتیجه برای انجام کار خبری باید از صبح به دادگاه عمومی و خانواده سر می زدم. یکی از بزرگترین تجارب بکر زندگی ام را همان جاها بدست آوردم و خیال می کردم آدم با تجربه کمتر از بقیه اشتباه می کند.

سروکار من با دزدها، کلاهبرداران، معتادان، قاچاقچیان و مردان و زنانی بود که به دلایل مختلف، زندگی شان به بن بست می رسید. رفته رفته روحیه پرخاشگرانه آنان و سختی رفتار و گفتارشان وجودم را سخت می کرد. به مرور، نسبت به همه آدم های دور و برم بدبینانه نگاه می کردم ولی نمی دانم چرا این بدبینی نگذاشت کمی نسبت به «داریوش» با دقت بیشتر فکر کنم. من می دانستم که او هم به نوعی از پدر لطمه دیده. پدر او آدم عیاش و معتادی بود که زندگی شان را بر سر قمارهایش باخت و مادر داریوش را با سه فرزند آواره کرد. شاید این داستان رقت بار باعث شد من تا این اندازه پایم سست شود.

خیال می کردم اگر کسی خود رنج کشیده و سختی دیده باشد، پس قدر محبت را بیشتر می داند؛ بخصوص آنکه یکبار هم در انتخاب همسر راه را اشتباه رفته بود و بناچار در نامزدی پشیمان از کرده خود، مراسم را برهم زده بود.

وقتی قضیه خواستگاری داریوش را برای بابا و مامان گفتم، مادر سکوت کرد و لبهایش را گزید و بابا برای اولین بار نسبت به ازدواج من با جوانی که او نیز درس خوانده بود و پر تحمل در برابر مصائب زنگی، مخالفت کرد.

–سیما خیال می کنی چون دانشگاه می ری، حالیته... این پسره لقمه تو نیست، چشماتو باز کن دختر... زن پسر حاج رحمت ا... نشدی گفتی می خوام درس بخونم، از لج من خواستی وکیل بشی. خب، حالا که روی پاهای خودتی؛ منم که کاری باهات ندارم. می خوای شوهر کنی، باشه ولی چه عجله ایه! چرا خیال می کنی چون پسره همکاراته، رنج کشیده، پس حتما تو رو می فهمه. من به شماها سخت گرفتم اما هیچ وقت مثل بابای این پسره خونه و زندگی و خونواده مو تو قمار نباختم. بچه جون چشم تو باز کن و گرنه مطمئن باش اگه خدای ناکرده خطا کنی، من دیگه جدی جدی، می گم دختری به اسم «سیما» ندارم. این اولین و آخرین و جدی ترین و دلسوزانه ترین حرف بابا راجع به من بود که تا آن روز از زبانش شنیده بودم. با این همه من و داریوش با هم ازدواج کردیم. و او هم رفته رفته مرا از نوشتن و کار در مطبوعات و کار در دفتر مشاوره استادم و بالاخره از ادامه تحصیل برحذر داشت.

خواستم مقاومت کنم. خیال می کردم اگر صبر کنم، مشکل حل می شود. اما عاقبت کار ما به بن بست رسید. شب و روز تنها حس تلخی که بر من غلبه داشت، خیابان یک طرفه یی بود که خود را در مسیرش احساس می کردم.

وقتی پنهانی از او به دیدن مادرم می رفتم، با همه ظاهرسازی های من، به وضوح متوجه می شدم که او رنجم را احساس می کند. وقتی کار من و داریوش تا مرحله طلاق بالا گرفت، مادر بار دیگر روانه بیمارستان شد و این بار دیگر از سی.سی.یو سالم برنگشت...

■

تعجب نکنید، واقعیت دارد

یک پروژه علمی

دانشجویی که سال آخر دانشکده خود را می گذراند به خاطر پروژه‌ای که انجام داده بود جایزه اول را گرفت. او در پروژه خود از ۵۰ نفر خواسته بود تا دادخواستی مبنی بر کنترل سخت یا حذف ماده شیمیایی «دی هیدروژن مونوکسید» را امضا کنند و برای این خواست خود دلایل زیر را عنوان کرده بود:

۱–مقدار زیاد این ماده باعث قی کردن و استفراغ می شود.
۲–یک عنصر اصلی باران اسیدی است.
۳–وقتی به حالت گاز درمی آید بسیار سوزاننده است.
٤–استنشاق تصادفی آن باعث مرگ فرد می شود.
۵–باعث فرسایش اجسام می شود.
٦–حتی روی ترمز اتومبیل ها اثر منفی می گذارد.
۷–حتی در تومورهای سرطانی یافت شده است.

از پنجاه نفر فوق ٤۳ نفر دادخواست را امضا کردند. ٦ نفر به طور کلی علاقه‌ای نشان ندادند و اما فقط یک نفر می دانست که ماده شیمیایی «دی هیدروژن مونوکسید» در واقع همان «آب» است!

عنوان پروژه دانشجوی فوق این بود:

«ما چقدر زودباور هستیم!»

جنگ چون آینه حقیقت روح بشر را نمایان می سازد

مینا شریفی
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه محسنی آزادی درسال تحصیلی ۸۷ - ۸۶
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فلاح

فرید نصیریان
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید کاظم موسوی
در سال تحصیلی ۸۷–۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم ضیایی

در قلمرو داستان

مرد من سبیل دارد...!

مهشید نیکروش – شیراز

مرد من را ندیدی؟! سبیل دارد، قدش هم از قد پسر طاهره خانم ده سانت بلندتر است. بلند است. شب عروسی به زور کفش پاشنه ده سانتی و موهای بالا برده تازه می‌رسیدم به سرشانه‌هاش.

ندیدی؟! مرد من خوب است. خیلی خوب، انقدر که تمام مردهای کوچه چشم دیدنش را ندارند. خودم چند بار شنیده بودم که طاهره خانم سرکوفت شوهر مرا به شوهر خودش می‌زد: «ببین! اینجوری می‌نشیند روی صندلی... خوب نگاه کن، دستهایش را روی دسته می‌گذارد و پای راستش را روی پای چپ، تکان تکان می‌دهد و گردن کج می‌کند. وقتی اینجوری نگاهم می‌کند انگاری که مُرده...

نه مرد من نمرده، مرد من زنده است. نه... نه... گریه نمی‌کنم. داشتم می‌گفتم: زیرشلواری راه راه می‌پوشد، چیز عجیبی نیست، مادرم می‌گوید مردها علاقه زیادی به راه راه‌های لباس های خانگی شان دارند. اما ببین! خوب گوش کن! اگر دیدیش به روی خودت نیاوری که من راجع بهش با تو حرف زدم‌ها...؟ خجالتی است. دوست ندارد جلوی دیگران ازش تعریف کنم، وقتی تعریف می‌کنم سبیل هایش را می‌جود و سرش را می‌اندازد پایین و زیرچشمی به من حالی می‌کند که نباید...! وای نمی‌دانی، مرد من خیلی مرد است.

سرت را بیاور جلوتر. اینها که از این چیزها حالیشان نمی‌شود. زنهای اینجا یا ترشیده‌اند یا شوهرشان را دوست ندارند. چشم ندارند مرد مرا ببینند. اما تو، خودت الان گفتی مرد مرا یکبار از دور دیده‌ای. گفتی فهمیدی از همان دور که چقدر آقاست. نکنه تو...؟! نه... نه... مرد من اصلاً به زن غریبه نگاه نمی‌کند، من مردم را می‌شناسم.

می‌دانی خورشت قیمه خیلی دوست دارد، نمی‌دانی قیافه‌اش با آن سبیل های چرب و چیلی چقدر دیدنی می‌شود...! می‌شود عین این پسربچه های تخس دوساله، تجسم کن یک پسربچه سبیلو، چقدر بامزه است.

نفهمیدم یکهو چی شد. انگاری فشارم افتاد و غش کردم، وقتی به هوش آمدم دیدم اینجا هستم و تو توی تخت بغلی داری به من می‌خندی...! از همان لحظه به دلم نشستی. می‌دانی اگر هوو داشتم دوست داشتم تو هووی من بودی. اما نه. مرد من که اهل این حرفها نبود... قبلش؟ نه، قبلش را یادم نمی‌آید. اما هرچه بود من بعد از آن ماجرا دیگر مردم را ندیدم. ببینم برایت دسته گل آورده‌اند، چه گلهای قشنگی! اما مرد من چرا نیامده؟! حتماً برایش اتفاقی افتاده، مطمئن هستم اگر چیزی نبود تا حالا... ببین پدرم دارد می‌آید، چیزی نگو... دوست ندارد من از شوهرم تعریف کنم، اصلاً نمی‌تواند به خودش بقبولاند زنی مردش را دوست داشته باشد. آخر مادرم هیچوقت دوستش نداشت، می‌گفت «به زور مرا دادند به این دیو...» اما مرد من دیو نیست، خودت نگفتی از دور دیدی‌اش که چقدر آقاست.

اصلاً بیا بخوابیم. حوصله حرفهای تکراری پدر را ندارم. شاید هم خوابش را دیدیم.

...

می‌خوابد و خواب می‌بیند که مردش آمده، با سبیل های چرب و چیلی و... از خواب می‌پرد و می‌رود توی فکر... چرا مردی که هماره پدر بود و سبیل نداشت گونه‌هایش خیس بود؟!

داخل آسایشگاه بیمارستان روانی و روی همه تختها، همه زنها خواب مردهایشان را می‌دیدند!

حسرت

حسین پنبه‌کار جویباری – جویبار

پیرمرد با آن لباس یکدست نارنجی رنگش جاروب بلندش را رو سطح آسفالت می‌کشید، اواخر خرداد بود و پایان امتحانات. کتابهای زیاد گوشه و کنار پیاده‌رو، توی جوی آب ریخته بود، پیرمرد چند تارا گرفت و به حسرت ورقشان زد و با خودش زمزمه کرد: این همه دانش و دانستنی روی زمین ریخته آن موقع من. سکوت تلخی او را به خاطراتش برد یاد شش سالگی اش افتاد بجای مدرسه با گوسفندان بطرف صحرا می‌رفت. قطره‌ای داغ بر کویر گونه‌اش لغزید و بعد یاد نوه‌اش افتاد که گفته بود: «بابابزرگ اگر روزها که کارت تمام میشه، بجای رفتن به قهوه خانه و گپ زدن با دوستانت، بیای خونه ما، بهت قول میدم یکماهه «باسواد» بشی!

پیرمرد نگاهی به امتداد خیابان انداخت و از رفتن به قهوه خانه منصرف شد و مسیر خانه پسرش را پیش گرفت.

پاسخ ما

علی درانی از کرمان

اولاً از اظهار لطف شما ممنونم. ثانیاً از اینکه «آن اتفاق» که نوشته‌ای باعث دلخوری‌ات شده عذرخواهی می کنم. ثالثاً با آن افرادی که نوشته‌ای امکان تماس وجود ندارد. رابعاً، مخلصیم!

سیده عاطفه جزایری مقدس – اهواز

عاطفه خانم شما هم انگار از بیکاری فصل تابستان «بدجوری» به قصه نوشتن پناه آورده‌ای؟! منظورم از «بدجوری» این است که دست‌کم هفته‌ای ۳ الی ٦ قصه داری برای «قلمرو داستان» ارسال می کنی و چون «فقط می‌نویسی» و کمتر می خوانی، لذا نوشته‌هایت ضعیف از آب درمی آید، بد نیست کمی هم آثار بزرگان قصه‌نویسی کشورمان را – داستان‌های کوتاهشان را – بخوانی تا با خلق سوژه بهتر آشنا شوی.

امیر پناه‌زاده – اردبیل

قصه «کوچ» را خواندم، اما نفهمیدم که آیا آن سنت‌هایی که در قصه‌ات آورده بودی «مانند تاثیر ماه در ازدواج دخترهای کوچ» جزو سنت‌های آن منطقه یا منطقه‌ای خاص بود، یا حاصل ذهن خودت؟

مریم ابتکاری – تهران

قصه‌تان قشنگ بود، اما خیلی طولانی بود. یعنی دست‌کم ۱۰ صفحه مجله را به خود اختصاص می داد که می دانید چاپ کردنش غیرممکن است.

شیلا مهجوری – شیراز

از نفرین هایتان ممنونم اما... اما اگر عین نفرین هایتان هم بر سرم نازل شود، باز هم قصه «دو نفر» شما را چاپ نمی کنم! حیف که نمی توانم دلیلش را رک بنویسم، اما قصه را به پدرت بده تا بخواند و در صورتی که ایشان کتکت نزد، قول می دهم آن را چاپ کنم!

محمدرضا یل‌نژاد – باکو

قصه «مرز» را خواندم. احساس می کنم این داستان را قبلاً به صورت فیلم سینمایی دیده‌ام! شاید هم اشتباه کنم؟ در هر صورت یک قصه دیگر برایم بفرست تا در مورد «مرز» به نتیجه برسم!

فاصله

مریم ابولنیا – تهران

زن سرش را از اتومبیل گرانقیمتش بیرون آورد و فریاد زد: مگه پل عابر پیاده‌رو نمی‌بینی که می‌پری وسط خیابون می‌خوای خودتو به کشتن بدی چرا منو گرفتار می کنی؟

دخترک که از برخورد با اتومبیل زن روی زمین پرت شده بود به سختی بلند شد و لباسهای مندرس اش را تکاند. یکی از چند نفری که دورش را گرفته بودند گفت: دختر جون طوری نشدی؟

دخترک لبخند معصومانه‌ای زد و گفت: نه خوبم، بعد هم جعبه آدامسی را که روی زمین افتاده بود برداشت و گفت: خانم اگر برم بالای پل چطور آدامسامو بفروشم؟!

زن سرش را پایین انداخت!

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۲۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

صاحب امثال و حکم		شجاع آسانی		آب ترکی پهلوان		انجام دادن کار محل عبور سیل		تنها ضمیر داخل ناله کننده			گیاه گونی بافی	صاحب گلشن راز شهری در فارس	
اثر جامی شهر شمالی											ماه سرد لباس		
					خانه جای نامه				گشاد نوعی سلاح				
خراسان قدیم میوه خوب				کاسه آبخوری درخت جنگلی						شادمان از مزه‌ها			
		روش به غیر از آن					بازگشایی اشاره						
عمو نوعی سرپوش			منقار کوتاه علامت جمع			نوعی میمون پیک کاغذی					شهر مرکبات زمیندار		
				نوعی خواهر وبرادر در ترکیب به معنی رساننده آید				سنگی گرانبها دایر					پریها
سمت چپ حیوان مفید					احصاییه دنباله					اردنگی استوار			
			جیوه بدکار						آهنگ عزا داستان				
خانه زمستانی قرص							مبادرت به خطا مژده						
		لون قرعه				اولیه منسوب به آسمان					پوز پدر ترک		
ترمیم فرش جمع مدرک				حرف فرانسوی غرور				مادر ترک چهره					پایتخت ریشه
					مرکز مازندران برابر					درخت انداز			
دانه معطر کاشف سل			ناجوانمرد صنم							فوری			
		جمع برکت در هندسه بجوییدش											
ید عقیده				آفت گندم غلاف شمشیر			روشن و آشکار						
			جانشین به رخ کشیدن احسان										
بندری در بلغارستان	شهر اردبیلی علامت مفعولی					بوی رطوبت							
					عدد منفی								
پیوستگی													

جدول کاکورو ۳۳۲۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

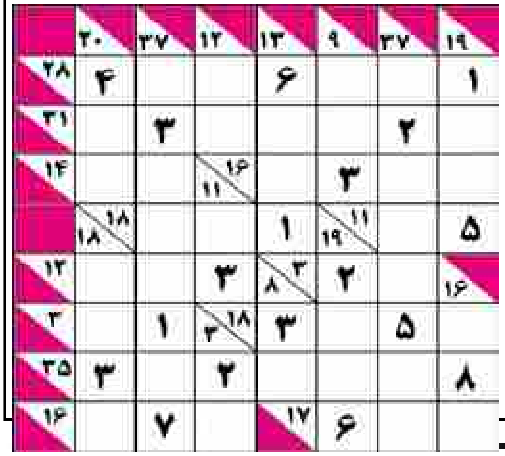

۱۹	۳۷	۹	۱۳	۱۲	۳۷	۲۰	
۱			۶			۴	۲۸
	۲				۳		۳۱
		۳		۱۶ ۱۱			۱۴
۵		۱۱ ۱۹	۱			۱۸ ۱۸	
۱۶		۲	۳ ۸	۳			۱۲
	۵		۳	۱۸ ۲	۱		۳
۸				۲		۳	۳۵
		۶	۱۷		۷		۱۶

آنکه در دوستی تو ستایش کند به چیزی که در تو نباشد، در دشمنی نیز بد گویی کند به چیزی که در تو نیست

●داراب شهریار

طراح جداول: داود بازخو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۲۲

۱-متقاطع: مرضیه عابدین-تهران
۲-شرح درمتن: سعیده کریم لشگری-تبریز
۳- کاکورو: الهه محمدی-کرج

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲					■								■				
۳			■				■				■				■		
۴						■						■					
۵		■			■				■				■			■	
۶				■				■						■			
۷			■				■				■				■		
۸								■		■		■					
۹	■				■								■				■
۱۰						■		■		■							
۱۱			■				■				■				■		
۱۲				■						■				■			
۱۳		■			■				■				■			■	
۱۴						■						■					
۱۵			■				■				■				■		
۱۶					■								■				
۱۷									■								

افقی:

۱–رمانی مشهور از نویسنده آمریکایی جک لندن –فرهنگسرایی در تهران **۲**–روانه شده –بندری در اتازونی –دست کشنده از کاری **۳**–تپه بلند –عدد مجهول –میوه درخت –یار رامین –زهر **۴**–شغل وکیل –آبدار قدیم –ماده‌ای سیاه رنگ شبیه قیر که در قدیم برای جلوگیری از فساد اجساد به کار می رفته **۵**–تهی و خالی –شیوه گفتار سخن و کلام –اسم –سیم منفی برق **۶**–شیر عرب –واحد شمارش نوعی کاغذ –از شهرهای مرزی در غرب کشور –پاپوش **۷**–تلخ –کلمه استفهام –روح و روان –آزاد و ول –مایه پیشرفت بعضی ها **۸**–از آثار معروف امیر خسرو دهلوی –از توابع خوش آب و هوای طالش **۹**–ماه مدرسه –دریایی معروف در جهان –پیک و قاصد **۱۰**–قایق مسابقه –نویسنده شهیر و معاصر صاحب اثر معروف دو قرن سکوت **۱۱**–مخالف خیر –در صورت آقایان بجوییدش –درخت مجنون –حرف تنبیه –چیز **۱۲**–چاهی در جهنم –از اجزاء اصلی بتون –چراغ آسمان –از حروف الفبای فارسی **۱۳**–حرف تعجب خانم ها –خرد و کوچک –آیین و مذهب –ضمیر اشاره **۱۴**–اندوهناک و دردمند –نیزه کوچک –بسنده کردن، بسندگی **۱۵**–مدخل ورودی –از مشتقات نفتی –پایتخت سوئیس –مقابل شر –شهری مذهبی نزدیک تهران **۱۶**–خانه‌ای که معمولاً دارای باغ و باغچه باشد –غیرقابل شمارش –پسران **۱۷**–نقاش معروف هلندی دارای اثر معروف صراف –ادیب برجسته و شاگرد خلف علامه دهخدا.

عمودی:

۱–از آثار برجسته شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی –کشور آفریقایی سیرالئون به این نام مشهور است **۲**–از زخم های پوستی –آمارگیری –قهوه خانه فرنگی **۳**– راه کوتاه –حاصل آسیاب –خالی –پرچم –شگرد کار **۴**–استان –صالحان و نیکان –لقب ها **۵**–الفبای موسیقی –عضو نفس کش –چروک پارچه –ام‌الخبائث **۶**–مقابل کند –ورقه‌ای از آلو –در بادیه بجوییدش –سود پول حرام **۷**–حرف ندا –جا و مکان –ساز تیره –همراه صندلی –پول ژاپن **۸**– نوعی سیم پیچ الکترونیکی –بر بازوی پهلوان می بندند **۹**–دوست و همراه –موادی شیمیایی و سفید رنگ که از قطران زغال سنگ به دست می آید –فرزند گوسفند **۱۰**– از سیارات منظومه شمسی –مولد الکتریکی برق **۱۱**–تکرار حرف فارسی –صدای بم –برنده –بمب کاشتنی –از آنطرف زنده است **۱۲**–جای پرتاب موشک –دانه کش بی آزار –دلیل –به پایان رساندن **۱۳**–دریای تازی –شنیدنش از دور خوش است –بیهوده و ول –حرف ندا **۱۴**–سحر و جادو کردن –مرآت –بزرگ داشتن **۱۵**– نشانه مفعول صریح یا بی واسطه –فرشته –از لوازم سفر –در دستان داور بجوییدش –صدای گوسفند **۱۶**–نوعی کفش یا پنجره در قدیم –نسیان –نوعی خوردنی از شیر و شکر و نشاسته **۱۷**–مبحثی در دستگاههای موسیقی ایرانی –شاهکار ادبیات جهان از نویسنده معروف فرانسه ویکتور هوگو.

حل جداول شماره ۳۳۲۲

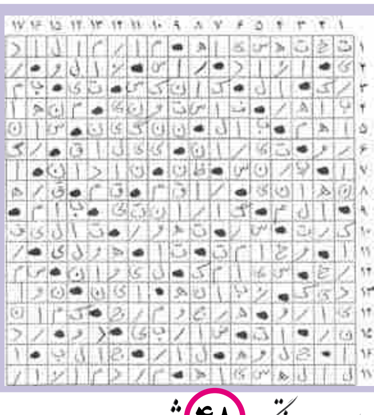

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

چه عددی باید گذاشت؟

با در نظر گرفتن رمز ترتیب منطقی این پازل، آیا می توانید بگویید در خانه خالی چه عددی باید گذاشت؟

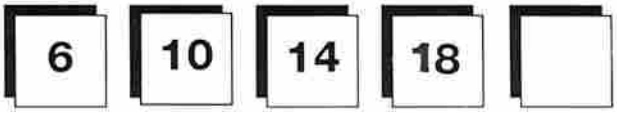

اولین و آخرین مداد!

«پروین» می خواهد بی آنکه مدادهای زیرین از جایشان تکان بخورد، این ۱۹ مداد را دانه به دانه بردارد. آیا می توانید به او کمک کنید تا به ترتیب مدادها را از بالا به پایین بردارد و بگویید مداد اولی چه شماره‌ای بوده و مداد آخری چه شماره‌ای است؟

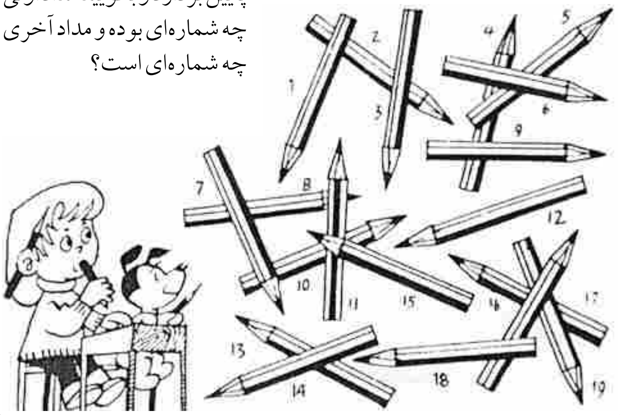

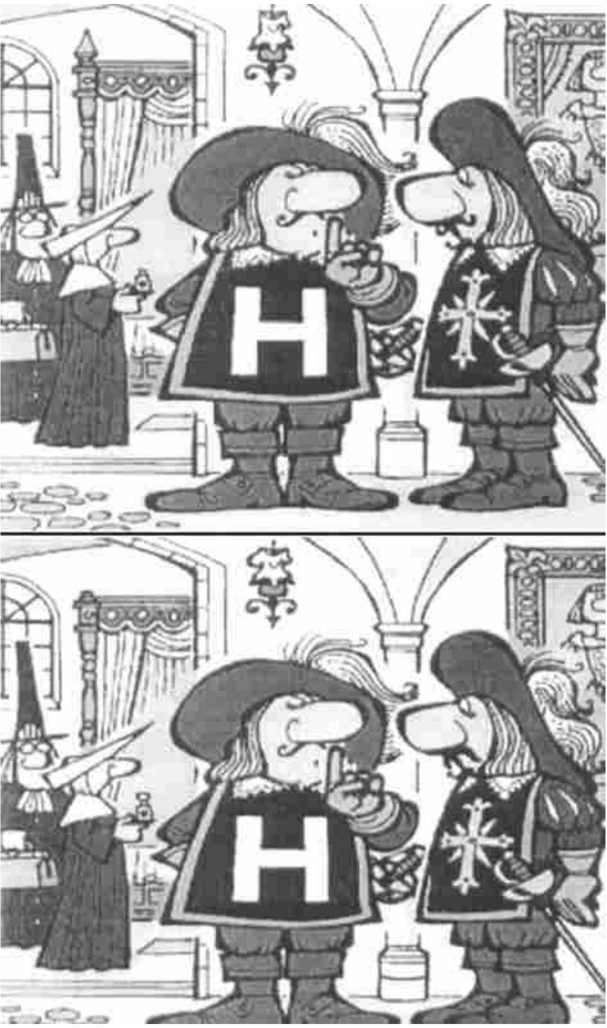

سه تفنگدار با (۸) اختلاف!

سه تفنگدار، قهرمانان کتاب مشهور «آلکساندر دوما» در حمایت از یکدیگر، شعارشان این بود: «همه برای یک نفر، و یک نفر برای همه!» آنها در گارد ویژه لویی سیزدهم پادشاه فرانسه خدمت می کردند. این دو تصویر که از چهره دو تن از آنها رسم شده ظاهراً شبیه به نظر می رسند، اما در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها کدام آلت موسیقی پنهان شده است شماره‌ها را از یک تا ۵۳ به یکدیگر وصل کنید تا این آلت موسیقی آشنا در مقابل چشمانتان ظاهر شود!

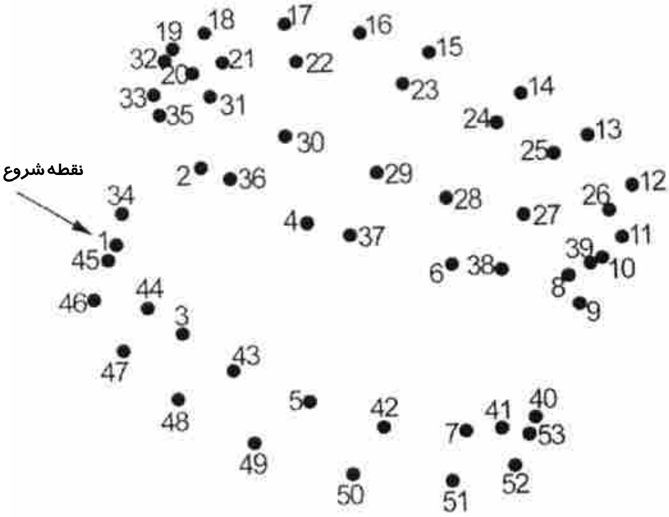

چه مقدار بنزین؟

زمانی که «جمشید» در انگلستان به سر می برد، ماشین قراضه‌ای داشت که می دانست از آن بنزین چکه می کند. با این حال، بنا به اصرار خانواده، آنها را به کنار دریا برد. فاصله منزل جمشید تا ساحل، ۸۲ مایل و سرعت متوسط اتومبیل او ٤١ مایل در ساعت بود. اتومبیل او در هر ۲۰ مایل، حداکثر یک گالن بنزین مصرف می کرد. هنگام حرکت، باک اتومبیلش را کاملاً پر کرد که این مقدار برابر ۱۲ گالن بود، اما پس از رسیدن به مقصد، باک کاملاً خالی شده بود. آیا می توانید بگویید چه مقدار بنزین در هر ساعت چکه کرده است؟

تاموقعی که در این دنیا هستید از مواهب آن استفاده کنید، دنیا برای همین خلق شده، در مقابل رنج و سختی ایستادگی کنید

● آویبوری

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفتگو با ناهید تاج‌نیا گوینده قدیمی رادیو

آن روز بهترین روز زندگی‌ام بود

اشاره:
اگر شنونده حرفه‌ای و دائمی اخبار رادیو ایران (سراسری) باشید، حتماً با نام خانم ناهید تاج‌نیا آشنا هستید. گوینده‌ای که ۳۵ سال است، مردم ایران با صدای او آشنا هستند و اخبار زیادی را از زبان او شنیده‌اند.

چندی قبل در یک روز بهاری با او به گفتگو نشستیم و ایشان نیز با متانت و محبت خود پاسخگوی سوالاتمان بود.

گفتگو: محمد طاهری
عکس: سعید نیک‌نژاد

از نوجوانی کارم را آغاز کردم

کارم را از نوجوانی و دورانی که در دبیرستان بودم به صورت آماتور در برنامه رادیو آغاز کردم. زمانی که ازدواج کردم، به خاطر مأموریت همسرم به گرگان رفتیم. در آنجا کارم را در رادیو گرگان شروع کردم و دو سال آنجا بودم. بعد از سال ٤٣ به تهران بازگشتم و در رادیو ایران به عنوان گوینده تا امروز مشغول فعالیت هستم.

انشای دیگران را من می‌خواندم

از زمان کودکی در مدرسه خیلی فعال بودم و در کارهای هنری شرکت می‌کردم. همیشه دیگران به من می‌گفتند که صدای تو زنگ و طنین خاصی دارد و موقعی که زنگ انشا بود، معلم همیشه من را اول صدا می‌کرد. حتی انشا دیگران را می‌داد که من بخوانم، طوری که به خود من تلقین شده بود که صدای من خوب است.

شرط ازدواجم ادامه کارم بود

امتحانی در مدارس گذاشته شده بود، تا از دانش آموزان و کسانی که صاحب استعداد بوده و علاقه‌مند به کار گویندگی هستند، آزمونی به عمل آید. برگزیده‌ها می‌توانستند در برنامه جوانان رادیو به صورت آماتور مشغول به کار شوند. من از بین تعداد زیادی از دانش آموزان که شرکت کرده بودند پذیرفته شدم و کارم را شروع کردم. در واقع جرقه کار حرفه‌ای من از آنجا زده شد تا جایی که وقتی خواستم ازدواج کنم، یکی از شرایطم این بود که کارم را ادامه بدهم.

در قدیم تعصب زیادی وجود داشت

من خیلی جوان بودم که پشت میکروفون رفتم. نسل فعلی تا چشمش را باز کرده با تعداد زیادی شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی و ماهواره‌ای و اینترنت و... مواجه شده است، ولی زمان ما فقط یک رادیو بود و بس. زمانی که من به رادیو رفتم، برای مردم خیلی عجیب بود که یک دختر در سن من مشغول به کار شود. نه اینکه کار در بیرون از خانه بالاخص در رادیو ممنوع باشد، بلکه به خاطر اینکه خانواده‌ها روی این مسأله که دخترشان هنرپیشه و گوینده و خواننده بشود، خیلی حساس بودند، و کلاً خیلی سخت می‌شد وارد این عرصه شد. در حقیقت به خاطر تعصبی که وجود داشت، هنوز جا نیفتاده بود که یک زن یا دختر می‌تواند بیرون از خانه کار کند.

روز اول خیلی هیجان‌انگیز بود

وقتی برای اولین بار جلوی میکروفون رادیو رفتم تا خبر ساعت ١٤ را بخوانم، شعف عجیبی داشتم و افتخار می‌کردم که بعد از چند سال کار توانسته‌ام به این جایگاه برسم. چون زمان قدیم باید خیلی مراتب را می‌گذراندیم و کارمان مورد ارزیابی دقیق قرار می‌گرفت تا اجازه بدهند پشت میکروفون زنده قرار بگیریم و خبر بخوانیم. بخصوص وقتی شما در کنار گوینده‌های قدیمی و کارکشته قرار می‌گرفتی، امتیاز خوبی برایت محسوب می‌شد و آن روز بهترین روز زندگی‌ام بود. چون به خواسته‌ام رسیده بودم. من همیشه با خودم می‌گفتم که، ای خدا می‌شود من خبر مشروح رادیو را بخوانم؟ و آن روز این اتفاق افتاد. بسیار روز پرهیجانی برای من بود و توانستم در کنار گوینده‌های معروف و شناخته‌شده‌ای مثل تقی روحانی، توصیفیان، ایرج گرگین و... بنشینم و خبر بخوانم و این یکی از بهترین خاطرات کاری من است.

مشتریان خبر خیلی زیاد هستند

من کارم را خیلی دوست دارم. به‌طور کلی کار خبر کاری است که مردم نیز آن را دنبال می‌کنند و مشتریان خبر خیلی زیاد هستند. من هر روز با مردم ایران ارتباط دارم، چون در سراسر ایران، صدای من پخش می‌شود و مردم واقعاً به ما محبت دارند و یکی از بهترین خاطراتم این است که بعد از گذشت سالها، همکاران من در رادیو گرگان روز رادیو را به من تبریک می‌گویند و به من می‌گویند که مردم گرگان شما را دوست دارند!

مدتی کار را کنار گذاشتم

من سال ١٣٤٠ ازدواج کردم. همسرم از بستگان بودند و با آنها رفت و آمد داشتیم. بعد از ازدواج، من خودم را با ١٨ سال سابقه کار بازنشسته کردم. چون شوهرم درگیری‌های شغلی داشت و دخترم نیز کوچک بود و برای نگهداری از او مجبور شدم که مدتی سر کار نروم. من دو فرزند دارم، یک دختر و یک پسر، پسرم رشته مهندسی خواند، و دخترم نیز در زمینه اقتصاد تحصیل کرده و شما حتماً ایشان را می‌شناسید!

زندگی شخصی از کار مهم‌تر است

در زندگی، کار و شغل جایگاه و ارزش خودش را دارد و هر کسی هر کاری که می‌کند باید به نحو احسن انجام دهد، ولی این کار نباید به زندگی خانوادگی‌اش لطمه بزند. من با کسانی که کار را بر مسائل زندگی و شخصی مقدم می‌دانند مخالفم. من در بهترین موقعیت سنی و شغلی در حالی که حقوق خوبی داشتم گذشت کردم و سر کار نرفتم تا بتوانم از دخترم مواظبت کنم.

شنوندگان رادیو خیلی دقیق هستند

الان برای خواندن خبر به هیچ‌وجه استرس ندارم. چون این کار برایم عادی شده است. من با میکروفون دوست هستم. آدم در کنار دوست که هول نمی‌شود. به هر حال، چون کار ما زنده اجرا می‌شود، همیشه استرس خودش را دارد، زیرا ما اسم‌هایی را می‌خوانیم که هرگز در عمرمان نخوانده‌ایم. اسم شهرهای مختلف، رئیس جمهورها، نخست‌وزیرها و... من زمانی که در مرخصی هستم، خبرها را دنبال می‌کنم، چون می‌دانم که دو، سه روز دیگر سر کار می‌روم و باید اسامی را دقیق بخوانم. چون شنوندگان رادیو خیلی دقیق هستند و ما را مورد مواخذه قرار می‌دهند که چرا این جوری خواندی؟

گوینده باید دنبال کشف حقیقت باشد

مردم از گوینده‌های قدیمی توقع ندارند که تپق بزنند و اشتباه کنند. اگر اشتباه کنی زبانزد می‌شود که فلان گوینده که این همه سابقه کار دارد، این کلمه را اشتباه خوانده است. بالاخره بشر جایز‌الخطاست. به نظر من یک گوینده باید دنبال کشف حقیقت باشد و از دیگران بپرسد. خجالت نکشد که بقیه بگویند، خانم فلانی یا آقای فلانی با این همه سابقه هنوز نمی‌داند تلفظ فلان کلمه چطور است و... سوال کردن بهتر از غلط خواندن است.

مردم با صدای من انس گرفته‌اند

من همیشه گفته‌ام که اگر گوینده‌ای خصوصیات لازمه کار، مثل داشتن صدای سالم، نداشتن لهجه، ادای درست حروف و آهنگین بودن صدا را داشته باشد و اگر با او کار بشود، گوینده خوبی می‌شود. چه مرد باشد و چه زن، ولی وقتی یک نفر بخواهد از طریق رابطه و پارتی‌بازی گوینده شود مطمئن باشید اگر صد تا برنامه هم از او پخش شود، مردم او را دوست نخواهند داشت و مرتب مورد انتقاد قرار می‌گیرد. هر کسی یک صدایی دارد، ولی صدای رادیویی باید صدای زیبایی باشد. البته نه اینکه از خودم تعریف بکنم، ولی صدای من صدای سالمی بوده و طی این سالها مردم با آن انس گرفته‌اند.

بعضی‌ها سماجت می‌کردند

بعضی وقت‌ها آدم صداهایی را می‌شنود که به خودش می‌گوید اینها اصلاً نباید گویندگی بکنند! من بارها در

کلاسهایم که در آنها به خانم‌ها و آقایان آموزش می دادم به خیلی‌ها به صورت رک گفته‌ام که شما نمی توانید گوینده بشوید. این راه را نروید. بعضی‌ها حرف ما را گوش دادند، ولی بعضی سماجت کردند و حرف ما را نشنیده گرفتند و نهایتاً به مشکل خوردند و مردم صدای آنها را نپذیرفتند.

مردم کار خوب را فوری تشخیص می‌دهند

گاهی اوقات که مردم با من گفتگو می کنند، از پخش بعضی صداها گلایه می کنند. مردم به قدری روی صدا حساس هستند که حد ندارد. مردم کار خوب را فوری تشخیص می دهند. اینکه هنرپیشه‌هایی مطرح می شوند و سالیان زیادی در کار بازیگری باقی می مانند، بی علت نیست. اما کسانی هستند که زود مطرح می شوند و زود هم فراموش می شوند. اگر استقبال مردم نباشد، کسی نمی تواند پیشرفت کند. این موضوع نه تنها در گویندگی و بازیگری، بلکه در تمام رشته‌ها و شغل‌ها صادق است. یک نانوا اگر کارش را بلد نباشد، نان‌هایش یا خمیر می شود یا سوخته و صدای مردم را درمی آورد.

رادیو همراه مردم است

به‌طور کلی از زمانی که تلویزیون آمد، شنونده‌های رادیو به‌طور طبیعی کم‌تر شدند، اما فراموش نکنید که رادیو جایگاه خاصی دارد. رادیو در همه جا همراه مردم است. در خیابان، در جاده، در اتوبوس، در زمین کشاورزی و.... شما اگر دقت کنید و مثلاً یک مزرعه را در نظر بگیرید، می بینید در قسمتی که عده‌ای مشغول کار کشاورزی هستند، یک رادیو هم روشن است. یعنی مردم خیلی رادیو را دوست دارند و غالباً بیشتر روزها رادیو گوش می کنند و شبها تلویزیون نگاه می کنند، در یک نگاه کلی، رادیو همیشه جایگاه سنتی خودش را حفظ کرده است، و به همین خاطر خودم خیلی دوست داشتم در رادیو حضور داشته باشم. با اینکه چه در زمان قدیم و چه جدید پیشنهاد کار برای تلویزیون داشتم و نپذیرفتم.

شما گوینده رادیو نیستید؟!

خیلی کم پیش می آید که مردم من را از روی صدایم شناخته باشند. با این حال یکی، دو بار که برای خرید رفته بودم، به من گفتند که، خانم صدای شما چقدر شبیه یکی از گویندگان رادیو است! البته آنها خیلی آدم‌های دقیق و باهوشی بودند. یکبار هم آب قطع شده بود و من برای اعلام قطعی به سازمان آب زنگ زدم و آقایی که آن طرف تلفن بود گفت: شما خانم تاج نیا نیستید؟ صحبت او آنقدر برایم جالب بود که حد نداشت. بعد آن آقا گفت که گرچه من صدای شما را خیلی دوست دارم، ولی شرمنده‌ام که نمی توانم آب را وصل کنم، چون لوله اصلی ترکیده است!

خبرهای بد و خوب زیادی خوانده‌ام

اصلاً نمی توانم بگویم، مهم ترین خبری که خوانده‌ام چه بوده است. من ۳۵ سال خبر خوانده‌ام. هر زمان یک خبری مهم بوده و یک زمان دیگر اصلاً مهم نبوده است. به طور کلی خبری که برای مردم مهم است، اول برای ما مهم است. من خبرهای خوب و بد زیادی را خوانده‌ام و نمی توانم نظر خاصی بدهم. مثلاً اگر یک زمان می گفتیم، انسان به کره ماه سفر کرده است، خیلی عجیب و جالب بود، ولی الان اگر بشنویم، کاملاً عادی به نظر می رسد.

نوه‌ام هم گوینده خوبی می‌شود!

دخترم الهام صفوی زاده مثل خود من در مدرسه خیلی فعال بود و در انجمن‌های ادبی نقش بازی می کرد و شاید به نوعی این تاثیرپذیری را از من گرفته باشد، حتی بچه الهام هم وقتی بین سایر بچه‌ها قرار می گیرد، بدون خجالت صحبت می کند و حتی حدس می زنم که او نیز در آینده گوینده خوبی خواهد شد. الهام در ابتدا خودش گویندگی را دوست نداشت و کارش را در رادیو در گروه اقتصادی آغاز کرد و در قسمت برنامه‌ریزی و سردبیری فعال بود. یک روز آمد به من گفت که مامان همه به من می گویند که صدای تو خوب است. وقتی می خواست امتحان گویندگی بدهد به آقایی که می خواست تست بگیرد، گفتم شما اصلاً به اینکه من تاج نیا هستم و این دخترم است توجه نکنید و براساس حق و عدالت تصمیم بگیرید.

تحت تاثیر هیچ توصیه‌ای نبوده‌ام

من بارها خودم تست صدا گرفته‌ام و به اینکه کسی دختر فلانی و پسر بهمانی است، توجه نکرده‌ام. تا حالا که به گوینده‌ها نمره داده و آنها را انتخاب کرده‌ام، خدا شاهد است که تحت تاثیر هیچ توصیه و سفارشی قرار نگرفته‌ام، اصلاً این کار پارتی‌بازی برنمی دارد. شما قبول کنید که اگر الهام استعداد نداشت، مردم او را نمی پذیرفتند و می گفتند که این دیگر کیست که آورده‌اند؟ دختر تاج نیا است که با پارتی‌بازی مجری شده! خوشحالم که توانسته‌ام یک یادگاری از خودم در رادیو و تلویزیون برجا بگذارم که راه مرا ادامه بدهد.

ما خبر تولید نمی کنیم

بسیاری از مردم می دانند، گوینده خبری را که می خواند تنظیم و ویراستاری شده است، ولی بعضی خیال می کنند، خبری را که گوینده می خواند از خودش درآورده و می خواند! به همین خاطر ما اکثراً از مردم نامه داریم که مثلاً شما در فلان روز در اخبار خواندید که مطالبات کارمندان فلان جا پرداخت می شود. پس چی شد؟ در حالی که اصلاً این موضوع ربطی به ما ندارد. ما مثل کسی هستیم که یک روزنامه را با صدای بلند برای دیگران می خواند. ما خبر تولید نمی کنیم.

نصیحت کن خوبی هستم

شاید دیگر الهام به نصیحت‌های من احتیاج نداشته باشد. زیرا الان خودش حرفه‌ای شده است. آنقدر برنامه‌های مختلف را اجرا کرده که به چم و خم کار وارد شده است، البته گاهی اوقات با او بحث می کنم و نکاتی را تذکر می دهم، به هر حال، وقتی آدم کسی را نصیحت می کند، حتماً ایرادی ولو کوچک در کار او است. البته الهام دوست دارد که من همیشه نکاتی را به او تذکر بدهم. من کلاً نصیحت کن خوبی هستم. اصولاً تمام گوینده‌ها می توانند نصیحت کن خوبی باشند!

استعدادهایی که معروف شدند

از بین معروف ترین کسانی که من استعداد آنها را کشف کرده‌ام، می توانم به خانم بیدمشکی، خانم پریچهر بهروان، آقای منافی (پدر) اشاره کنم. این دوستان جزو کسانی بودند که من روی صدایشان نظر مثبت داشتم. هرچند نفرات دیگری هم هستند که شاید دوست نداشته باشند که اسمی از آنان ببرم.

من را با لقب استاد خطاب می کنند

الان هم همین دوستانی که اسمشان را بردم، محبت دارند و هنوز من را که می بینند با لقب استاد خطاب می کنند. در صورتی که خودشان بهترین گوینده‌ها هستند. من هیچ وقت این احساس را نداشته‌ام که استاد کسی باشم. من فقط کسی بودم که تجربیاتم را در اختیارشان گذاشته‌ام و راهنمایی‌شان کرده‌ام. خودم نیز زمانی که وارد رادیو شدم از تجارب گویندگان با تجربه استفاده می کردم.

کار خبر پراسترس است

اصولاً کار خبر پراسترس است. مخصوصاً خبر ساعت ۱۴ خیلی مهم است. تمام برنامه‌ها، همایش‌ها، سمینارها و... صبح شروع می شود و قبل از ظهر تمام می شود. تا این خبر تنظیم بشود و پرینت گرفته شود، طول می کشد. حتی گاهی اوقات مجبور می شویم بعضی خبرها را بدون اینکه از قبل مرور کرده باشیم بخوانیم و ممکن است گاهی مواقع با یک واو یا را اضافی کار ما خراب شود.

خیلی احساساتی می‌شوم

زیاد پیش آمده که موقع خواندن خبر احساساتی بشوم. اصلاً من معروف هستم که خیلی احساساتی‌ام و دوستان سعی می کنند که خبرهای غم‌انگیز و ناراحت کننده را به من ندهند. گاهی اوقات ما چند خبر داریم که متاثر کننده است. بعضی مواقع خبر زلزله، تصادف یا فوت یک شاعر یا نویسنده معروف واقعاً ناراحت کننده است و به شدت بغض گلویم را می گیرد. روزی که خبر سقوط هواپیمای خبرنگاران را شنیدم، به شدت ناراحت شدم.

لطفا ورق بزنید

سختی و مشقت استادی است که بزرگ‌ترین رجال عالم کمر شاگردی و خدمت او را بسته‌اند

● ساموئل اسمایلز

بقیه از صفحه قبل

گاهی مواقع خبرهایی مردم را هیجان‌زده می کند، ما هم انسان هستیم و احساس داریم، ولی یاد گرفته‌ایم که بیشتر خودمان را کنترل کنیم.

مرگ اصولاً تلخ است

شنیدن خبر مرگ حسین نادری خیلی من را ناراحت کرد. شاید ده سال قبل بود. هر روز با هم خبر می‌خواندیم. مرگ همکار برای همه سخت است. مخصوصاً که ما پشت یک میز و دو میکروفون می نشستیم. مرگ اصولاً تلخ است.

خبر ساعت ١٤ کفایت می کند

من روی سابقه‌ای که دارم نیاز ندارم، زیاد همه خبرها را مرور کنم و براساس تجربه‌ام تسلط کافی روی موضوع دارم. بالاخره سنی از ما گذشته است و دست اندرکاران و مسوولان رادیو رعایت حال ما را می کنند و یک ساعت قبل از شروع خبر می آیم و تا پایان خبر و تفاسیر حضور دارم، من سالها در ساعات مختلف شبانه روز در رادیو کار کرده‌ام و در حال حاضر همین خبر ساعت ١٤ برایم کفایت می کند.

تحمل صدای ناجور را ندارم!

همیشه رادیو خانه‌ام و ماشین روشن است. صبح‌ها که زیاد رادیو گوش می دهم و شبها نیز تا دیروقت راه شب را می شنوم. اکثر گویندگان این برنامه‌ها نیز دوستانم هستند، ولی در هر زمان که یک صدای ناجور را به عنوان گوینده بشنوم، رادیو را خاموش می کنم. اصلاً تحمل شنیدن صداهای ناجور را ندارم!

تا روزی که بتوانم ادامه می‌دهم

تشویق مسوولان و دست‌اندرکاران، من را به ادامه کار دلگرم می کند. هر روزی که در رادیو راه می روم، در آسانسور و راهرو و... همکاران با من رو در رو می شوند و می گویند، امروز هم صدای گرم شما را می شنویم و اکثر روزها با تشویق همکارانم مواجه هستم. هنوز در خودم می بینم که بتوانم با تسلط چند صفحه خبر را بخوانم. تا روزی که این توانایی و انرژی را در خود می بینم، خبر می خوانم و اگر این توانایی را در خود نبینم می گویم، خداحافظ!

همه گوینده‌ها پولدار نیستند

مردم تصور می کنند که گوینده‌ها خیلی پولدار هستند و وضعشان خیلی خوب است. ولی این برای همه نیست. برای کسانی است که غیر از رادیو و تلویزیون در بیرون هم اجرا دارند. مثلاً یک مجری تلویزیون که به فلان جشن در بیرون دعوت می شود رقم خوبی دریافت می کند. ولی از یک جهت ارزش معنوی کار ما بسیار زیاد است. همین که دیگران برای گویندگان ارزش قائل هستند، برای ما مهم و ارزشمند است و ما را دلگرم می کند.

تاریخچه سینما

ظهور یک پدیده

قسمت ششم

محمدرضا لطفی

بانوی ناپدید

در قسمت گذشته، فصل سوم سینمای جهان یعنی فیلم‌های کلاسیک بین‌المللی را ورقی زدیم. در این قسمت، قصد داریم کمی عمیق‌تر به آثار کلاسیک سینما در اروپا و آسیا که شاید یکی از تاثیرگذارترین دهه‌های تاریخ فیلم و سینما است بپردازیم. بسیاری از مردم نمی دانند آلفرد هیچکاک قبل از کارگردانی در آمریکا فیلم‌های زیادی را نیز در انگلیس کارگردانی کرده است. این استاد مسلم و بلامنازع آثار دلهره و تعلیق در دهه ٣٠ شروع به فیلمسازی کرد و با چهار فیلم اول خود، ظهور یک پدیده در سینمای دنیا را نوید داد.

به گفته بسیاری از منتقدان بهترین اثر انگلیسی وی فیلم «بانو ناپدید شد» است. او در سال ٤٠ با فیلم «ربکا» با بازی هنرپیشه معروف انگلیسی یعنی سر لارنس الیور پا به هالیوود گذاشت و در آنجا مشغول کار شد. از کارگردانان اروپایی تاثیرگذار می توان به جین رینور فرانسوی فرزند نقاش بزرگ سبک امپرسیونیسم اشاره کرد که با ساخت دو فیلم توهم بزرگ (١٩٣٦) و قواعد بازی (١٩٣٩) سهم به سزایی در رشد سینمای فرانسه ایفا کرد. با اینکه اساتید سینما معتقدند که وی در هر دو فیلم از قوانین جدید سینما به طور تصنعی بهره برده است، اما هر دو فیلم این قدرت را دارند که تماشاگر را جذب کنند و این برای سینمای نوپای نوین اروپا امتیاز کمی به حساب نمی آید، ضمن اینکه حضور هنرپیشه مطرح فرانسوی جین گابین برای جذب مخاطب عام به دیدن این فیلم‌ها به نظر کافی می آید.

بدجنسی های مردم

فیلم قواعد بازی بدجنسی های طبقه‌ای از مردم را برملا می کند. درواقع این فیلم یکی از معدود آثاری است که به درستی و دقیق به عمق کنشها و واکنش‌ها سرک می کشد و آن را به تصویر می کشد.

نکته‌ای که نمی توان کتمان کرد این که کسی نمی تواند دو کارگردان به متفاوتی رینور و هیچکاک بیابد، یکی بسیار صبور با صحنه‌های بلندمدت و با سرعت کم و دیگری خالق اضطرابهای روانی که به عمد سرعت و ریتم بالا، امضای وی در فیلم‌هایش است.

اما اکنون اجازه بدهید سری هم به فیلم‌های ایتالیا در این سالها بزنیم. سینمای ایتالیا با ظهور سبک نئورئالیسم در سالهای بعد از جنگ جهانی توانست به موفقیت‌های بزرگی در عرصه بین‌المللی دست یابد. در این نوع فیلم‌ها شخصیت‌های داستان به موقعیت‌های واقعی‌شان بستگی داشتند و از دل زندگی معمولی و روزمره زنان و مردان برمی خاستند. یکی از معروفترین کارگردانان ایتالیایی این سبک، «ویتوریا دسیکا» خالق فیلم‌های دزد دوچرخه (١٩٤٩) و آمبرتو (١٩٥٢) است. دزد دوچرخه درواقع شاهکار مستندی است که در آن خانواده‌ای با ناامیدی کامل مواجه شده‌اند و زندگی آنها بعد از جنگ به دوچرخه پدر برای حفظ کارش بستگی دارد. دوچرخه دزدیده می شود و فیلم، پدر و پسر کوچک را به یک سفر رنج‌آور هدایت می کند. دسیکا در این فیلم از بازیگران غیرحرفه‌ای استفاده کرده و به همین دلیل اغلب صحنه‌ها به ظاهر بی انعطاف و تک بعدی هستند، اما لحن صمیمی و لطیف فیلم انسان را به حیرت و تحسین وامی دارد. استفاده دسیکا از صفوف دوچرخه‌ها و سبک خاص وی در فیلم به مخاطب این حس را منتقل می کند که خود در خیابان با پدر و پسر حضور دارد و شاهد تلاش آنها برای یافتن دوچرخه مسروقه است.

مردان خودخواه

از دیگر کارگردانان ایتالیایی «فدریکو فیلینی» است که سه شاهکار را در حدفاصل سالهای ١٩٤٠ تا ١٩٦٠ خلق کرده است. اولین آنها فیلم «جاده» محصول سال ١٩٥٤ است که داستان غم‌انگیز آن در مورد رابطه میان مردی قوی هیکل و نیرومند با دختری معصوم و بی خانمان است.

نقش مرد قوی هیکل را آنتونی کویین و نقش دخترک را گیلتا مالینا همسر خود فیلینی بازی می کنند. این مرد قوی عجیب و غریب که به تنهایی سفر می کند و در طول سفرش نمایشهایی را هم اجرا می کند از نزدیکی و صمیمی شدن این رابطه دوری می کند و به همین خاطر است که فلینی می تواند لطافت فوق‌العاده‌ای را میان روابط آنها خلق و ایجاد نماید.

فیلم بعدی شبهای کابریا (١٩٥٧) نام دارد و فیلم آخر لادولس ویتا (Ladokce Vita) محصول سال ١٩٦٠ است که جنبه‌های پست و بی احساس یک زندگی به ظاهر خوب را به تصویر می کشد. زندگی زنان و مردانی خودخواه که تمام روزها و شبهای خود را به مشروب‌خواری و میگساری می گذرانند.

در قسمت آینده، از منظری دیگر به این عصر خواهیم پرداخت.

ادامه دارد

---

٨٠٠ میلیون دلار پیکاسویی

حتماً درباره پیکاسو نقاش مطرح و پرآوازه مطالب گوناگونی شنیده و خوانده‌اید، اما شاید برایتان جالب باشد بدانید که این نقاش اسپانیایی بیش از هفت دهه از عمر خود را به نقاشی، طراحی و مجسمه‌سازی اختصاص داد.

پیکاسو تا زمان حیاتش ١٣ هزار و ٥٠٠ تابلوی نقاشی و طراحی کشید، ٣٤٠٠٠ هزار تصویر و طرح برای کتابها ترسیم کرد و ٣٠٠ مجسمه ساخت.

او شاید در زندگی عادی‌اش پول هنگفتی نداشت و بعد از مرگش ملک و آپارتمان و یا پول نقدی برای خانواده‌اش به جا نگذاشت، اما ارزش مجموعه کارهایش بیش از ٨٠٠ میلیون دلار بود.

بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته:
عزت‌الله انتظامی

پنجشنبه ۳۰ خرداد ماه
استاد وارد هشتاد و چهارمین
سال زندگی اش شد

۱–پدرش جزو افسرانی بود که در کودتای سیاه –سال ۱۲۹۹ –به تهران آمد.

۲–بچه اول خانواده است و بعد از او پدر و مادرش ۱۳ بار دیگر بچه‌دار شدند.

۳–خوش قولی او زبانزد است.

٤–در سینمای ایران به آقای بازیگر معروف است

٥–بسیار خوش خط بوده و در ۲٤ سالگی ازدواج کرده است.

٦–یکی از دوستان نزدیک سهراب سپهری بود.

۷–سه فرزند پسر به نامهای مجید، رامین و شهاب دارد و فرزند دختر ندارد. هر سه پسرش در هنرستان عالی موسیقی تحصیل کرده‌اند.

۸–به اکبر عبدی علاقه خاصی دارد.

۹–مادرش را عاشقانه دوست داشت و سه روز قبل از پیروزی انقلاب او از دنیا رفت.

۱۰–از معدود هنرمندانی است که مدرک دکترای افتخاری هنر را دریافت کرده است.

۱۱–سال ۱۳۰۳ در سنگلج تهران به دنیا آمده است.

۱۲– در دوران تحصیل، تکالیف دوستان مدرسه‌ای‌اش را می نوشت و بابت آن از آنها پول می گرفت.

۱۳–به هر لهجه‌ای که کارگردانان بخواهند می تواند صحبت کند.

۱٤–بر خلاف خیلی از بازیگران بسیار سحر خیز است.

۱٥–اصلاً به حرفه کارگردانی فکر نکرده و وسوسه کارگردانی تا به حال سراغش نیامده است.

۱٦–به ندرت عصبانی می شود و از کمک به دیگران تمام وجودش لبریز از شادی می گردد.

۱۷–هیچ حیوانی را تا به حال آزار نداده و به آنها احترام می گذارد.

۱۸–با اولین دستمزدش در عرصه بازیگری سنتور برای تمرین و فراگیری آن خرید، اما پدرش آن را شکست، چرا که مخالف سرسخت حضور پسرش در عرصه هنر بود.

۱۹–با گوشت قرمز اصلا رابطه خوبی ندارد.

۲۰–با توجه به سن و سالش بسیار بامزه است و در جمع باعث خوشحالی دیگران می شود.

یک فیلم، یک مکث

هومن ظریف

شما خواننده فهیم و علاقه‌مند به سینمای جهان حتماً در طول سال چندین فیلم خارجی را می‌بینید، اما احتمال زیادی وجود دارد فیلم‌هایی را که پشتوانه یک کمپانی صاحب نام و شناخته شده را با خود به همراه ندارند، از لیست فیلم‌های دیده شده شما بیرون بماند، به همین منظور ما سعی کرده‌ایم در این ستون بدون در نظر گرفتن زمان ارائه فیلم به دنیای سینما، شما را با نام و حواشی جالب و بخشی از محتوای فیلم‌هایی آشنا کنیم که احتمالاً شما آنها را ندیده‌اید، هنوز طراوت خود را حفظ کرده‌اند و دیدن آنها خالی از لطف با ما باشید...

• • • • • • • • • • • • • • • • • •

چهارمین ماجرای ایندیاناجونز

چهارمین قسمت ماجرای ایندیانا جونز پس از گذشت ۱۸ سال از پخش آخرین قسمت این مجموعه، توانسته است چشم‌ها را به سوی خود خیره کند.

ایندیاناجونز و قلمرو جمجمه بلورین با نام اصلی "Indiana Jones and The Kingdom of the crystal stull"، در واقع داستان استاد باستان‌شناسی به نام «ایندیاناجونز» در سالهای ۱۹٥۰ میلادی است که به همکاری با کمونیست‌ها متهم شده است.

جونز که احساس می کند اگر دیر بجنبد کارش را در دانشگاه از دست می دهد، به همراهی جوانی موتورسوار که چهره‌اش، جیمز دین فقید را یادآوری می کند، به سفری ماجراجویانه می رود....جونز، در سفر به پرو به دنبال خنثی کردن نقشه ماموران شوروی است و «مات» یا همان جوان موتورسوار در جستجوی جمجمه بلورین و نجات مادرش و...

–مهاجمان صندوقچه گمشده، ایندیاناجونز و معبد مرگ و آخرین جنگ صلیبی، ۳فیلم پیشین این ماجراجوی باستان‌شناس است.

–استیون اسپیلبرگ کارگردان، جرج لوکاس تهیه کننده و هریس فورد و کیت بلانست بازیگران فیلم هستند.

–بازتاب جالب این فیلم جدید و پرهزینه هالیوودی این بود که اعضای حزب کمونیست روسیه، خواستار ممنوعیت پخش این فیلم در روسیه شدند.

–رئیس حزب کمونیست روسیه که این فیلم را مزخرف می داند گفته است: «نوجوانان روسیه با دیدن این فیلم نتیجه می گیرند که در سال ۱۹٥۷، این ما بودیم که برای آمریکا دردسر ایجاد کردیم و ابتدا ما تا آستانه جنگ هسته‌ای پیش رفتیم.»

–علاوه بر این یهودی بودن استیون اسپیلبرگ و خانواده مادری هریسون فورد و شباهت ماموریت ایندیاناجونز با ماموران سیا، همانند سری فیلم‌های «۰۰۷»، حواشی کاذبی را برای فیلم ایجاد کرده است.

اوج جلوه‌های ویژه فیلم را با توجه به اینکه هریسون فورد، در این فیلم بدلکاری نداشته است، ببینید!

www.indianajones.cam

آیا می دانید های داغ

✓ محمدرضا گلزار کاپیتان تیم والیبال هنرمندان است و به دلیل علاقه او به تیم استقلال، تیم والیبال هنرمندان در اکثر بازیها با پیراهن آبی در میدان مسابقه ظاهر می شود. محمدرضا گلزار در دوران کودکی دوست داشت شغل آینده‌اش دندانپزشکی باشد.

✓ میترا حجار مدتها است که از ایران رفته و گویا دیگر قصد بازگشت هم ندارد.

✓ کیارستمی تا به حال چند بار نیکی کریمی را برای حضور در ترکیب هیأت داوران جشنواره‌های خارجی معرفی کرده است.

✓ قوی ترین فرماندار دنیا آرنولد است که فرماندار کالیفرنیا است.

✓ پرویز پرستویی برای بازی در نقش فرمانده فیلم «سربازهای جمعه» مدنظر کیمیایی بود، اما پرویز پیشنهاد کیمیایی را رد کرد.

✓ عزت‌الله انتظامی آقای بازیگر سینمای ایران تا به حال حتی یک نخ هم سیگار نکشیده است.

✓ آتیلا پسیانی از مصاحبه فراری است و اهل گفتگو با هیچ نشریه و روزنامه‌ای نیست.

✓ مجید اخشابی خواننده مطرح موسیقی کشورمان در تدارک انتشار یک مجله خانوادگی –هنری است.

✓ رخشان‌بنی اعتماد در فیلم سینمایی «گل های داوودی» به کارگردانی رسول صدرعاملی، دستیار کارگردان بود.

✓ پرویز پرستویی سال ۱۳٦۰ به عنوان منشی به استخدام دادگستری درآمد.

✓ هدیه تهرانی قبل از بازیگری مدتی در طلاسازی کار می کرد و چند سالی هم مربی شنا بود.

✓ ابراهیم حاتمی کیا آنقدر عشق به سینما داشت و به دلیل اینکه مرتب از مدرسه فرار می کرد به سینما می رفت، دو سال در دبیرستان مردود شد.

✓ امین حیایی دوران سربازی‌اش را در گروه موسیقی ارتش گذراند.

✓ محمدرضا شریفی نیا و یا به تعبیر بهتر آچار فرانسه سینمای ایران لیسانس تربیت بدنی دارد و در سالهای دور ژیمناستیک کار بود و چند مقام هم در این رشته دارد.

✓ عباس کیارستمی سال ۱۳۳۹ وارد دانشکده پلیس شد و رسته خدمتی اش پلیس راه بود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

زنها فرشته‌اند	۲۵ روز	۳۱۸ میلیون تومان
قرنطینه	۳۵ روز	۱۵۳ میلیون تومان
تیغ زن	۱۰ روز	٦۰ میلیون تومان
همخانه	۳۰ روز	۴۶ میلیون تومان
انعکاس	۵ روز	۱۸ میلیون تومان

دوستی که به تنهایی رنج می‌برد، به دیگری ناسزا می گوید

●ژان دورنزو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

جنایت در بیمارستان

«فنتون»، موقعی که در کنار خاکریز قدم می‌زد، فکری که مدتها در مغزش می جوشید به نقطه غلیان رسید. مطالعه کتاب وحشت‌انگیز «جنایت در بیمارستان» او را برانگیخته بود.

می خواست نیروی خود را آزمایش کند و انگیزه‌های پلید روح خویش را نشان دهد. می خواست خانه‌ای را در نظر بگیرد و ساکنان آنرا معدوم سازد. از زنش بیزار بود. اسیر یک تمایل سرکش بود. اتفاقاً خانه شماره هشت خیابان «بولینگ» را انتخاب کرد و فقط طبقه پایین مورد سکونت بود. در این طبقه یک خانم اتریشی بنام «مادام کوفمن» و تنها بچه‌اش زندگی می کردند.

«فنتون» در حالیکه قیافه یک هنرمند را به خود گرفته بود، خانم «کوفمن» را اغوا کرد و از او خواست یکی از اتاقهایش را به وی اجاره دهد و خودش را بنام «مارکوس سیمز» معرفی کرد. او اتاق را به عنوان کارگاه نقاشی از او اجاره کرد و روز بعد با یک مشت وسایل نقاشی قدم به خانه او گذاشت و سپس «جانی» بچه او را محکم به صندلی بست و به نقاشی صورت وی پرداخت و به ترسیم طرحهای ناهنجاری از جانی ادامه داد.

«فنتون» از نقاشی بویی نبرده بود و وانمود می کرد که نقاش چیره‌دستی است. تابلوی بزرگی را به کارگاه آورد و شروع کرد به کشیدن صورت «جانی»؛ اما این صورت به چهره جانی شباهتی نداشت. با بیتابی، قلم مویی برداشت و آنرا در رنگ و روغن فرو برد و رنگها را بروی تابلو ریخت. حالا دیگر جری‌تر شده بود. رنگ بیشتری می پاشید. چهره جانی حالا دیگر باعث تهییج هر کس می شد. لوله‌های رنگ را یکی پس از دیگری بر می داشت و فشار می داد و پی در پی قلم مو عوض می کرد. برای پاک کردن قلم مو احتیاج به پارچه پیدا کرد. فوراً به طرف در رفت و داد زد:

ـ خانم کوفمن؟ ممکن است قدری کهنه برایم پیدا کنید؟

آنا فوراً چند زیرپوش خود را برید و به او داد: «فنتون» بی‌درنگ به پاک کردن رنگ پرداخت و برگشت تا نگاه دزدانه زن زیبا را به پرده نقاشی ببیند و ناگهان هنرمندانه فریاد زد:

ـ این کار را نکنید! شما نباید به اثر هنرمند در مراحل اولش نگاه کنید.

زن زیبا که تحقیر شده بود، رویش را برگرداند و گفت:

ـ متأسفم! خیلی مدرن است، نیست؟

مرد نگاه تندی به او انداخت و گفت:

ـ مدرن؟ پس می خواهید چه باشد؟ من مال این دوره‌ام فعلاً بگذارید به کارم برسم. «فنتون» لوله‌های رنگهای مختلف را با هم مخلوط کرد و آشوبی از رنگها به وجود آورد که به غروبهای شگرف نادیده خورشید به سپیده دمهایی که هنوز طلوع نکرده‌اند شباهت داشت. خواب جانی را ربوده بود اما او نقاشی می کرد. کمی بعد آنا کوفمن قدم به اتاق گذاشت و گفت:

ـ ساعت هشت است، شام میل دارید؟ چرا اینقدر خودتان را اذیت می کنید؟

ناگهان «فنتون» به خود آمد و فهمید کجاست. ساعت هشت است و همیشه او و زنش یک ربع به هشت شام می خوردند.

در این موقع او دست از کار کشید و گفت:

ـ در آینده همیشه باید ساعت هشت از اینجا بروم؛ فردا برمی گردم، به ابزار کارگاه دست نزنید.

«فنتون»، سرتاسر خیابان را دوید و تصمیم گرفت این داستان جعلی را برای «اونا» زنش بگوید: اتفاقاً به باشگاه سری زدم و با رفقا مشغول بازی شدیم و وقت گذشت.

این داستان برای فردا هم کافی بود. زنش باید عادت کند که او از اداره به باشگاه می رود. روزها به سرعت می گذشت و او ناچار بود در اداره هم دروغ بگوید: بعدازظهرها در خانواده گرفتاری‌هایی دارم...

ولی عجب اینجا بود که اونا و همکارانش دروغ‌های او را باور می کردند.

او برای اونا بهانه‌های دیگر هم می تراشید که بس پیچیده بود. اونا ناراضی به نظر نمی آمد. فقط دنیای نهان «فنتون» دستخوش تغییر بود. هر روز در ساعت سه و نیم به خانه شماره هشت قدم می گذاشت و با یک نگاه به پنجره آشپزخانه، صورت خانم کوفمن را می دید که او را نگاه می کرد. خانم کوفمن هر روز کارگاه را پاکیزه می کرد و یک فنجان چای پس از ورود به آقای مارکوس سیمز قلابی می داد.

«فنتون» بارها از بچه او نقاشی کرده بود، به طوری که پسرک مجذوب شده بود و او را پاپا خطاب می کرد. «فنتون» از مادرش هم تابلو می کشید. برای او خشنودکننده بود. زیرا او از این که زنی را برروی تابلو می آورد احساس شگفت‌انگیزی در وجود خود می کرد. خانم کوفمن به او گفت:

ـ آیا واقعاً مرا آنطور که کشیده‌اید، می بینید؟

ـ مگر چه شده؟

ـ آخر... شما دماغ مرا مثل یک ماهی که می خواهد چیزی را ببلعد کشیده‌اید.

ـ ماهی؟ چه حرف احمقانه‌ای!

او قدرت تحمل عیب‌جویی و پرچانگی زنان را نداشت. زن در این موقع گفت:

ـ یکربع داریم به هفت!

«فنتون» به دروغ به او گفت باید به داد مادرش برسد؟ او علیل و بستری است.

آنا گفت:

ـ من احساس تنهایی می کنم. او را اینجا بیاورید با من زندگی کند.

ـ او نمی تواند تکان بخورد. هشتاد سال دارد. از طرفی اگر اتاقهای بالا را اجاره کنیم مطلب اصلی از دست می رود.

ـ کدام مطلب آقای سیمز؟

«فنتون» چیزی نگفت و بیاد آورد که چند ماه پیش برای او چه خوابی دیده بود. گفت:

ـ فکرش را نکنید خانم کوفمن. همین روزها نمایشگاهی ترتیب خواهم داد و تصاویر شما و پسرتان در معرض دید مردم قرار خواهد گرفت.

«فنتون» سخت عاشق نقاشی شده بود. کار صبحها در اداره برایش تحمل ناپذیر بود و او تصمیم داشت در پاییز آینده کار اداری خود را ترک گوید و نقاشی را ادامه دهد.

خانم کوفمن آینه‌ای برابر او گذاشته بود تا او بتواند تصویر خود را از داخل آینه بکشد. تصویر تمام شد. اما چشمهایش خوب از آب در نیامده بود.

روزی که تصویر به پایان رسید به آنا گفت:

ـ شما این تابلو را دوست ندارید؟

ـ یک حالت عصبانی در من ایجاد می کند. نه آقای

سیمز این شما نیستید.

ـذوقتان خوب شده، فعلاً کافی است. هفته آینده به تعطیلات خواهم رفت.

ـمی خواهید به تعطیلات بروید؟

ـبله، مادر پیرم را به اسکاتلند می برم. چطور مگه؟

ـاما من جز شما کسی را ندارم. آن وقت تک و تنها خواهم ماند.

ـپول اجاره شما را قبلاً می دهم.

چشمان آنا پر از اشک شد:

ـمن نمی دانم به کجا بروم؟

ـخانم کوفمن عزیز، من دائمی اینجا نخواهم بود. به اتاق وسیعی احتیاج دارم. اما بهتر است شما جانی را در مدرسه شبانه‌روزی بگذارید و یک شغلی هم برای خودتان دست و پا کنید.

«فنتون» با این پیشنهاد ضربه مهلکی به او زد. آنا گفت:

ـکی به مسافرت می روید؟

ـدوشنبه. سه هفته می مانم. شما هم به تعطیلات بروید!

زن جوابی نداد. در نگاه خیره‌اش غم و نومیدی به چشم می خورد. فردا جمعه بود و آخرین روز نقاشی «فنتون» بود. فردا «فنتون» چکی را نقد کرد تا کرانه سه هفته آنا را بپردازد. وقتی به خانه شماره هشت رسید، جایی را در جای سابق در بالای پلکان ندید. وارد خانه شد و داد زد: خانم کوفمن... خانم کوفمن؟

آنا با صدای ضعیفی جواب داد:

–چیه؟ من حالم خوب نیست.

–نمی توانم برایتان کاری انجام دهم؟

–خیر.

«فنتون» پاکت پول را روی میز آشپزخانه گذاشت و گفت:

–پولتان اینجاست. امروز هوا خوب است. بروید مقداری از آن را خرج کنید. «فنتون» به کارگاه رفت. بالاخره یکی، دو ساعت قبل از موعد تصمیم به بازگشت گرفت. پیش از رفتن تابلوها را در برابر دیوار چید و تصور نمایشگاه را کرد. سپس به آشپزخانه رفت و داد زد:

–من رفتم خانم کوفمن! به امید دیدار تا سه هفته دیگر.

اما دید پاکت روی میز آشپزخانه نیست و نتیجه گرفت که حال زن آنقدرها هم بد نیست. آنگاه صدای حرکت زن را در اتاق خواب شنید و پس از یک لحظه در باز شد و زن در لای در ایستاد. رنگ آنا پریده بود و مویش شانه نکرده بود. چشمان زن به چشمان جوانی شبیه شده بود که داشت داد می کشید.

«فنتون» مضطرب شد. او از پلکان زیرزمین بالا رفت و وارد تالار بزرگ متروک شد و در را باز کرد، بچه قوز کرده بود و خونسرد آنجا نشسته بود. بچه را از بالا به پایین آورد و پشت میز آشپزخانه نشاند.

زن از درون خوابگاه به بیرون پا کشید. بسته‌ای کاغذی در دست داشت که با نخ پیچیده شده بود.

–این چیه خانم کوفمن؟

–قدری آشغال! تا هفته دیگر رفتگر نمی آید. آنها را دور بریزید.

«فنتون» بسته را گرفت و گفت:

–از اسکاتلند یک کارت پستال برایتان خواهم فرستاد.

زن تلاشی برای لبخند زدن نکرد و اصلاً دست پیش نبرد. «فنتون» جانی را نوازش کرد و از در عقب خارج شد. در خیابان احساس می کرد که با زن بدرفتاری کرده است. «فنتون» اول بسته خودش را باز کرد و طرحها را یکی یکی در رودخانه انداخت. او به خانه می رفت. قبل از آنکه از وسط جاده عبور کند یادش آمد بسته دیگری در دست دارد. می خواست آن را هم به رودخانه بیندازد که ناگهان متوجه شد پلیس از آن طرف جاده او را می پاید. ناراحت شد. مبادا این کار خلاف قانون باشد. فکر کرد حالا که نمی شود آنرا در رودخانه بیندازد، بهتر است آنرا در آشغالدان‌های باغهای بیمارستان «چلسا»، بیاندازد. به طرف باغها رفت و بسته را در اولین آشغالدان روی چند تا روزنامه پاره انداخت، این دیگر توهین به قانون نبود. اما باز آن پاسبان داشت از خلال نرده‌های باغ نگاه می کرد. «فنتون» وانمود کرد که به او نگاه نمی کند.

در پلکان خانه یادش آمد که خانم و آقای «الهوسن» امشب در خانه آنها شام دعوت دارند.

اونا زنش داشت گلها را می چید، گفت:

–سلام زود آمدی!

«فنتون» به او لبخندی زد. خانم و آقای الهوسن از راه رسیدند و هنوز اولین لقمه شام را نخورده بودند که زنگ خانه به صدا درآمد. زنش اونا متعجب شد. «فنتون» گفت: صورتحساب برق را نداده‌ایم. لابد آمده‌اند برق را قطع کنند.

اونا گفت: بروم ببینم کیست.

اونا بهت زده برگشت و گفت: –پلیس است!

–چه می خواهد؟

–چه می دانم. می خواهند با تو صحبت کنند «فنتون»!

«فنتون» با معذرت خواهی برخاست و دم در رفت و پاسبانی را که در خاکریز دنبالش می آمد، شناخت.

–سلام آقایان، از دست من برای شما چه کاری ساخته است؟

–شما امروز عصر گذارتان به باغهای چلسا افتاد؟

–بله.

–یک بسته با خود داشتید؟

–بله.

–در سبد آشغالی انداختید؟

–بله.

–توی آن چی بود؟

–منظورتان را نمی فهمم.

–به من بگویید بسته را از کجا آوردید؟

–نمی فهمم به شما چه مربوط است که کسی بسته‌ای را در آشغالدان بیندازد.

–البته اگر آشغال بود اشکال نداشت.

–من کار مشکوکی نکرده‌ام. آشغال‌های روی میزم را هر روز از اداره می آورم و در رودخانه می ریزم. اما امروز چون این آقا به من نگاه می کرد، آن را در سبد آشغال باغهای بیمارستان چلسا انداختم. امروز همکارانم این بسته را به من دادند تا در رودخانه بیندازم. اما نمی دانستم در آن چیست.

«فنتون» فکر کرد پلیس قانع شده، اما پاسبانی که او را تعقیب می کرد، گفت: من به رفتار این آقا مظنون شدم، وقتی بسته را در آشغالدان انداخت آن را برداشتم و او را تا در خانه تعقیب کردم. جسد یک نوزاد بود که سقط شده بود. وحشت شدیدی «فنتون» را فرا گرفته بود، روی صندلی افتاد و گفت:

–ای خدا...! ای خدا... چی شده؟

«فنتون» دید اونا از دور دارد نگاه می کند. پلیس گفت:

–با ما به اداره پلیس بیایید.

«فنتون» و رونا در دفتر مرکز پلیس نشسته بودند. «فنتون» مخصوصاً خواسته بود اونا آنجا باشد تا بداند او بی تقصیر است. اما اونا و پلیس حرفهای او را باور نکردند. «فنتون» ماجرای شوق شدیدش را به نقاشی برای آنها گفت و اینکه در این خصوص به زنش چیزی نگفته چرا که فکر می کرده او نخواهد فهمید.

«فنتون» هر کلمه‌ای که می گفت، نگاهی به زنش می کرد:

–قبول دارم، به همه دروغ گفتم به زنم، به اداره. اونا مرا ببخش. من به باشگاه نمی رفتم، به خانه شماره هشت می رفتم. خانم کوفمن هم حرفهای مرا تصدیق خواهد کرد. او به من تعلق خاطر دارد اما نه آنطور که شما... مطلقاً چیزی بین ما وجود نداشت. اونا گفت:

–تو هرگز در زندگی زناشویی از نقاشی اسم نبردی.

«فنتون» که دیگر نمی توانست تحمل کند به رئیس پلیس گفت:

–نمی شود فوری به خانه خانم کوفمن برویم؟ او احتیاج به طبیب دارد. «فنتون» و اونا و دو افسر سوار اتومبیل شدند و جلوی خانه شماره هشت پیاده شدند. بوی گاز شدیدی به مشام می رسید. او گفت:

–لوله گاز سوراخ است. نیامده‌اند درست کنند.

او خانم کوفمن را صدا زد. جوابی نیامد. به آشپزخانه رفت. در بسته بود. در این لحظه همه طرف اتاق خواب رفتند. پرده را کشیدند تا هوا داخل شود. اما بوی گاز طاقت‌فرسا بود. خانم کوفمن و جانی توی رختخواب در خواب بودند، پاکت پول هم روی زمین افتاده بود. هر دو مرده بودند. وحشت‌آور بود، وحشت‌آور!

«فنتون» پرسید:

–من و زنم می توانیم به خانه برویم؟

–متأسفم آقای «فنتون».

–اما من حقیقت را به شما گفتم. من در این تراژدی دست نداشتم! حالا بیایید تابلوهای مرا ببینید. به من اجازه دهید آثارم را به زنم نشان دهم. آثار من حالت هنری دارند. سپس تابلوها را یکی یکی برمی داشت و به آنها نشان می داد. مدام به اونا نگاه می کرد تا بارقه تحسین را در چشمهای او بنگرد. اما او نگاه یخ بسته‌ای داشت. اونا به طرف بقیه برگشت و گفت:

–نقاشی‌ها مخصوصی نیستند. یکنوع رنگ مالی است.

آنگاه گریه‌کنان به افسران پلیس گفت:

–به شما گفتم او نمی تواند نقاشی کند. نقاشی برای او بهانه بوده است.

×××

در راه اداره پلیس «فنتون» زیر لب می گفت:

–آنها نقاشی‌های بخصوصی نیستند. یکنوع رنگ مالی است!

اتومبیل پلیس سر چهارراه متوقف گردید و وقتی به راه افتاد او فریاد زد:

–همه چیز را اقرار خواهم کرد. من عاشق آن زن بودم. بچه مال من بود. امروز قبل از این که خانه را ترک کنم شیر گاز را باز گذاشتم. همه را من کشتم. می خواستم بروم و زنم را هم بکشم البته در اسکاتلند! ■

برای رسیدن به موفقیت قطعی، بیش از چند ساعت، چند روز، چند هفته یا چند ماه فاصله ندارید

●ماکسول مالتز

گفت‌وگو با دکتر فوتبال ایران

محمد پورمحمد

بیژن ذوالفقارنسب:

فرهنگ و فوتبال ما حرفه‌ای نشده است

بیژن ذوالفقارنسب نامی آشنا در فوتبال ایران است. دفاع خوشنام پرسپولیس و تیم ملی در سالهای دهه ۵۰ و مربی کاربلد و فهیم دهه‌های اخیر فوتبال ایران، در نیم فصل دوم لیگ آزادگان هدایت ذوب آهن را برعهده گرفت و ۲۹ امتیاز از لیگ گرفت تا تیم رو به سقوط ذوب آهن به رده‌های بالای جدول صعود کند.

یک ساعتی با دکتر فوتبال ایران در دفتر مجله به گفت‌وگو نشستیم و او با وقار و طمأنینه همیشگی به سوالات متعدد ما پاسخ گفت.

◇ می گویند شما یک مربی با افکار تدافعی هستید. نظر خودتان چیست؟

◇◇ در فوتبال امروزی منطقی نیست که عنوان شود یک تیم تهاجمی بازی می کند یا تدافعی. دیگر این مسایل در فوتبال جهان جایی ندارد و به طور کلی تیمی که مالک توپ است، در شرایط حمله قرار دارد، حتی اگر توپ در اختیار دروازه‌بان باشد. هر زمان هم که توپ از دست رفت کار تدافعی شکل می گیرد. سالها پیش طی دو سال، سه جام را با سایپا فتح کردم. یکسال هم عناوین بهترین خط حمله، بهترین خط دفاع و همچنین آقای گل هم از آن سایپا بود. با این حال کارشناسان اعلام کردند که سیستم تیم ما تدافعی است. بازیکنان ذوب آهن، ظرفیت و قابلیت‌هایی داشتند، طوری که هم خیلی خوب حمله می کردند و هم در دفاع خوب بودند. آنها در حفظ توپ هم عملکرد خوبی داشتند. همه این مسایل بر می گردد به قابلیت فنی بازیکنان و اینکه مربی چگونه بتواند از آنها استفاده کند.

◇ علیرغم اینکه شما طی یک نیم فصل نتایج بسیار خوبی کسب کردید، اما ذوب آهن منصور ابراهیم‌زاده را سرمربی فصل آتی خود معرفی کرده. چرا؟

◇◇ به شخصه مربی‌ای نیستم که وارد حاشیه شوم و جار و جنجال بپا کنم. اعتقاد دارم که یک باشگاه دارای طرح و برنامه و سیاستگذاری است و براساس اصول خاص اخلاقی عمل می کند. من فقط تا پایان لیگ هفتم قرارداد داشتم و طبیعی است که پس از آن هیچ مسوولیتی نداشته باشم. باشگاه ذوب آهن تمایلی به ادامه همکاری با من را نداشت. از قبل هماهنگ شده بود. من هم بدون توقع و انتظار با آنها خداحافظی کردم.

◇ با آقای آذری (مدیرعامل باشگاه ذوب آهن) در این خصوص صحبت کردید؟

◇◇ نه، حرفی نداشتم! ۲٤ ساعت پس از آخرین بازی ذوب آهن نشستی با آقای آذری داشتم و دو بار هم تلفنی با وی صحبت کردم. در خلال این صحبت‌ها متوجه شدم که آنها تمایلی به ادامه همکاری با من را ندارند.

◇ شما برنامه‌ای هم به مدیرعامل باشگاه ذوب آهن ارایه دادید؟

◇◇ پنج هفته به پایان لیگ، برنامه‌ام را آماده کرده بودم، اما طبق قانون باید برنامه پس از پایان لیگ ارایه شود تا حرف و حدیثی پیش نیاید. تجربه هم نشان داده که ارایه هر برنامه‌ای در طول فصل امکان‌پذیر نیست، چرا که طی فصل تمام افکار باید به روی مسابقات متمرکز شود.

◇ به هر صورت در هیچ جای دنیا سابقه نداشته مربی‌ای که در یک نیم فصل این همه امتیاز جمع می کند را کنار بگذارند!

◇◇ ممکن است که در کشورهای صاحب فوتبال یکی، دو بار چنین اتفاقی رخ داده باشد! اما باید بدانیم که فرهنگ و فوتبال ما هنوز حرفه‌ای نشده است. خیلی از عملکردهای ما استوار بر مسایل اخلاقی و معرفتی است. در ایران، مسایل اخلاقی، رفتاری و صداقت بسیاری از کارها را پیش می‌برد.

◇ با توجه به این اتفاقات، شما هرگز بر علیه باشگاه ذوب آهن صحبت نکردید. چرا؟

◇◇ واقعیتش این است که دوست ندارم در این خصوص صحبت کنم. یک روز به این تیم ملحق شدم و روزی هم می‌بایست جدا می‌شدم. شش ماه تلاش بی‌وقفه کادر فنی، بازیکنان و مدیریت فوق‌العاده بود. برای من که رضایت‌بخش بود. همه سنگ تمام گذاشتند. تیمی که شرایط فنی و روحی خوبی نداشت و به‌طور کلی شرایط اجتماعی خوبی در اصفهان نداشت با تلاش گسترده همه دوستان، شخصیت تیمی و حتی محبوبیت پیدا کرد. قابل احترام شد و نسبت به سالهای اخیر، جایگاه خوبی در پایان لیگ به دست آورد که این مساله بسیار ارزشمند بود.

◇ به نظر شما نقاط ضعف و قوت لیگ از بُعد فنی چه مواردی بود؟

◇◇ اکثر تیم‌ها در خط حمله مشکلاتی داشتند به عبارتی باید بگوییم، مهاجم خوب در لیگ ما وجود ندارد. پس از آن، ما در خط هافبک بازیکنان طراح و بازی‌ساز ایده‌آل نداشتیم و اگر هم باشند، انگشت شمارند. اما در خط دفاع حرکتهایی را شاهد بودیم. اکثر تیم‌ها به دفاع چهار نفره روی آورده بودند که این مساله در دوره‌های گذشته وجود نداشت.

مشکل اصلی در چارچوب دروازه‌ها بود. پنج یا شش باشگاه از دروازه‌بانهای خارجی استفاده می کردند که می تواند زنگ خطری برای تیم ملی کشورمان باشد. از لحاظ اجرایی هم مشکلاتی وجود داشت. تعطیلات نیم فصل لیگ، بسیار زیاد بود. این مساله باعث شد تا در اواخر فصل بازیها فشرده برگزار شود که این امر به لحاظ داوری، مشکلات جزیی بود. به سهم خود جا دارد به کمیته داوران تبریک بگوییم. برنامه‌ریزی خوب و شجاعت کمیته داوران در نوع خود جالب بود. داوران جوان تحصیلکرده و خوش فکر در لیگ هفتم فرصت پیدا کردند تا خودی نشان بدهند.

◇ به نظر شما لیگ ما نقاط قوتی هم داشت؟

◇◇ طبیعتاً. مساله مهم این که لیگ سر موعد به اتمام رسید که از لحاظ زمان‌بندی یک قوت برای مسوولان اجرایی به شمار می رفت. کمیته انضباطی نقطه قوت لیگ هفتم بود. کمیته داوران هم در نوع خود عملکرد مطلوبی ارایه داد. خیلی از باشگاهها هم به جوانان خود اعتماد کرده و به آنها میدان دادند که باعث شد، پدیده‌های خوبی به فوتبال ایران معرفی شوند. فرصت عرض اندام به جوانان شایسته از بارزترین نقاط قوت لیگ هفتم بود.

◇ کار کدامیک از مربیان را بیشتر از سایرین پسندیدید؟

◇◇ به طور کلی شاخص انتخاب برترین مربیان را کسب نتایج تیم‌هایشان می‌دانم و این یک رکن در دنیای فوتبال حرفه‌ای محسوب می‌شود. آقای افشین قطبی، عملکرد بسیار مطلوبی را ارایه دادند. در ردیف بعدی با توجه به امکاناتی که در باشگاهها موجود است، کار آقایان یاوری، پرویز مظلومی، امیر قلعه‌نوعی و غلام پیروانی بسیار خوب بود و در لیگ هفتم، منشأ خدمات خوبی برای فوتبال ما بودند.

◇ به نظر شما آیا نفرات دعوت شده به تیم ملی

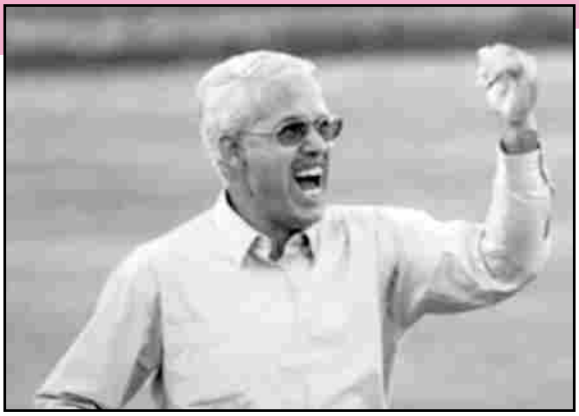

از دل لیگ بودند یا از روی سلیقه شخصی علی دایی؟

◇◇ انتخاب بازیکنان تیم ملی از روی اتخاذ روش‌های بازی صورت می گیرد. به این ترتیب می توان گفت که انتخاب بازیکنان از روی سلیقه فنی سرمربی صورت گرفته است. اعتقاد دارم که بازیکنان حاضر در تیم ملی، همگی جزو نفرات خوب لیگ هستند، اما معتقدم که انتخاب کننده‌ها، اطلاعات دقیقی از همه بازیکنان فعال در لیگ نداشتند.

◇ **وضعیت تیم ملی را چگونه ارزیابی می کنید؟**

◇◇ خوشبختانه پیروزی در امارات همه چیز را تغییر داد و ارزشی بیش از سه امتیاز داشت. کسب این پیروزی، معادلات گروه را تغییر داد و پیروزی برابر سوریه جو و فضای حاکم بر فوتبال ملی را متحول کرد و متعاقب آن برتری مقابل کویت، این تحولات را تثبیت خواهد کرد. خوشبختانه اعتماد به نفس به تیم ملی بازگشته و همه چیز ایده‌آل است. باید استرس و فشار را از تیم ملی دور کنیم تا در دور بعدی که بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است، موفق‌تر عمل کنیم.

◇ **آیا علی دایی می تواند در تیم ملی به موفقیت برسد؟**

◇◇ تمایل و آرزو داریم که تیم ملی ما عملکرد خوبی داشته باشد و قابلیت‌های اصلی اش را بروز بدهد. رسیدن به جام جهانی هدف همه دوستداران فوتبال است و امیدواریم که همه در تیم ملی موفق باشند. فوتبال ما این ظرفیت را دارد که در آسیا جز سه تیم برتر باشد. دایی هم تجارب زیادی دارد. باید به این تجارب معنا ببخشد. باید پارامترها و اصول کلی مربیگری را به این تجارب شخصی اضافه کرد و در یک کلام، دانش فنی یک مربی را خلاصه شده در دوران بازیگری پرافتخار می بینم.

◇ **از اینکه سرمربی تیم ملی نشدید، ناراحت نیستید؟ به هر صورت شما سوابق درخشانی داشتید و می توانستید یکی از گزینه‌های اصلی باشید.**

◇◇ نه، هرگز ناراحت نشدم! برنامه خواستند و ما ارایه کردیم و پس از آن با توجه به شناختی که از فدراسیون داشتم و همچنین شناخت از فضای مدیریت ورزش کشور و با توجه به تجارب شخصی در زمینه مربیگری در تیم‌های ملی و فضای تبلیغاتی ژورنالیستی که پیرامون چند نفر از کاندیداها به وجود آمد، مطمئن شدم که انتخاب سرمربی تیم ملی در گرو یک سری معادلات ویژه است که به شخصه هیچگاه در این نوع معادلات حضور نداشته و دوست ندارم که داشته باشم.

◇ **برای فصل آتی چه برنامه‌ای دارید؟ آیا پیشنهادی دارید؟**

◇◇ پیشنهاد جدی و صددرصدی که پای میز مذاکره بنشینم نداشتم. اما قصد دارم، انتخاب درستی داشته باشم و برنامه ما هم در گرو قرارداد با تیم جدید خواهد بود.

◇ **هدایت تیم‌های تهرانی راحت‌تر است یا شهرستانی؟**

◇◇ همه این مسایل در گرو امکانات یک باشگاه است. در اصفهان، امکانات بسیار عالی است. به اعتقاد من عملکرد یک مربی ارتباط زیادی با امکانات ایده‌ال یک باشگاه دارد. زمین مناسب، سالن بدنسازی، خوابگاهها و خیلی از امکانات دیگر که یک باشگاه استاندارد باید از آن برخوردار باشد.

◇ **آیا بیژن ذوالفقارنسب می تواند پس از سالها با یک تیم قهرمان ایران شود؟**

◇◇ به شخصه اعتقاد دارم در ایران شش باشگاه هستند که با توجه به امکانات، مدیریت خوب، هوادار و باشخصیت تیمی که دارند، می توانند مدعی قهرمانی در لیگ ایران باشند. برای این کار یک مجموعه عوامل حرفه‌ای دست به دست هم می دهند تا به هدف برسند. یک سری از باشگاهها هم شانسی برای قهرمانی ندارند. رسیدن به قهرمانی، بستگی به آینده باشگاه پیشنهاد دهنده دارد. اگر جزو شش باشگاه مورد نظر باشد، می توان با یک کار گروهی، بار دیگر قهرمان شد.

◇ **به نظر شما چه تیم‌هایی شانس قهرمانی در یورو ۲۰۰۸ را دارند؟**

◇◇ تاکنون اسپانیا و هلند را اینگونه قدرتمند و باصلابت ندیده بودیم. آنها مدعیان شماره یک فتح جام هستند. آلمان در بازی اول، فوق‌العاده بود اما در بازی دوم، اسیر کرواسی بااراده و مصمم شد. با این حال آنها تیم بزرگی هستند. ایتالیا و فرانسه به رغم کسب نتایج خوب در جام جهانی، خیلی ضعیف ظاهر شدند، اما اگر صعود کنند، می توانند تا فینال هم برسند روی هم رفته شانس هلند، اسپانیا و پرتغال بیش از سایرین است.

◇ **و حرف آخر...**

◇◇ با تشکر از مجله اطلاعات هفتگی و موفقیت و پیشرفت برای فوتبال ایران.

■

علیرضا منصوریان در خط پایان

همه چیز به آخر رسید. حالا او باید پایان یک عمر زندگی در مخمل سبز را نقطه بگذارد و از سر سطر سراغ روزهای بی هیاهو را بگیرد. علیرضا منصوریان شماره ۱۰ محبوب و دوست داشتنی آبی‌ها در سن ۳۷ سالگی کفش‌هایش را آویخت و با قهرمانی در جام حذفی با خاطره‌ای خوش از استقلال جدا شد.

مرد توانمند آبی‌ها در سال ۱۳۷٤ پیراهن استقلال را بر تن کرد و در آن سال با درخشش خیره کننده در لیگ و جام حذفی به عنوان مرد سال فوتبال ایران برگزیده شد.

حالا پس از گذشت ۱۳ سال در حضور بیش از نود هزار هوادار فوتبال باشکوه و صلابت چهار گوشه زمین را بوسید و به دوران بازیگری‌اش خاتمه داد.

خداحافظی علی منصور دوست داشتنی آبی‌ها. از این نترس که دیگر کسی به عشق ساق‌هایت هلهله نخواهد کرد. از این بترس که همچنان دوستت دارند و در آخرین روز چشم از تو برنمی‌دارند و دیدی که چگونه ستایشت کردند. و تو هم چه زیبا پاسخ آنها را دادی. «با شما شدم علیرضا منصوریان و به همین دلیل به شماها مدیونم. به همه قول می‌دهم که هیچوقت مرا در نیمکت هیچ تیمی مقابل استقلال محبوب نخواهید دید.» به خاطر همین حرفها و تعصب‌ها است که دوستت دارند و برایت جان می دهند. تو سالها در ایران پیراهن آبی و خوش رنگ استقلال را به تن کردی و حتی در سخت‌ترین شرایط تیمت، این تیم و هوادارانش را ترک نکردی. به همین دلیل شدی داش علی منصوریان. درست است که کفش‌هایت را آویختی و به پایان رسیدی اما هنوز راه مربیگری پیش رویت است.

خاطره یک خوشبختی هر گز خوشبختی نخواهد بود، اما خاطره درد و رنج همیشه درد و رنج است

● لرد بایرون

گفتگو با نجمه آبتین، قهرمان تیراندازی

شبانه روز تمرین می کنم

گفتگو: محمد طاهری
عکس: چاووش هماوندی

تیراندازی یکی از رشته های ورزشی است که اسلام تاکید فراوانی در یادگیری آن دارد اما متاسفانه این رشته ورزشی در ایران مظلوم واقع شده است. این رشته ورزشی در ایران نوپاست و جای رشد فراوانی دارد. با وجود تمام کاستی ها تیراندازانی در ایران هستند که با توجه به استعدادهای درونی خود توانسته اند در این رشته موفق باشند و نام ایران را در سطح آسیا و جهان مطرح کنند. یکی از این افراد نجمه آبتین است. تیرانداز ۲۶ ساله اهل شیراز که حدود چهار سال است به عضویت تیم ملی تیراندازی ایران درآمده است. وی از کودکی علاقه خاصی به رشته های خاص داشت و کار خود را از وشوو آغاز کرد اما به ناگاه به سمت تیراندازی کشیده شد و نشان داد که استعدادهای وی در تیراندازی بسیار بیشتر از وشوو بوده است. در این مصاحبه متوجه می شوید که نفر آخر مسابقات انتخابی تیم ملی چگونه به قهرمان اول تیراندازی ایران تبدیل می شود.

✷چه شد که به رشته تیروکمان روی آوردید؟

✷✷از بچگی اهل ورزش بودم و در یک دوره نیز کاراته کار می کردم. زمانی که در سال ۷۸ متوجه شدم رشته تیروکمان برای بانوان در کشور راه اندازی شده، بسیار خوشحال شدم. حقیقتش را بخواهید اصولاً به رشته های خاص علاقه دارم! حتی زمانی که ووشو به شیراز آمده بود، یک مدت ووشو کار کردم و سرانجام به تیروکمان روی آوردم و نتوانستم آنرا رها کنم و امروز نیز به تیم ملی رسیده ام.

✷چه چیز در این رشته وجود داشت که شما را جذب کرد؟

✷✷خیلی از افراد را دیده ام که تنها برای یکبار تیراندازی کرده اند و دیگر نتوانسته آنرا رها کنند. شاید این تعلق خاطر به این مربوط می شود به اینکه تیراندازی یک رشته قدیمی است که از سالیان قبل چه برای تفریح و چه برای جنگ استفاده می شده است. تیروکمان ورزشی است که همه آنرا دوست دارند. ورزشی است که همان لحظه نتیجه کارت را می بینید و زمانی که تیرتان به هدف می خورد احساس لذت می کنید.

✷اولین باری که درست وسط هدف زدید، کی بود؟

✷✷همان زمان که تازه شروع کرده بودم. راستش را بخواهید کشیدن کمان قدرت بالایی می خواهد. اوائل با کمان و تیرهای چوبی تیراندازی می کردیم و آن موقع خبری از کمان های حرفه ای نبود. اوایل که تیراندازی می کردیم تیرها به همه جا می خورد جز به هدف! تا اینکه یک روز بالاخره جایش را پیدا کردم. اولین باری که دقیقاً وسط هدف زدم خیلی خوشحال شده و ذوق کردم!

✷چه شد که به تیم ملی راه پیدا کردید؟ نحوه گزینش به چه صورت بود؟

✷✷یک روز در سال ۸۳ ما در کلاس مربیگری تیروکمان در مجموعه آزادی حاضر بودیم و اعلام کردند که ۱۶ نفر اول خانمها برای گزینش تیم ملی بیایند. من هم مانند بقیه به مجموعه انقلاب رفتم و مربی همه را دید و به استیل و نحوه کار و نحوه کشیدن کمان ما نگاه کرد و در آنجا قصد داشتند هشت نفر را انتخاب کنند و من به عنوان نفر هشتم انتخاب شدم!

✷اولین اعزام خارجی تان چه موقع بود؟

✷✷مسابقات جایزه بزرگ آسیا در تایلند در سال ۸۳. در آن مسابقات خوب کار کردم و رکورد خوبی زدم. آن زمان ما زمین اختصاصی نداشتیم و در مجموعه انقلاب از فاصله ۱۰ متر تیراندازی می کردیم. مسابقات تایلند مسافت ۷۰ متر بود. قبل از مسابقات تمرین آنچنانی نداشتیم و فقط توانستیم در هوای برفی و در پیاده روی حوالی پارک طالقانی تیراندازی کنیم. در تایلند هوا به شدت گرم و شرجی بود و عملکرد خوبی داشته و به مرحله بعد نیز صعود کردم و بعد از آن حذف شدم!

✷از شرایط فعلی اردو بگویید.

✷✷فصل مسابقات ما تابستان است. تمریناتمان را از ساعت هفت و نیم صبح تا شش عصر انجام می دهیم، البته نه به صورت پیوسته. اردوی فعلی ما برای شرکت در مسابقات جهانی ترکیه است البته هدف اصلی ما مسابقات فرانسه است که حدود دو ماه دیگر آغاز می شود و در مسابقات جهانی فرانسه می توانیم سهمیه المپیک کسب کنیم. در این مسابقات پنج سهمیه به تیمهایی داده می شود که تا به حال اصلاً سهمیه المپیک نگرفته اند. البته آقایان توسط آقای حجت اله واعظی سهمیه کسب کرده اند.

✷روزی چند ساعت تمرین دارید؟

✷✷حدود هفت ساعت. گاهی اوقات در شب هم تمرین می کنیم، یعنی از ساعت ۱۹ تا ۲۲ تمرین داریم.

✷احتمال اینکه بتوانیم از مسابقات جهانی فرانسه سهمیه المپیک را کسب کنم، چقدر است؟

✷✷نمی توانم بگویم! هیچ احتمالی نمی توانم بدهم. تمام تلاشمان را می کنیم ولی با قطعیت نمی توان گفت که می توانیم یا نه؟

✷اصولاً چرا تیراندازان ما (چه آقا و چه خانم) هیچ گاه نتوانستند در مسابقات آسیایی یا جهانی و... رتبه قابل توجهی کسب کنند؟

✷✷در مورد رشته ریکرو می توانیم بگوییم که مدت زیادی نیست که این رشته را در ایران شروع کرده ایم. فقط چهار سال است که این رشته در ایران راه اندازی شده است. کشورهای دیگر حدود هشت تا ده سال است که در این رشته فعالیت دارند و قدمت تیراندازی حرفه ای در کشورهای دیگر خیلی بیشتر از ایران است. اگرچه نتوانسته ایم در مسابقات جهانی مقام بالایی به دست آوریم اما در مسابقات جایزه بزرگ عناوین کسب کرده ایم. شاید از نظر عموم مردم اینکه ما بتوانیم در مسابقات جایزه بزرگ آسیایی مقام کسب کنیم کار سختی نباشد اما این موضوع برای خود ما یک پیشرفت محسوب می شود.

✷چه امکاناتی در اختیار ورزشکاران خارجی وجود دارد که در اختیار ما نیست؟

✷✷روانشناس نداریم! این موضوع در رشته تیروکمان خیلی اهمیت دارد و من به شخصه روی این موضوع تاکید فراوانی دارم. تنها بیست روز در کشور کره جنوبی حضور داشتم و امکانات آنها را از نزدیک مشاهده کردم. کره جنوبی از کشورهای مطرح در تیروکمان است. در آنجا شاهد این بودم که یک باشگاه بزرگ تیراندازی فقط در اختیار پنج خانم تیرانداز بود.

✷رنکینگ جهانی شما چند است؟

✷✷در حال حاضر در رده ۱۰۲ جهان هستم و اگر بتوانم در یکی از مسابقات جهانی مدال کسب کنم، رتبه من بسیار بالا می رود.

✷تفاوت کامپوند و ریکرو در چیست؟

✷✷تفاوت در نوع کمان است. ریکرو همان کمان های ساده است که من با آن مسابقه می دهم ولی در بالا و پایین کمان کامپوند قرقره وجود دارد. زمانی که من تیروکمان را آغاز کردم رشته کامپوند به ایران نیامده بود. کمان کامپوند مکانیکی تر است اما من ریکرو را بیشتر دوست دارم.

✷تیروکمان به چه حمایتی نیازمند است؟

✷✷از لحاظ بودجه ای که سازمان به فدراسیون می دهد، به حمایت بیشتری نیاز داریم. دیگر اینکه اردوهای خارجی بیشتری برای ما باید برگزار شود چرا که این اردوها باعث بالاتر رفتن سطح کار ما می شود. در بیست روزی که در کره جنوبی بودیم حتی از دیدن تیراندازی آنها نیز چیزهای فراوانی یاد گرفتیم.

✷در ورزش تیراندازی چه میزان پول و درآمد وجود دارد؟

✷✷حقیقتش را بخواهید پول زیادی وجود ندارد. بیشتر افراد به خاطر علاقه شان به سمت تیراندازی می آیند. البته سازمان تربیت بدنی و فدراسیون به آقای واعظی که توانست سهمیه المپیک را کسب کند، کمک های خوبی کرده اند.

دو ابهام در موفقیت های اخیر کیک بوکسینگ

مازیار عبداللهی نیا

ماه گذشته خبری با این مضمون منتشر شد که تیم ایران در مسابقات کیک بوکسنیگ قهرمانی جهان که در قبرس جریان داشت به مقام سوم دست یافته است. کمتر از یک ماه بعد مجدداً خبر از بازگشت تیم ملی کیک بوکسینگ ایران این بار از مسابقات جهانی ایتالیا منتشر شد که تیم ملی ایران موفق به کسب ۱۰ مدال طلا، نقره و برنز از مسابقات شده بود. به نظر می رسد دو ابهام در این زمینه وجود دارد؛ اول اینکه وضعیت کیک بوکسینگ اندکی با رشته هایی چون کاراته یا تکواندو متفاوت است. وقتی می گوییم مسابقات جهانی کاراته، شاید لزومی نداشته باشد که حتماً قید کنیم که این مسابقات را WKF برگزار کرده است. یا در مورد مسابقات جهانی تکواندو بنویسیم WTF. اما در مورد کیک بوکسینگ به علت تعدد سازمان های فعال و این حقیقت که هر کدام از این سازمان ها جداگانه اقدام به برگزاری مسابقات جهانی می کنند، ذکر نام سازمان برگزار کننده مسابقات بسیار با اهمیت است، چرا که این نام سازمان است که وزن و ارزش قهرمانی کسب شده را مشخص می کند. به زبان ساده تر جمله «تیم ایران در مسابقات کیک بوکسینگ قهرمانی جهان...» بدون ذکر نام سازمان برگزار کننده مسابقات، یک جمله ناقص است، موردی که در خبر رسانی های اخیر و در اکثر خبرگزاری ها به چشم می خورد. حالا، چه دلیل این مشکل، نوع اطلاع رسانی فدراسیون ورزش های رزمی باشد و چه خبرگزاری ها نسبت به این موضوع دقت لازم را به خرج نداده باشند؛ در هر دو صورت ادامه این روند، قطعاً در درازمدت به نفع کیک بوکسینگ کشور نخواهد بود.

نکته دوم که در رقابت های اخیر شاهدش بودیم؛ این نکته قابل توجه بود که آقای نوحی، ریاست فدراسیون ورزش های رزمی به همراه محسن احمدی دبیر فدراسیون نیز به عنوان بازیکن در این مسابقات شرکت کرده بودند و احمدی در بخش اجرای فرم موزیکال موفق به کسب مدال طلا شده بود. این خبر از یک جهت خوشحال کننده است. ما سالها است که منتظریم افرادی در راس فدراسیون های رزمی قرار بگیرند که خود از جامعه رزمی باشند و حالا این اتفاق افتاده است. اما سوال اینجا است که آیا نباید دوستانمان در فدراسیون ورزش های رزمی تکلیف خودشان را مشخص کنند که قرار است به عنوان مسوول در خدمت فدراسیون باشند و یا ورزشکار؟ وقتی گفته می شود تیم ملی کیک بوکسینگ، این تصویر در ذهن شکل می گیرد که تعدادی ورزشکار در مسابقات مختلف شرکت کرده و با درخشش خود به تیم ملی دعوت شده و سپس با پشت سر گذاشتن تمرینات مختلف در اردو، به عنوان اعضای اصلی تیم ملی به مسابقات اعزام شده اند. خب حالا این سوال پیش می آید که آیا آقایان نوحی و احمدی هم به همین منوال به عضویت تیم ملی در آمده اند؟ اگر جواب مثبت است، آنوقت باید پرسید آیا رسیدگی به امور فدراسیونی با ده ها سبک در زیر مجموعه اش، آنقدر کار ساده ای است که مسئولان آن فرصت پیدا می کنند پا به پای یک ورزشکار، در تمرینات تیم ملی شرکت کنند؟ و اگر جواب منفی است، پس دوستان از چه طریقی به عضویت تیم ملی در آمده اند؟ آیا بهتر نیست که مسوولان محترم فدراسیون از تخصص شان در امر مدیریت فدراسیون بهره ببرند و فرصت و شانس شرکت در مسابقات را بگذارند برای کسانی که به طور خاص به عنوان مبارز (ورزشکار) فعالیت می کنند و برای حضور در رقابت های بین المللی چشمشان به فدراسیون ورزش های رزمی است؟

پنج مربی جودو ایران در ژاپن!

فدراسیون جودو با هدف ارتقاء سطح علمی مربیان جودکشور در بخش «کاتا»، پنج مربی را جهت حضور در سمینار آموزش مربیگری و داوری این رشته به ژاپن اعزام کرد. این کلاس قرار است به مدت ٦ روز در «کودوکان» برگزار شود. محمد کیهان، حسن زند، مهدی درخشنده، فرهاد شکیبی و حسن روشنایی نفرات اعزامی به این ژاپن هستند. فدراسیون جهانی جودو قصد دارد با هدف گسترش «کاتا» و توجه بیشتر به این بخش، رقابت های قهرمانی قاره ای و جهانی را در این بخش برگزار کند و به همین دلیل با برگزاری چنین سمینارهایی سعی در ارتقاء سطح علمی مربیان سراسر دنیا دارد.

در راه جام جهانی

SOUTH AFRICA 2010
FIFA WORLD CUP
© 2007 FIFA TM

روز یکشنبه دوم تیر ماه تیم ملی فوتبال ایران آخرین بازی خود از دور دوم مسابقات انتخابی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی را در تهران و برابر کویت انجام داد. در این بازی تیم ملی فوتبال ایران ابتدا در دقیقه ۱۷ توسط جواد نکونام و گل دوم ایران در دقیقه ۹۲ توسط غلامرضا رضایی به ثمر رسد تا ایران با این پیروزی به عنوان صدر نشین گروه خود به دور بعدی مسابقات صعود کند. مراسم قرعه کشی مرحله بعدی مسابقات مقدماتی جام جهانی در تاریخ هفتم تیر ماه برگزار می شود. در این مراسم ده تیم استرالیا، قطر، ژاپن، بحرین، کره شمالی، کره جنوبی، ازبکستان، عربستان، ایران و امارات در دو گروه پنج تیمی تقسیم شده و مسابقات خود را دنبال می کنند. دو تیم برتر هر گروه به صورت مستقیم به جام جهانی صعود می کنند. تیمهای سوم دو گروه با هم مسابقه داده و برنده این دیدار به مصاف نماینده قاره اقیانوسیه خواهد رفت.

نتایج دور ششم

گروه یک

استرالیا صفر – چین ۱
عراق صفر – قطر ۱

گروه دو

عمان ۲ – تایلند ۱
ژاپن ۱ – بحرین صفر

گروه سه

کره جنوبی صفر – کره شمالی صفر
اردن ۲ – ترکمنستان صفر

گروه چهار

عربستان سعودی ٤ – ازبکستان صفر
لبنان ۱ – سنگاپور ۲

گروه پنج

ایران ۲ – کویت صفر
امارات متحده عربی ۱ – سوریه ۳

برای یک زن، افکار بلند و اندیشه‌های باز، بهتر از لباسهای زیباست

● ساموئل اسمایلز

فائوستینو آسپریلا:

بازی فینال را به خاطر دعوا با راننده اتوبوس از دست دادم

فائوستینو هرنان آسپریلا هینستروزا، معروفترین مهاجم تاریخ فوتبال کلمبیا می باشد. آسپریلای ۳۸ ساله سابقه بازی در پارما و نیوکاسل را دارد. او چندی پیش از فوتبال باز نشست شد و یک آکادمی فوتبال تاسیس کرد و مشغول آموزش فوتبال به جوانان کلمبیایی است. آسپریلا انسان خشنی است و یکی از مهمترین دلایل مشهوریت وی خشونتش است. وی در جریان مسابقات مقدماتی جام جهانی با خورخه لوئیس چیلاورت، دروازه بان معروف پاراگوئه، درگیری فیزیکی پیدا کرد. آسپریلا دو لقب دارد: اختاپوس و ۲ گله! به این دلیل به وی ۲ گله می گویند که توانسته در اکثر مواقع در یک بازی دو گل به ثمر رساند و از این حیث در جهان رکوردار است. آسپریلا در این مصاحبه درباره دیگر لقبش توضیح داده و کمی هم درباره خشونت هایش برای ما صحبت کرده است.

نیلوفر یوسفی

◇ اولین کسی که به شما لقب «اختاپوس» داد، چه کسی بود؟

◇◇ بعضی از دوستانم از زمانی که در تیم محلی بازی می کردم به من می گفتند مانند اختاپوس هستم چون هرچه را که به دستم می رسد در دهانم می گذارم، اگر امکان داشت قاشق را هم می خوردم. البته اختاپوس با پاهای ضعیف و ناتوان کاری نمی تواند انجام دهد.

◇ کشور کلمبیا معروفترین تولید کننده مواد مخدر در جهان است و همیشه زد و خورد باندهای مافیایی در این کشور وجود دارد. نظر شما راجع به این موضوع چیست؟

◇◇ خانواده من هرگز تحت تاثیر مواد و باندهای مافیایی قرار نگرفته اند ولی کلمبیا با مشکل بزرگی روبه روست. با کمک همه کلمبیایی ها، چه در داخل و چه در خارج کشور، می توانیم چهره کلمبیا را عوض کرده و فساد را ریشه کن سازیم.

◇ آیا درست است که شما در بازی نهایی برندگان جام باشگاههای اروپا به خاطر اینکه با راننده یک اتوبوس درگیر شدید، مصدوم شده و آن بازی را از دست دادید؟

◇◇ بله، این اتفاق همینجا در تولوا افتاد. در ماشین خود بودم که یک راننده اتوبوس به داخل ماشینم آمد. از وی خواستم به اتوبوسش باز گردد، وی از ماشین پیاده شد و در ماشین من را محکم بست. من هم از ماشین پیاده شده و با پا به شیشه اتوبوس ضربه زدم و زمانی که داشتم پایم را در می آوردم، آسیب دیدم. اگر می توانستم به داخل اتوبوس بروم، حتماً او را کتک می زدم اما نشد که به داخل بروم و آن راننده نیز از دست من فرار کرد. این روزها کمی آرامتر شده ام. آن زمان خیلی سریع از کوره در می رفتم و به خاطر همین موضوع بود که بازی فینال را از دست دادم.

◇ جیان فرانکو زولا گفته که یکبار شما را به ماهیگیری دعوت کرده ولی شما چوب ماهیگیری وی را شکستید و تمام قایق را به هم ریختید. این موضوع صحت دارد؟

◇◇ (در حالی که می خندد) من به همراه جیجی آپولونی، جورجیوس گران و فکر کنم سالواتوره ماترکانو در خانه زولا، در ساردینیا، میهمان بودیم. همه ما با هم به ماهیگیری رفتیم و به من هم یک چوب ماهیگیری دادند. در حالی که قایق در حرکت بود، ماهی می گرفتیم. یک تور نیز در قایق بود که من آن

درست است که من علاقه فراوانی به اسلحه دارم اما تا امروز به اسب خودم شلیک نکرده ام

تور را درون آب انداختم. تور چنان گره خورد که تمام روز، باور کنید تمام روز را صرف بازکردن گره های آن کردم. خیلی وحشتناک بود! همه به جز من ماهی می گرفتند. باور کنید همه چیز اتفاقی بود. البته زولا در این زمینه اغراق کرده است!

◇ در سال ۱۹۹۳ تیم ملی کلمبیا توانست در مسابقات مقدماتی جام جهانی با نتیجه پنج بر صفر تیم ملی آرژانتین را شکست دهد. در آن زمان شما چه احساسی داشتید؟

◇◇ زیبا بود! اول اینکه کار آسانی نبود. دوم اینکه برای اولین بار در تاریخ مسابقات مقدماتی بود که تیم ملی کلمبیا بدون حضور در پلی آف توانست جواز حضور در جام جهانی را کسب کند. امروز که حدود ۱٤ سال از آن تاریخ گذشته، شما می فهمید که چه شاهکار عظیمی اتفاق افتاده بود.

◇ زمانی که خبر مرگ آندرس اسکوبار را در بیرون یک کافه و درست پس از مسابقات جام جهانی ۱۹۹٤ شنیدید، چه حسی داشتید؟

◇◇ حس خیلی بدی بود... فکر کنم همه همین حس را داشتند. من که خیلی گریه کردم! وی یکی از بهترین دوستان من بود. آندرس شخصیت فوق العاده ای داشت، بسیار شوخ طبع بود و همیشه جوک می گفت! در هنگام بازگشت از آمریکا به کلمبیا در هواپیما کنار هم نشسته بودیم. به من گفت: «در خیابانها خودت را نشان نده! خیلی خطرناکه. تو آدم خوبی هستی ولی ممکنه که یه سری اتفاق برات بیفته! ممکنه که اونا تو رو بکشند. تو خونه بمون و بیرون نرو!» من گفتم: «باشه! من تو خونه می مونم.» اما کسی که این حرفها رو به من زد خودش از خونه بیرون رفت. آندرس مرا خیلی نصیحت کرد اما خودش به نصیحتی که کرد عمل نکرد و سرانجام نیز در یک کافه کشته شد.

◇ در مسابقات جام باشگاه های اروپا توانستید برابر بارسلونا «هت تریک» کنید. چه احساسی داشتید؟ آیا آن مسابقه بهترین بازی در طول زندگیتان بود؟

◇◇ حس بسیار خوبی داشتم چراکه آن بازی مهمترین بازی تیم فوتبال نیوکاسل در سطح اروپا بود. درست است که در آن بازی ۳ گل زدم اما بهترین بازی در طول زندگی من بازی برابر متز فرانسه در مسابقات جام یوفا بود.

◇ آیا این موضوع درست است که شما در کلمبیا به اسبتان شلیک کرده اید؟

◇◇ درست است که من علاقه فراوانی به اسلحه دارم اما تا امروز به اسب خودم شلیک نکرده ام. در این زمینه همیشه مشکلاتی داشتم. زمانی که در شیلی بازی می کردم، در حال تمرین با یک تفنگ بودم. همانند فیلم های کابویی به بازیکنان تیم گفتم: «از جاتون تکون نخورید وگرنه شلیک می کنم!» یک خبرنگار آنجا حاضر بود. فردای آن روز در مطبوعات نوشتند که من می خواستم به همه شلیک کنم! مربی و همه بازیکنان تیم فهمیدند که من دارم شوخی می کنم اما آن خبرنگار نفهمید. یک بار دیگر هم پلیس ماشین خواهرم را متوقف کرد و در ماشین وی چند اسلحه که من از ایتالیا خریداری کرده بودم را کشف کردند. تا چند ماه هم سر این موضوع گرفتار شده بودم.

◇ سن شما از ۳۸ سالگی هم رد شده اما هنوز هم سرحال هستید. چرا اینقدر جوان مانده اید؟

◇◇ عشق به بازی کردن چیزی است که مرا تا امروز سرپا نگه داشته است. نقطه اوج آرزوی من بازی در انگلیس بود که توانستم به آرزویم دست یابم.

خانم دکتر فریده شجاعی:

گفتیم مصدوم نشوید

در یک بعد از ظهر بهاری به ملاقات خانم دکتر فریده شجاعی، نایب رییس بانوان فدراسیون فوتبال رفتیم تا از وضعیت فعلی فوتبال بانوان باخبر شویم. وی در طبقه پنجم فدارسیون فوتبال واقع در خیابان سئول پذیرای ما بود. دفتر کوچکی که توسط چند پارتیشن درست شده و به هیچ وجه جایگاه مناسبی برای نائب رئیس فدراسیون فوتبال نبود. ماحصل گفتگوی یک ساعته ما با دکتر شجاعی را با یکدیگر مرور می کنیم.

عکس: محمد ذبیحیان

○ نظر شما درباره این عکس چیست؟

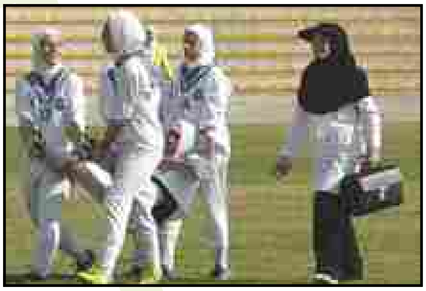

○○ (کمی به عکس نگاه می کند و می گوید) این عکس مربوط به دوره حضور من در فدراسیون نیست و در زمان حضور مسوولان قبلی این اتفاق افتاده است.

○ برای اینکه شاهد این نوع اتفاقات در آینده نباشیم، چه کاری انجام خواهید داد؟

○○ اجازه بدهید اول نکته ای را به شما بگویم. در زمان حضور در مسابقات ویتنام به بچه های گوشزد کردیم تا آنجا که امکان دارد مصدوم نشوند(!) و اینکه به همراه ما یک پزشک و یک فیزیوتراپ حضور داشتند که در زمان مصدومیت خود را به سرعت به کنار بچه ها می رساندند و اجازه نمی دادند که آقایان به بچه های تیم نزدیک شوند...

○ اما این جواب سوال من نبود. برگزاری مسابقه بدون آمبولانس و برانکارد غیرقانونی است...

○○ بله اما باید قبول کنید که ما محدودیت هایی داریم! ما هرچقدر که زحمت بکشیم کمبودهایمان جبران نمی شود. به زمان زیادی نیاز داریم که این مشکلات را از بین ببریم. این مسائل نسبت به مشکلاتی که ما داریم بسیار کوچک است ولی تمام سعی خود را می کنیم تا از این به بعد شاهد وقوع چنین اتفاقاتی در زمین نباشیم.

○ نظرتان راجع به مسابقات ویتنام چیست؟

○○ مسابقات در سطح خوبی برگزار شد. تیم ما به خودباوری لازم رسید، روز به روز و بازی به بازی بهتر شد به طوری که در بازی سوم توانستیم تیم چین تایپه را شکست دهیم و تنها با اختلاف یک گل زده از صعود به مرحله بعد باز ماندیم و تیم چین تایپه که از ما شکست خورده بود به مرحله بعد صعود کرد. ضمن اینکه بی تجربگی باعث شد تا ما یک پنالتی در بازی برابر میانمار از دست دادیم. این بی تجربگی باعث شد در بازی با ویتنام گل ها زیادی بخوریم که حقمان نبود اما تمام روزنامه ها و نشریات ویتنام و حتی نماینده AFC از فوتبال ایران به خوبی یاد کردند. در همان بازی اول که با اختلاف از ویتنام شکست خوردیم، روزنامه های ویتنام نوشتند که ایران شگفتی آفرید و بازی قابل قبولی ارائه داد! سرمربی میانمار که یکی از اعضای AFC هست گفت به جرات می توانم بگویم که آینده فوتبال بانوان آسیا در دست ایرانیان است! این مسائل باعث شد تا تیم روحیه بگیرد. بچه ها با انگیزه و باغیرت بازی کردند و فراتر از انتظار ما ظاهر شدند.

○ آیا ایران تنها تیم حاضر از منطقه غرب آسیا بود؟

○○ بله! تیم ایران تنها نماینده غرب آسیا در این مسابقات بود و بقیه تیم ها از شرق آسیا بودند. تیم های شرق آسیا فوتبال خود را با آقایان آغاز کرده و فوتبال بانوان در کشور آنها قدمت زیادی دارد.

○ شنیدیم که در کنفرانس مطبوعاتی پیش از شروع مسابقات حرف های جالبی زده شد...

○○ بله! مربیان تیم های حاضر در گروه ما در کنفرانس مطبوعاتی از ما پرسیدند که پیش از آغاز مسابقات چند بازی تدارکاتی داشتید؟ ما هم جواب دادیم که هیچ بازی تدارکاتی نداشتیم. آنها جواب دادند در شش ماه اخیر ۱۴ بازی تدارکاتی بین المللی داشتیم. اینکه ما بدون بازی تدارکاتی وارد مسابقات شده بودیم برای آنها جالب بود.

○ نظر شما درباره استخدام یک مربی خارجی چیست؟

○○ من معتقدم وقتی قرار است هزینه ای برای یک تیم شود باید این هزینه برای ما دست آوردی داشته باشد. باید با توجه به اهداف و هزینه هایمان برنامه ریزی کنیم. چون اهداف بلندی داریم، برنامه ریزی مان نیز باید برای رسیدن به آن اهداف باشد. برای رسیدن به این اهداف باید یک مربی خارجی خوب استخدام کنیم.

○ شما با یک مربی مطرح آلمانی صحبت کرده و به توافقاتی رسیده بودید اما چه شد که قرارداد با وی بسته نشد؟

○○ توافقات نهایی با وی انجام دادیم ولی به علت مشکلات مالی نتوانستیم که قراردادی با وی منعقد سازیم. وی نیز قرارداد کوتاه مدتی با تیم دویسبورگ آلمان بست و ما منتظر هستیم تا قرارداد وی به پایان برسد و دوباره مذاکراتمان را با او شروع کنیم.

○ مشکل اصلی عقد قرارداد با خانم وولس مسائل مالی بود؟

○○ بله، به دلیل اینکه وضعیت مالی فدراسیون مشخص نیست نتوانستیم مبلغ مورد نظر را فراهم کنیم.

○ پس شما هم قبول دارید که فدراسیون بدهی سنگینی دارد؟

○○ بله، فکر کنم که همگان از این موضوع با خبر هستند و تا زمانی که این بدهی ها پرداخت نشود ما دچار مشکل می شویم. با توجه به مشکلات مالی نمی توانیم اردو بگذاریم، مسابقات تدارکاتی برگزار کنیم یا در مسابقات مختلف شرکت کنیم. در کل کمبود بودجه باعث می شود که برنامه های ما در جهت روند بهبود و گسترش فوتبال بانوان، چه قهرمانی و چه حرفه ای، با مشکل روبرو شود.

○ به نظر می رسد که بودجه برای آقایان وجود دارد و برای خانم ها وجود ندارد...

○○ نه! اصلاً به این صورت نیست. هم آقای علی آبادی، هم سیستم ورزش کشور و هم آقای کفاشیان هیچ تفاوت و مرزی بین فوتبال بانوان و آقایان قائل نشدند. اتفاقاً آنها خیلی علاقه دارند که بتوانند کمکی به فوتبال بانوان کنند. ما نیز انتظار نداریم همان توجهی که به فوتبال آقایان می شود، به فوتبال بانوان وجود داشته باشد. مسوولان ورزش معتقدند به علت جذابیت فراوانی که فوتبال در بین دختران دارد برای پیشگیری از فقر حرکتی دختران، برای پیشگیری از انحرافات اجتماعی و... باید برنامه ریزی خوبی برای پیشرفت این ورزش در کشور داشته باشیم.

○ آیا تیم ملی بانوان در سال جاری در مسابقاتی شرکت می کند؟

○○ متاسفانه AFC تقویمی ندارد که ما بخواهیم براساس آن تقویم برنامه ریزی داشته باشیم. تقویم ما براساس برنامه های خودمان برنامه ریزی شده است اما پیش بینی هایی داشته ایم که ممکن است به یک تورنمت دعوت شویم یا در مسابقه ای حضور داشته باشیم. در سال جاری مسابقات رده های سنی مختلف در سطح آسیا قرار است برگزار شود که در آنها حضور خواهیم یافت. مردادماه سال جاری مسابقات قوتسال غرب آسیا برگزار می شود که تیم ما در آن شرکت می کند.

○ ابتدای حضورتان در فدراسیون فوتبال در مصاحبه ای گفته بودید که با برنامه ریزی های دقیق خود می توانید مشکلات فوتبال بانوان را برطرف کنید. در مصاحبه ای دیگر گفته بودید که فوتبال بانوان مشکل خاصی ندارد. امروز می گویید که یکی از اهداف ما پیدا کردن مشکلات بود. حال این مشکلات پیدا شد؟ اصلاً مشکل وجود دارد یا خیر؟

○○ در گام نخست باید مشکلات را در سطح استان ها بررسی کنیم. شما اگر در بهترین شرایط ممکن نیز حضور داشته باشید امکان ندارد که مشکلاتی وجود نداشته باشد. یکی از مشکلات اساسی ما در بخش فوتبال نداشتن زمین اختصاصی برای بانوان است. یکی دیگر مسئله فرهنگی استانهاست، یعنی یک استان می پذیرد که بانوان فوتبال بازی کنند و استان دیگر این موضوع را قبول نمی کند. بخش دیگر مشکلات ما مسائل مالی است.

○ جایگاه فوتبال بانوان ایران در آسیا را چگونه می بینید؟

○○ من فکر می کنم که در غرب آسیا ما حرف اول را می زنیم و اگر یک سری از استانداردها را رعایت کنیم می توانیم جزء پنج تیم برتر آسیا قرار بگیریم.

این احساس را به دیگران القاء کنید که موفق هستید، خواه این موفقیت در این لحظه به نظرتان آشکار نیاید و خواه نه ● کاترین پاندر

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

ساخت و پاخت

منصور علیزاده – امیدیه

بتا! با طول و عرضت می توان ساخت
و با ترکیب تو – ای – همچنان ساخت
زمین از آن من باید برایت
اگر شد خانه‌ای در آسمان ساخت
زمین هم مال تو وقتی قرار است
تمام عمر را با این چخان(۱) ساخت
که در عشق تو همچون باد خود را
بلاشک می توان بی خانمان ساخت
به زیر برف تا کی مثل کبکی
سر خود می توان آخر نهان ساخت
ندیدم سودی از تو در شراکت
یقیناً با تو باید با زیان ساخت
عجب نبود که با ولخرجی تو
به جای بنز باید با ژیان ساخت
اگرچه مثل برج زهرماری
بمان که می توان با شوکران ساخت
هوای با تو بودن از هوایم
هوای ابری مازندران ساخت
تو نیمی از جهان هستی و باید
به نیم دیگرت در اصفهان ساخت
نه در ایران که با تو می شود که
به یونان و هلند و آلمان ساخت!
عزیزم، خوردن خاک سن تو
ز من بازیگری با این نشان ساخت
سوپراستار و چیزی هم فزون از
سوپراستارهای این جهان ساخت
تو گل یا خار، این پروردن تو
از این مخلص به نوعی باغبان ساخت
به لطف قافیه شعری رساتر
از این هم می توان در وصفتان ساخت
اصولاً می توان حتی برایت
هزاران شعر با نثری روان ساخت
ولی دیدم که فعلاً می توان با
همین ابیات و بیت ذیل آن ساخت
که او از من بنای یادبودی
برای عبرت آیندگان ساخت!

۱-چخان: همان چاخان خودمان!

شراکت در بی‌خبری

علی اصغر نجفی (اغو)

شریکم شور و شر بود و من از آن بی خبر بودم
همی «بنخل بشر» بود و من از آن بی خبر بودم
خیالم آدمی عاقل شریک من شده، اما
که مثل گاو و خر بود و من از آن بی خبر بودم
به وقت کار، درمی رفت، بمانند کش تنبان
به هر جا دربه‌در بود و من از آن بی خبر بودم
چو آن طفلی که شوقش دائماً تفریح می باشد
همیشه در به در بود و من از آن بی خبر بودم
به لطف قهر یا تفریح، هر دم در غیاب من
دمادم در سفر بود و من از آن بی خبر بودم
پیاپی دسته گل هایی که بر آب روان می داد
یکی از یک بتر بود و من از آن بی خبر بودم
نصیحت‌های پی درپی به او کردم ولی دیدم
که پندم بی اثر بود و من از آن بی خبر بودم
نه چشمانش بود لوچ و نه کر گوشان او، اما
تو گویی کور و کر بود و من از آن بی خبر بودم
نه رحمی در دل سنگش، نه عقلی در مخ پوکش
چو بابش خیره سر بود و من از آن بی خبر بودم
به ظاهر موش بی آزار و ترسو، لیک در باطن
چو افعی پر خطر بود و من از آن بی خبر بودم
من بیچاره در فکر بدهکاری، ولیکن او
به فکر سیم و زر بود و من از آن بی خبر بودم
نه از او سایه‌ای دیدم، نه از او میوه‌ای چیدم
درخت بی‌ثمر بود و من از آن بی خبر بودم
نه از اعمال او نفعی، نه در گفتار او سودی
همه کارش ضرر بود و من از آن بی خبر بودم
به جای قدردانی از محبت‌های این مخلص
زبانش نیشتر بود و من از آن بی خبر بودم
از اول این شریک من ز معیار خلاف خود
مسلم باخبر بود و من از آن بی خبر بودم
«اغو» هرگز نخواهد این شریکی و شراکت را
کز اول دردسر بود و من از آن بی خبر بودم!

خودرو خر!

محمد عبادی – دبی

ز هر خودرو تیزتر خر بود
بلی خر ز ماشین بسی سر بود
بیارم برایت هزاران دلیل
بسی سخت و محکمتر از دسته بیل!
که او پیش هر خودروی سرور است
ز بنز و ز «بی.ام.و» هم سرتر است
چرا؟ چون که بنزین نمی خواهد او
و یا اینکه تایر نمی ساید او
بود ویژه کوه و صحرا و دشت
به یک هین رود از ملایر به رشت
بود هم سواری و هم باربر
ز بدو تولد چنین بوده خر
اگر یک زمان گردنش لق شود
به‌آنی دو تا گوش او شق شود
(که گویی بود خواب یک جای من
و یا رفته میخی کف پای من)
نه سم و نه دمبش نخواهد یدک
نه دلکو، نه اگزوز بخواهد، نه جک
چه در سایه باشد چه در آفتاب
غذایش فقط کاه و یونجه است و آب
ندارد خبر هیچ در زندگی
خر از راهنمایی و رانندگی!
نه یک شاهی او حق بیمه دهد
نه گاهی به عمرش جریمه دهد
نه نمره بخواهد نه صد دنگ و فنگ
فقط پالنی خواهد و بند و تنگ
گذارش نه بر شهرداری فتد
نه بهر شماره گزاری فتد
گهی نیست محتاج بر جای پارک
چه در روز روشن چه در شام دارک(۱)!
نه دفتر به یک جای باریک گیر
نه توی ترافیک گردد اسیر
ندارد عوارض و یا مالیات
نه هم اهل شیرینی و رشوه‌جات
از این دائما! هست خوشحال و شاد
که بیند چو خود در زمین خر زیاد!

۱-دارک: تاریک

اندر احوالات!

دادی و دادند صدقول سر خرمن به من
از کسی چیزی نماسید عاقبت جز من به من
گردنم از خوبی نادیده صدها مهر خود
آنچنان که معترض شد عاقبت گردن به من
بارالها، دخمه‌ای در خنزرآبادت بده
گر ندادی خانه‌ای دوبلکس در جردن به من
مرد این دوران پیاده زن در این دوران سوار
زن به جای خود چها بین کرده مادرزن به من
روزگار آبستن غم‌ها و شادی‌ها بود
لیک غیر از غم نداد این چرخ آبستن به من
هرچه فوت و فن بلد بودم زدم نزد حریف
ای دریغا چرخ گیتی زد فقط یک فن به من
ساده و بی‌غل و غش بودم نمی‌دانم چرا
هر کسی از ظن خود می داشت سوءظن به من
زندگی یک نردبان و خلق آویزان از آن
گو رسید اوجش به تو ای یار و افتادن به من
کار ما با پنبه می سازند یاران دغل
زخم کاری را نخواهی زد تو ای دشمن به من
گفته‌اند اول خودت دوم کسی، اما رفیق!
هم جوالدوزت فرو کردی و هم سوزن به من
دلخوش از اینم که جای هر بدی خوبی کنم
چون که عزراییل خواهد زد سری حتماً به من
قسمت «دانش» از این دنیای پهناور چه بود
گر نمی‌دادی خدایا ذوق طنزیدن به من؟!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خداودوست

فروردین

برای حل مساله مورد نظرتان باید با دل و عقل تبادل نظر کنید تا مسایل مهم بسیاری برایتان معنی شود و بتوانید با آگاهی کامل تصمیم گیری کنید و در عین حال لازم است که چشم تان را بر بعضی مسائل هر چند بزرگ ببندید و حتی گاهی هم گوشتان را ناشنوده کنید تا حرمتها را حفظ کنید و همسو بودن خود را زنده نگه دارید.

دوست خوبم! هیچ پیدانیست چرا این روزها حواستان پرت است و یا اینکه حداقل اینطور وانمود می کنید، اما هرچه هست مطمئن باشید قدردان بودن رمز عاشقیست و اعلام آنچه در دل است راز ماندگاری، چون ارتباطات دوطرفه حالا در هر زمینه‌ای باشد پایدار است.

اردیبهشت

دوست خوبم! شانس همیشه در خانه را نمی زند، ولی خودتان هم می دانید که در خانه شما یکنفر را فراوان می‌زند، پس از در گشاییدن خسته نشوید، چراکه باران همیشه نمی بارد! و این داده‌ها ممکن است دیگر تکرار نشود، بنابراین درجه تحمل خود را طوری تنظیم نمایید که بتوانید به مقصد اصلی برسید، نه اینکه یونجه بکارید و در فکر درو کردن گندم باشید.

درضمن مدتی است که خیلی از این شاخه به آن شاخه می‌شوید و تردید را میهمان دل بزرگ خود می کنید که این موضوع باعث اختلال در امور اصلی زندگیتان می‌شود.

نکته پایانی هم اینکه حفظ تواضع و سلامت روح وظیفه انسان است که نباید حتی ثانیه‌ای از آن غافل شد.

خرداد

به دنبال جانشینی برای نداشته‌هایتان هستید و می خواهید لبریز از هرآنچه که اراده می کنید باشید، اما غافلید که نتیجه هر عمل به صاحب‌اش برمی گردد، پس سنجیده عمل کنید و معقول استفاده، تا نیازی به برخوردهای پرهزینه نداشته باشید.

پیدا نیست چرا بعد از این همه مدت باز هم در مرحله ابتدای کار خود به سر می‌برید و نمی خواهید از تجربیات گذشته خود سود ببرید و غافل از این هستید که نشستن بر کرسی غرور و خودبزرگ بینی انسان را زمین گیر و خانه‌نشین می کند، پس شما بگویید چرا...؟

تیر

دوست خوبم آن اعتماد و اقتدار و قدرتی را که آرزویش را دارید، در ثروت نمی‌توانید جستجو کنید و فقط و این شیوه با کار و تلاش بیشتر به نتیجه می‌رسد و آنگاه می توانید جایگاه خود را تغییر دهید و با جرأت با دنیا و مسائل‌اش کلنجار بروید و خودتان را از دلتنگی های موجود و غربت واقعی رها سازید. البته امیدوارم نگویید که اگر چیزی نگویم بهتر است، چون تا زبان نگشایید اطرافیان نمی‌دانند که در دلتان چه میزان آتش است تا به اندازه آن آب پیدا کنند و مرحم زخمتان شوند، پس یکبار دیگر، باهم بودن و متحد شدن را تجربه کنید و کوله‌بار خاطرات خوبتان را سنگین‌تر!

مرداد

دوست خوبم اگر آنچه راکه طلب می کنید برایتان حیاتی و تعیین کننده است، چرا به دنبال اما و اگر می‌دوید و با واژه‌های این و آن بازی می کنید که این کار خود باعث ایجاد اختلال و تردید در دیگران می شود که امیدوارم این مشکل کوچک را برطرف سازید و مصمم باشید و بدانید که تردید مهمترین عامل شکست می‌تواند باشد.

درضمن تاامکان مهیا شدن یک آرامش فراهم است از آن استفاده کنید که این می تواند زمینه‌ای برای از بین بردن بسیاری از سوء تفاهم‌ها باشد و شما می توانید خود را از ترافیک بی‌مهری خلاص کنید.

شهریور

در این روزها لازم است که قانون «قهریم، ولی با هم حرف می‌زنیم» را رعایت کنید و اختلاف سلیقه‌ها را از ریشه بخشکانید، چراکه لجاجت نمی‌دانید که چه تیشه‌ای به ریشه زندگی می‌زند و عامل رشد رنجهای آینده می‌شود که مطمئن هستم حداقل شما یکنفر از عواقب آن گریزان هستید.

در مورد رضایت و شادی و نشاطی که می خواهید برقرار باشد و در آسمانها به دنبال آن می گردید باید فقط یادآور شوم که نشانی آن در قلب شماست و منشأ تمامی آنچه که می جویید می‌باشد، پس ساده‌ترین راه را برای بیان حقایق بیابید و به خود اعتماد کنید که کودک درون شما همچنان پرانرژی، آماده و قبراق است و مهیا برای اجرای شگفتی‌ها، پس حرکت کنید و از روزمرگی بگریزید.

مهر

روشن نیست چرا شرایط را اینقدر برای خود سخت کرده‌اید و کاش باور کنید که حتی خودتان هم نمی‌دانید که این کار با شما چه می کند که این همه خسته و ناامید شده‌اید، درحالی که گزینه‌های انتخابی شما بسیار جالب و متنوع بود و فقط امواج آن از دوردست‌ها چه غوغایی داشت که باید آنها را با آغوش باز پذیرا باشید که اگر حتی آنها شما را گاهی به قعر دریا ببرند، لطف است، چون آن ماهی که همیشه بر سطح آب می‌بینیم مرده!!

در مورد قول و یا تعهدی که داده‌اید کاش با قاطعیت پایبند باشید و از اصول اصلی خود خارج نشوید و بدانید که زیر ذره‌بین نگاه کنجکاو و تیزبینی قرار دارید که همواره شما را البته عاشقانه همراهی می کند.

آبان

به دنبال یک دوست خوب می گردید اما نمی‌دانم شما چرا یک دوست خوب نیستید و پیداست که این موضوع سخت فکرتان را مشغول کرده است و بهترین راه توسل به حضرت دوست و حالا وقت آن رسیده که دست به دعا بردارید و از او بخواهید هرآنچه را که طلب دارید و دوری جویید از هرآنچه که آن را خطا می پندارید و جلوی ضرر را از همین حالا بگیرید که او بزرگترین حامی می‌باشد.

دوست خوبم! هم توانایی‌ها و هم نیازهای شما به راستی منحصر به فرد است که باید آنها را با شیوه خاص خودتان پرثمر سازید و دقت کنید که در راه بذل و بخشش حالت طلبکار نداشته باشید.

آذر

خیلی بیقراری می کنید و از مساله پیش آمده دلخورید و هیجان زیاد آن نمی گذارد متوجه اصل ماجرا شوید، درحالی که واقعیت این است که همین مسائل باعث اتحاد و یگانگی شما شده که با تمام وجود و در کنار هم، تلاش برای پیشرفت می کنید و این همان آرزوی بزرگ دست نیافتنی است که از رسیدن به آن غافل‌اید و یا اینکه حداقل نمی خواهید آنها را ببینید!

دوست خوبم! خودتان و زندگی خوبتان را با هیچ کس مقایسه نکنید که مقایسه زمانی درست است که هر دو موضوع در یک شرایط از هر نظر باشند و درحال حاضر چنین چیزی وجود ندارد، پس واقع‌بین باشید و کسی را متهم به بی‌مهری نکنید که بی‌توجهی و مصرف بی‌رویه انرژیهای مثبت، این پندار را در شما قدرت خواهد بخشید.

دی

دوست خوبم! لازم است که تامل کنید و از قضاوت‌های آنی بپرهیزید تا بتوانید به تصمیم خود تکیه کنید و مرتکب اشتباه نشوید.

نکته بعدی این که هم تنبیه و هم تشویق دو بازوی یک ترازو هستند اما گویا شما می خواهید یکی از آنها را بیشتر بکار ببرید ولی مطمئن باشید که فقط هر دو شما را به نیتجه می‌رساند و البته بهتر است راه معقول آرامش را در نظر بگیرید و از خشونت به دور و زمینه‌ساز لطف و مهربانی های بعدی باشید.

دوست عزیزم، تردید را کنار بگذارید و اجازه دهید که افتخار برداشتن قدم اول نصیب شما شود و آغاز کننده باشید، پس مروری به ذهن‌تان بدهید، تا بهانه لبخند زدن را پیدا کنید.

بهمن

واقعاً خوش به حال شما که اینقدر دنیا و دلتان بزرگ است که توانسته‌اید تمامی خوبیها را یکجا داشته باشید، پس به شکرانه این لطف خداوند تلخی های موجود در رفتار اطرافیان را به شیرینی محض تبدیل کنید و امیدوارم نه نگویید، چراکه شما توانایی انجام آنها را به سادگی دارا هستید.

در ضمن پیرامون اعضاء خانواده و نیاز آنها به توجه بیشتر شما باید بگوییم که در این روزها هیچ چیز را به این موضوع ترجیح ندهید که از آب و نان واجب‌تر است، پس مساله را جدی بگیرید و خلاء را از بین ببرید.

در پایان بگوییم که به جمعی آشنا دعوت می‌شوید که گره از کارتان می گشاید، پس خوشحال باشید نه دل گیر!

اسفند

روزهای جالبی را پیش رو دارید که در عین داشتن احساس غلط تکرار و روزمرگی می‌توانند تعیین کننده و سرنوشت‌ساز باشند بنابراین حواستان را جمع کنید و عاقل باشید تا به خاطر کلیات از جزییات غافل نمانید که جزییات این روزها، در درازمدت می تواند سرنوشت‌ساز باشد. درضمن به خوبی پیداست که به بهبود و ترمیم مساله‌ای فکر می کنید و من توصیه می کنم عجله نداشته باشید و نخواهید ظاهر ماجرا را روبه‌راه کنید، چون این مساله باید ریشه‌یابی شود و اصل آن را برطرف کنید و اگر به موضوع گنگی برخورد کردید از گذشت زمان کمک بگیرید چون عملکرد اخیر شما همانند تعمیرکاران تازه‌کار شده که فقط نگرانند و بی اعتماد به نفس و شبها خواب می‌بینند که پیچ اضافه می آورند اما توجه به روح و سالم نگهداشتن جسم در ارتباط با شما تعیین شده است. مطمئن باشید.

از میان هدف‌هایتان، آن را بر گزینید که امید بیشتری به موفقیتش دارید

●دانیل بارنهایم

از دریچه علم

سپهر صفادار

کشف قدیمی ترین جانور زنده زا

دانشـــمندان اســـترالیایی از کشف بقایای فسیل شده قدیمی ترین جانور ماده مهره‌دار که تابحال شناخته شده، خبر دادند. یک ماهی پلاکودرم با قدمت ۳۷۵ میلیون سال به همراه جنین و بند نافی که به او متصل است.

این فسیل که در ناحیه "گوگو" در شمال غرب استرالیا کشـف شده است، نشـاندهنده این اسـت که گونه‌های جانوری باستانی، دستگاه تولیدمثل پیشرفته تری در مقایسه با کوسه ماهی ها و اره ماهی های امروزی داشته‌اند.

پلاکـودرم ها مربوط به دوره های زمین شناسـی که شـامل ٣٥٤ تا ٤١٧ میلیون سـال قبل است، می باشند که در آن دوره بتدریج حیوانات خشـکی از ماهی ها بوجود آمدند. جان لانگ می گوید: این اکتشـاف، فهم ما نسـبت به تکامل مهره‌داران را دچار تغییر می کند و نشـان می دهد شـیوه تولید مثل چگونه بر پیشـروی و تکامل مهره‌دارن تاثیر گذار بوده است.

کشـف جدیـد، کـه سـاختمان بدنش بطـور قابل ملاحظه ای به شکل سه بعدی بازسازی شده است، شامل یک جنین و زهدان اسـت که به بند ناف متصل است. یک توده بی شکل بلورین در نزدیکی بند ناف، به احتمال قوی کیسه زرد دور جنین بوده است.

این یافته، دوران باروری و زنده زایی مهره داران را تا بیش از ۲۰۰ میلیون سال افزایش داد. برخلاف ماهی ها که در آب تخـم ریـزی می کنند، در این نوع جانوران، تخمها در داخل بدن بارور شـده و مادر از طریق بند ناف جنین را تغذیه می کند و در انتها نوزاد را به دنیا می آورد، مانند کاری که پستانداران امروزی انجام می دهند.

می توانیم تغذیه بهتری داشته باشیم؟

طبیعت ممکن اسـت شـما را به سـوی چاق شدن هدایت کند. اما شما می توانید آن را تحت کنترل درآورید. تحقیقات جدید نشـان می دهد که شما چگونه با اعتدال غذا بخورید.

◆ خوراکـی های خام، بخصوص آنها که از نظر فیبر غنی هستند، می توانند نقش هورمون را در بدن شبیه سازی کنند و به شما این احساس را بدهند که سیر شده اید.

◆ بعد از خوردن یک بسـتنی، مسواک بزنید. با اینکار شما مقداری از طعم بستنی که در دهان مانده را از بین برده اید و می توانید در برابر خوردن شـیرینی بیشـتر مقاومت کنید.

◆ حتمـاً صبحانـه بخورید و وعده های غذایی تان را از قبل برنامه ریزی کرده و به آن پایبند باشـید. داشـتن یک برنامه منظم، سطح هورمونها را ثابت نگه می دارد و از میل ناگهانی شما برای غذا خوردن جلوگیری می کند.

◆ مدت زمان معینی لازم اسـت تا مغز تغییر حجم معده را متوجه شود. اگر آهسته غذا بخورید، به مغز کمک میکنید تا این تغییر را دریابد در نتیجه شـما بیش از حد غذا نخواهید خورد.

◆ از مصرف کربوهیدرات ها خود داری کنید، آنها شما را گرسنه تر می کنند. طرز عملکرد آنها اینگونه است که وقتی شـما مقداری کربوهیدرات مصرف می کنید، بدن بجای سوزاندن کربوهیدرات، انرژی اش را از طریق سوختن چربیها بدست می آورد. این زمانی اتفاق می افتد که کبد چربی ذخیره شده اش را تبدیل به مواد شیمیایی به نام کتون تبدیل می کند که برای سوخت بدن استفاده می شود.

◆ رژیم غذایی خود را به آرامی دنبال کنید. زیرا عادت کـردن به رژیـم غذایی که عناصر مهمـی از هرم تغذیه را محدود می کند، سخت خواهد بود.

◆ در یک رژیم مناسـب، هیچ چیز کاملاً ممنوع نمی شود. اما همه چیز باید با کنترل و اعتدال صرف شود.

طرز عملکرد:

◆ وعده های غذایی کوچک تر، یعنی دریافت کالری کمتر، و در این صورت چربی کمتری ذخیره خواهد شد. در یـک جدول اولویت بندی شـده، یک وعده غذایی با ارزش، شـامل همـه نوع غذا اما بـا محدودیت و مصرف روزانه کمتر است. برای از دست دادن نیم کیلوگـرم از وزن بدن در طول یک هفته، شما باید روزی ۵۰۰ کالری کمتر مصرف کنید.

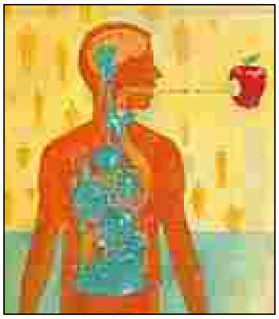

◆ تا حد امکان گوشت نخورید، از خوردن چربیها و کربوهیدراتهای ساده مانند شکر و الکل نیز خودداری کنید.

◆ با داشـتن نه کالری در هر گرم، چربـی دوبرابـر از کربوهیدراتهـا و پروتئین چگال تر است. بنابراین فردی که تحت رژیم اسـت، می تواند همان مقدار غذا را بخورد و وزن نیـز کـم کند، امـا در صورتیکـه از چربی کمتری اسـتفاده کند. تمرکز رژیم بـر کربوهیدرات های پیچیده مانـند حبوبات و دانه هـای روغنی نیز به تثبیت قندخون کمک می کند و اسـتفاده بیشـتر از سبزیجات و فیبر ها به احساس سیر شدن در شما کمک خواهد کرد.

این رایانه ذهن انسان را می خواند

محققان موفق به سـاخت رایانه ای شدند که قادر به خواندن ذهن انسان با پویش مغز او، زمانی که به یک واژه خاص فکر می کند، باشد. این تحقیق در مجله ساینس به چاپ رسـید و دانشمندان امیدوارند تا از این راه به درک درسـتی از اینکه مغز کجـا و چگونه اطلاعات را ذخیره می کند، برسند.

تام میچل، از دپارتمان فراگیری ماشـین در دانشگاه کارنگی ملـون که در هدایت تحقیقـات کمک می کند، گفت: ایـن مطالعات همچنین می تواند آغازی بر یافتن درمـان بهتری بـرای اختلالات گویشـی و ناتوانی در یادگیری باشد.

میچل در یک مصاحبه تلفنی گفت: پرسشی که ما به دنبال یافتن پاسـخش هستیم، پرسش بشر در طول قرنها بوده اسـت. اینکه "مغز چگونه دانش را تشکیل می دهد و سازماندهی می کند.

تنها در حدود ۱۰ یا ۱۵ سـال اسـت که ما راهی برای تحقیـق راجع به این سـئوال یافته ایـم. تیم مطالعاتی، از تکنولوژی MRI، برای پویش مغز استفاده کردند که با آن می توان زمان واقعی فعالیت مغز را مشاهده نمود.

در این آزمایش از ۹ دانشجوی داوطلب استفاده شد، و از مغزشان، در حالیکه به ۵۸ واژه متفاوت فکر می کردند تصویربرداری بعمل آمد. بدین صورت که واژه ها به آنان داده شـد و از آنها خواسـته شد تا بعد از دیدن هر واژه، به مشخصات و ویژگی ها و خواص آن کلمه فکر کنند. آنها قصد داشـتند تا با جمع آوری تصاویر مغزی ۹ نفر که به ۵۸ لغـت متفاوت فکر می کنند، یک تصویر مغزی نمونه (میانگین) برای هر کلمه بیابند.

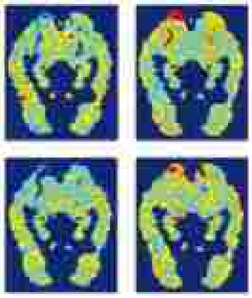

بعـد از اینکـه تمـام ۵۸ لغـت آزمـوده شـد، این سـئوال مطرح شد: حالا دو واژه جدید هستند که شما هنوز آنهـا را ندیـده اید: کرفس و هواپیما و از کامپیوتر خواسته شـد تا انتخاب کند که تصویر مغز با کدام کلمه مطابقت دارد؟

رایانه این آزمایش را هم با موفقیت گذراند، بطوریکه توانست پیش بینی کند کدام تصویر در زمانی گرفته شده که فرد راجع به "کرفس" فکر می کرده و کدام یک زمانی که او به "هواپیما" فکر می کرده است.

مرحلـه بعـدی، تحقیق راجع بـه فعالیت مغز برای عبارات مرکب است.

میچل مـی گوید: "اگـر مـن بگویم "خرگوش" یا "خرگـوش چابـک" یا "خرگوش نـرم"، این ها تفاوت بسیاری با هم دارند." "من قصد دارم تا این تحقیقات، پایه ای برای مطالعه بر عملکرد زبان در مغز باشد."

میچـل از اینکه فعالیت مغـز در بین ۹ نفر داوطلب بسـیار شـبیه به هم بود تعجب کرد، زیرا آزمایش بسیار طاقت فرسـا بود و در طول MRI، شـخص باید برای مدت نسبتاً زیادی بنشیند یا دراز بکشد و تمرکز نیز بسیار دشـوار خواهد بود، زیرا داوطلب ممکن اسـت ناگهان احساس گرسنگی کند یا حواسش پرت شود.

پیام‌های رایگان

زیرنظر: سروش-ب

زیباترین حادثه زندگیم مهدی خوبم، برای امروز و فردا عهد می‌بندم نهایت شادی را به تو هدیه کنم، عهد می‌بندم نه در صداقت تو شک کنم و نه بی اعتماد شوم محبت تو را می پذیرم بی آنکه دغدغه فردا را داشته باشم چون می‌دانم فردا بیش از امروز دوستت خواهم داشت
همسرت الهه

تنها دلیل بودنم محمدجان، ورودت به زندگیم آغازگر بسیاری از امیدها و پایان دهنده بسیاری از تلخی ها بود، عشق را با تو تجربه کردم و محبت را در قلب تو یافتم، عاشقانه و جاودانه دوستت دارم
آوای تو-تهران

دوست میهمان نواز و بامعرفت حمیدرضا زکی‌زاده، من هرگز مهربانی و محبت شما را فراموش نخواهم کرد
محمدرضا جعفری-بم

مازیار جان پسر عزیز و مهربانم، تولدت را در ۱۶ خرداد با هزاران گل یاس تبریک می گویم
پدر و مادرت-رودبار

بتول جان، دوستی آغازی است بی سرانجام، خورشیدی بی غروب، فریادی بی سکوت، هرگز ندیدم به لبی لبخند زیبای تو را، هرگز نمی گیرد، کسی در قلب من جای تو را، تولدت مبارک، دوستت دارم
طاهره-تهران

شایان قشنگم، تولدت مبارک، عزیزم امیدوارم سال خوشی را سپری کنی
فاطمه جباری-کرج

مامان نرگسم، روزت مبارک
مائده شریعتی-شاهرود

مادرعزیزم، همیشه دوستت دارم، چراکه تو همه وجود و هستی ما هستی، تو چراغ زندگی و آخرت و کلید بهشت ما هستی
مسعود آقابابایی-گرگان

با هفت آسمان گلهای سرخ و میخک و با صد دریا عشق و اشتیاق می خواهم به تو بگوییم تولدت مبارک جوادجان
خانواده‌ات-اردبیل

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم، بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم. مهدی جان بیست و هفتمین سالروز تولدت را تبریک می گویم
نامزدت ثمین حسین خانی-تهران

محمدرضا جان، پنجم تیر ماه سالروز تولد زیباترین پسر دنیا را تبریک می گویم. با امید پیش رو داشتن موفقیت‌های فراوانت
خاله ثمین و آقامهدی-تهران

راضیه جان، روز شکوفه زدنت در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ را تبریک گفته و موفق بودنت در کنکور را از خداوند متعال خواهانم
محمد سلیمانی بابادی-اهواز

عبدالله جان، بهترین صدای زندگی من، تپش قلب توست. تولدت را با یک دنیا عشق تبریک می گویم. از صمیم قلب دوستت دارم
فرزانه نورپور-اسلامشهر

مادرم ای آنکه الفبای زندگی از سرچشمه نگاهت آموختم روزت مبارک
اکرم - محمد - ستایش

مهربانم، ستاره عشقم باش و چراغ زندگیم، تک ستاره قلبم فرهاد عزیزم، ماه سالگرد ازدواجمان و ماه سالروز تولدت مبارک
فاطمه همتی-اراک

رایحه جان، بودنت زیباترین نعمتی است که خداوند متعال به من عطا کرده است
امید مهربان زاده-تهران

عزیزان گلم، آقامحمدرضا و زهرا خانم، تولدتان مبارک. امیدوارم همیشه سلامت باشید
یوسف دلخوش-تهران

با هفت آسمان ستاره و هزاران گل یاس و میخک و صدها دریا عشق و اشتیاق، می خواهم بگویم، فاطمه جان تولدت مبارک
نامزدت وحید نواختی مقدم-اردبیل

همسر عزیزم، چهل و چهارمین بهار زندگیت که سرآغاز شکوفایی است مبارک باد. امیدوارم همیشه سالم باشی
هادی فریدونفر-فردوس

نامزد عزیزم سمیه سلیمانی، هرگز به دنبال کسی نبودم که بتوانم با او زندگی کنم، بلکه به دنبال کسی بودم که نتوانم بدون او زندگی کنم. یکمین سالگرد نامزدیمان را به تو تبریک می گویم
محمد سلیمانی بابادی-اهواز

سعید عزیزم، دو سال است که شمع وجودت روشنی بخش محفل تنهایی‌ام شده است و هدیه‌ام به تو قلبی است که فقط برای تو می تپد. سالروز ازدواجمان را به تو نازنینم تبریک می گویم
همسفر زندگیت معصومه-ورامین

تنها امید و سایه‌بان زندگیم امیر جان، روز تولدت مصادف با آفرینش مهربانیها است. ۱۲ تیر ماه فرارسیدن سالروز تولدت مبارک باد
همسرت مریم-شوشتر

همسر عزیزم مسلم جان، تو تنها بهانه برای بودنم هستی. با من بمان و بدان خلوت دلم آشیانه توست. تولدت مبارک
همسرت مینا و دخترت پریسا-شوشتر

از مدیر سختکوش مدرسه شهید غفاری ده‌علی، آقای حسن زکی‌زاده به خاطر تمام زحماتی که برای من و دوستانم کشیدند، تشکر و قدردانی می کنم
حبیب گلشنی-ده علی

محمدامین جان، خواهرزاده عزیزم، تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم سالی سرشار از موفقیت در پیش رو داشته باشی
خاله زینب-شکرآباد

دوست خوبم علیه جان، تولدت را با هزار شاخه گل سرخ که به پایت خواهم ریخت، صمیمانه تبریک عرض می کنم
فاطمه جعفری-خرمدشت

مهدی جان، سالروز شکفتن گل وجودت را به تو فرزند عزیزم تبریک می گویم
ماما ن لیلا-یزد

دخترخاله عزیزم فاطمه جان، تولدت را تبریک می گویم و بهترین ها را برایت آرزومندم
پروین جعفری-ده‌علی

برادر مهربانم علی آقا زیباترین گلهای عالم تقدیم تو باد
سجاد جعفری-خرمدشت

مدیر سختکوش و پرتلاش مدرسه استاد مطهری پابدانا آقای رضا احمدی، از شما و معاون محترمتان آقای رضانسب ممنون و متشکرم
سیدجواد آبسالان

آقای حسین قاسمی جوری، از اینکه به من زندگی دوباره بخشیدید، بی نهایت از شما ممنون و سپاسگزارم
سیدرضا صابری-یزد

آقایان توکلی، قاسمی و ابراهیمی از راه دور برایتان آرزوی موفقیت در تمام مراحل زندگی را دارم
علی کیخواه-یزد

آقای قاسمی من بهترین لحظات زندگی‌ام را در کنار شما تجربه کردم و از شما به خاطر تمام زحماتی که می کشید، ممنونم
رمضان کارگر-راور

شروین جان و کورش عزیز نوه‌های عزیزیمان، تولد شما را با هزاران شاخه گل تبریک می گوییم
احمد و فریده-رودبار

کورش جان فرزند دلبندم، تولدت را تبریک گفته و آرزوی سلامتی برای تو داریم
پدر و مادرت داریوش و حمیرا-رودبار

بتول جان، همسر مهربان و فداکارم، تولدت را با هزاران شاخه گل مریم تبریک می گویم، همیشه دوستدار تو رضا
رضا رهبر-رشت

مادرجان، مادر مهربان و دوست داشتنی، تولدت را تبریک می گوییم و دوستت داریم
حمدرضا و سیاوش-رشت

دوست خوبم سیدمهدی شریعتی، پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم و از شما متشکرم
حسین جان خواجه پور-ده علی

خانم مریم پارسا دبیر فلسفه و منطق دبیرستان پروین اعتصامی پابدانا از شما به خاطر تمام خوبی هایتان متشکرم
فاطمه محسن بیگی-پابدانا

از مدیر پرتلاش و کاردان مدرسه ۱۷ شهریور شهداد آقای وحید حسن رضاپور ممنون و متشکرم
جلیل وجهدالدینی-شهداد

دوست عزیز داوود خان گلشنی، قدم نورسیده مبارک
سیدحسین اشرفی-کرج

از مدیر پرتلاش مدرسه ابتدایی دیالمه فتح‌آباد جناب آقای حمید مرتضایی تقدیر و تشکر می کنم
عباس رشیدی-فتح آباد

نوه مهربانم آقامهدی، پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم. من هم خیلی دوستت دارم و دلم برایم تنگ شده است
بابابزرگ-خوسف

از مدیر سختکوش مدرسه راهنمایی ابوذر کوهبنان آقای علی ابراهیمی بی نهایت ممنون و سپاسگزارم
امیرسعید رستمی-ده میر

برادر مهربانم داوود جان، قدم نورسیده مبارک
مسعود گلشنی قریه علی-ده علی

همه چیز می گذرد اما صحبت دو روح که یکبار همدیگر را به آغوش کشیده اند هرگز گسیخته نمی شود

● رومن رولان

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نقاشی های شما

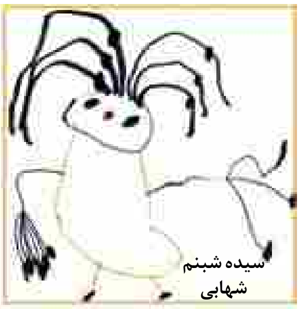

سیده شبنم
شهابی

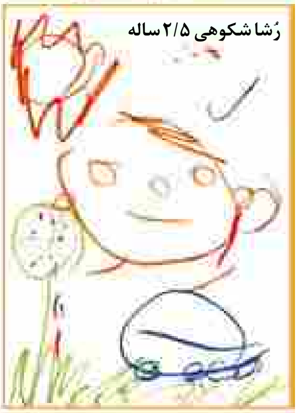

رُشا شکوهی ۲/۵ ساله

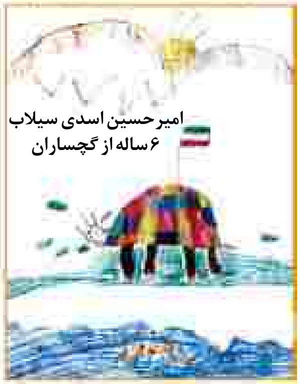

امیرحسین اسدی سیلاب
۶ ساله از گچساران

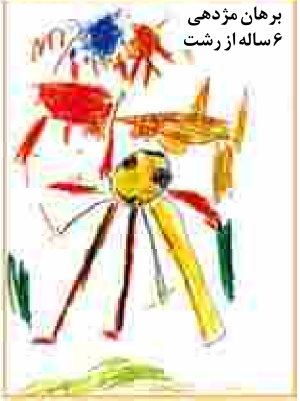

برهان مژدهی
۶ ساله از رشت

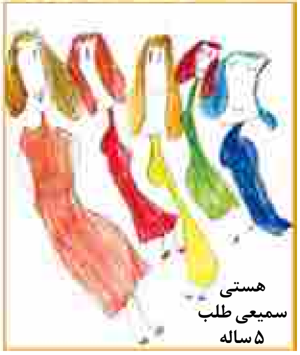

هستی
سمیعی طلب
۵ ساله

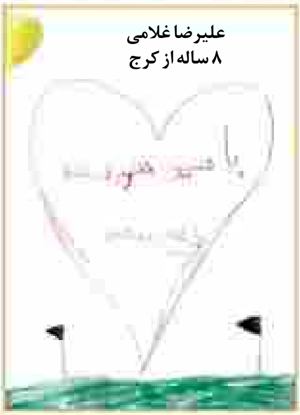

علیرضا غلامی
۸ ساله از کرج

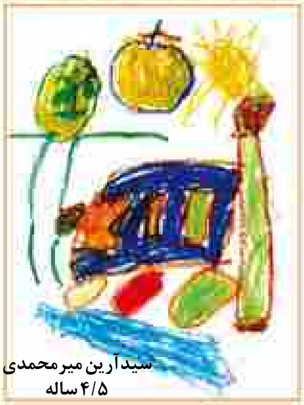

سید آرین میرمحمدی
۴/۵ ساله

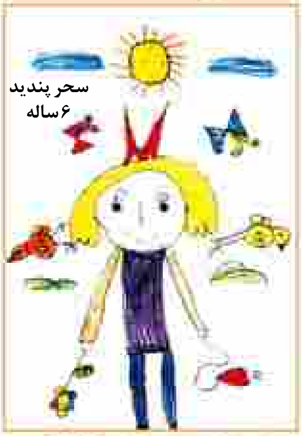

سحر پندید
۶ ساله

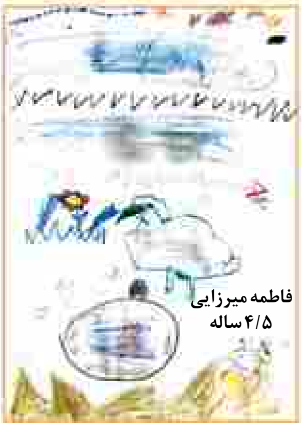

فاطمه میرزایی
۴/۵ ساله

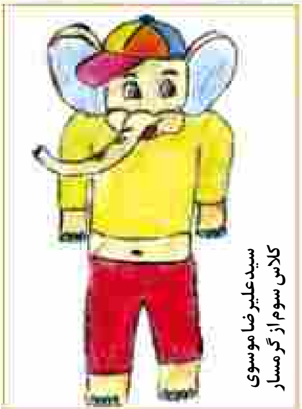

سیدعلیرضا موسوی
کلاس سوم از گرمسار

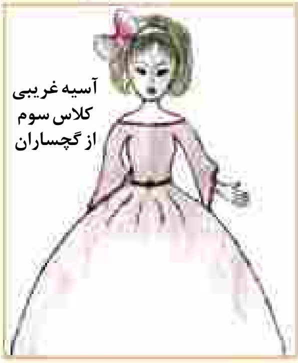

آسیه غریبی
کلاس سوم
از گچساران

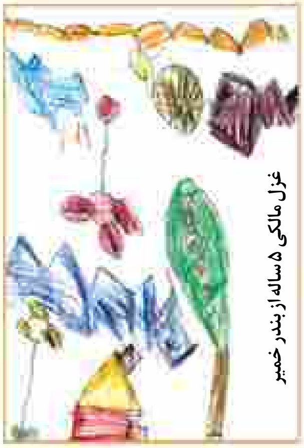

غزل مالکی ۵ ساله از بندر خمیر

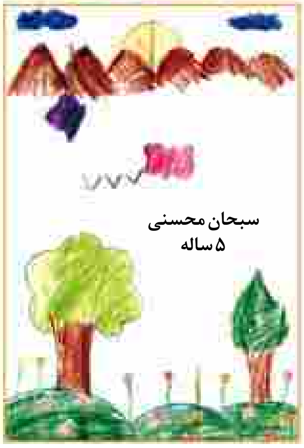

سبحان محسنی
۵ ساله

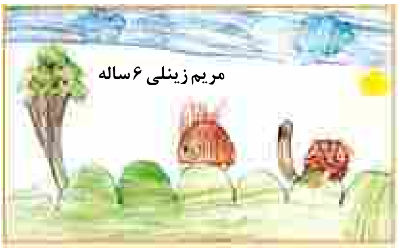

مریم زینلی ۶ ساله

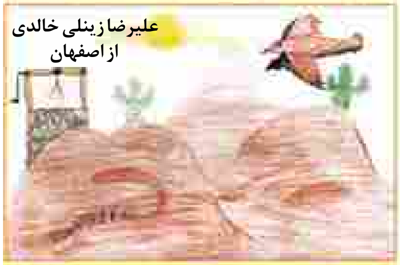

علیرضا زینلی خالدی
از اصفهان

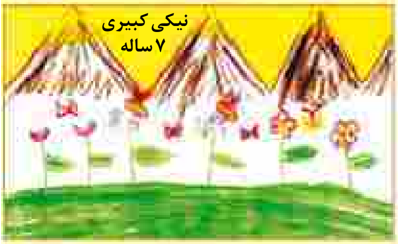

نیکی کبیری
۷ ساله

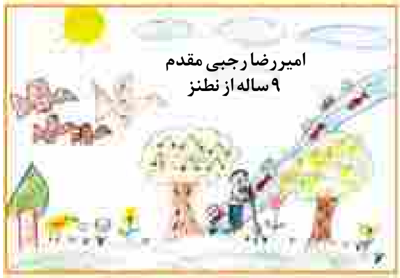

امیررضا رجبی مقدم
۹ ساله از نطنز

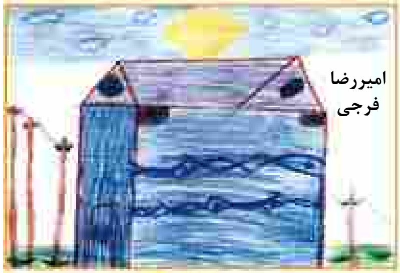

امیررضا
فرجی

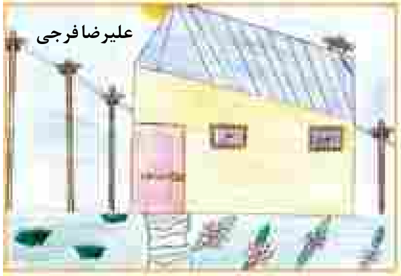

علیرضا فرجی

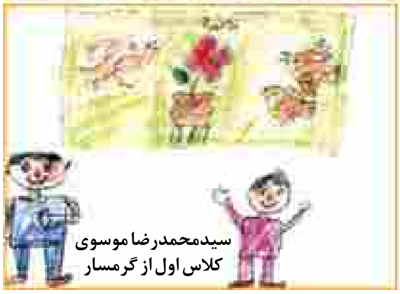

سیدمحمدرضا موسوی
کلاس اول از گرمسار

سازمان میادین میوه وتره بار

وفراورده های کشاورزی شهرداری تهران

جدول اطلاعات میادین وبازارهای تابعه

ردیف	نام میدان/بازار	منطقه شهرداری	تعداد غرفه	نشانی	تلفن
۱	میدان جلال ال احمد	۶	۷۳	میدان گلها، بزرگراه شهید گمنام، تقاطع بزرگراه کردستان	۸۸۶۳۳۷۰۹
۲	توانیر	۶	۱۲	خ ولیعصر، خ ش عباسپور، خ نظامی گنجوی، تقاطع کوچه پناه	۸۸۷۸۰۰۵۸
۳	قدس	۲	۱۹	شهرک قدس، فاز۶، جنب مسجد صاحب الزمان	۸۸۳۷۳۴۳۴
۴	فرحزاد	۲	۱۲	بلوار فرحزاد، جنب پارک بوستان	۲۲۰۷۵۸۶۹
۵	جمالزاده	۶	۱۰	انتهای خ دکتر فاطمی، خ جمالزاده	۶۶۹۰۷۷۴۴
۶	یادگار امام	۲	۱۳	اتوبان یادگارامام، مابین پونک باختری ونیایش	۸۸۵۷۳۵۵۳
۷	سهروردی	۷	۲۵	خ علی اکبری، روبروی خ زینالی	۸۸۵۳۴۱۸۱
۸	نصر	۶	۱۸	کوی نصر، انتهای غربی خ شهید فاضل	۸۸۲۸۸۲۶۵
۹	میدان صادقیه	۲	۵۰	نرسیده به فلکه اول صادقیه، خ ۲۴ متری خسرو۴۴۲۴۲۵۵۹	۴۴۲۲۹۳۰۵
۱۰	شهرآرا	۲	۲۹	خ شهرآرا، خ هخامنش، بین خ۱۱و۱۲	۶۶۵۵۸۸۲۲
۱۱	پونک	۵	۲۵	پونک، بلوارکمالی، ضلع جنوبی مدرسه	۴۴۴۵۵۰۶۰
۱۲	بلوارفردوس	۵	۲۹	فلکه دوم صادقیه، بلوار فردوس	۴۴۰۴۵۲۰۸
۱۳	انتظام	۲	۲۵	شهرک نیروی انتظامی	۴۴۲۶۲۱۵۹
۱۴	طرشت	۲	۸	زیرپل یادگارامام(ره)، خ همایونشهرغربی	۶۶۵۵۱۴۴۰
۱۵	گلها	۵	۸	خ سردار جنگل، بعدازتقاطع نیایش، خ۲۰متری گلها	۴۴۸۳۹۴۵۵
۱۶	میدان شهران	۵	۲۵	بزرگراه آیت ا۰۰۰کاشانی، فلکه دوم شهران، خ یکم	۴۴۳۳۴۰۷۰
۱۷	شهرک چشمه	۵	۳۰	بزرگراه آیت ا۰۰۰ کاشانی، غرب دهکده المپیک، شهرک چشمه	۴۴۷۲۱۲۲۲
۱۸	بهاره	۵	۳۵	بزرگراه آیت ا۰۰۰ کاشانی، انتهای جنت اباد شمالی، جنب پارک بهاره	۴۴۴۰۶۹۳۹
۱۹	المپیک	۲۲	۱۰	دهکده المپیک، میدان المپیک ، به طرف دهکده ، جنب شهروند	۴۴۷۲۰۶۰۷
۲۰	سرو	۲۲	۹	کیلومتر۱۵ایران خودرو، آزاد شهر روبروی خ ۲۰متری	۴۴۱۹۱۵۵۵
۲۱	باقری	۲۲	۶	بزرگراه شهید همت، جنب شهرداری منطقه ۲۲	۴۴۷۳۰۸۸۸
۲۲	امید دژبان	۲۲	۸	بزرگراه شهید همت، شهرک امید دژبان	۴۴۷۳۶۵۵۵
۲۳	امیرکبیر	۲۲	۸	میدان المپیک، شهرک راه آهن ، خ امیرکبیر، نبش خ۱۸متری قائم، روبروی مجتمع توانیروز	۴۴۷۴۳۸۹۸
۲۴	علامه	۵	۱۰	بزرگراه ایرانپارس، خ نیلوفر، خ میثاق، خ علامه طباطبایی	۴۴۴۴۷۶۸۰۰
۲۵	میدان شهید لواسانی	۱	۵۰	خ فرمانیه، بین کامرانیه وسه راه دزاشیب، جنب خ گلستان	۲۲۷۱۴۱۱۷
۲۶	زرگنده	۳	۱۱	قلهک، خ شریعتی، جنب مسیل	۲۲۶۱۵۳۵۳
۲۷	اختیاریه	۳	۲۷	میدان اختیاریه، ابتدای خ شهید لطیفی، نبش کوچه شهید مطلبی	۲۲۵۸۹۸۹۷
۲۸	ارم	۱	۸	میدان سر پل تجریش، خ ارم	۲۲۷۴۷۹۳۹
۲۹	قیطریه	۱	۸	خ شریعتی، خ صبا، جنب نیروگاه پارک صبا	۲۲۲۴۸۰۵۷
۳۰	دریا	۲	۱۴	سعادت آباد، شهرک قدس، تقاطع دادمان ومدیریت	۸۸۵۷۴۵۳۰۳۱
۳۱	ملاصدرا	۳	۱۳	خ ملاصدرا ، سازمان گوشت	۸۸۰۳۳۲۸۸
۳۲	ولنجك	۱	۱۲	بلوار دانشجو، خ گلریزان، جنب ساختمان مهندسان مشاور	
۳۳	میدان آزادگان	۴	۴۱	م رسالت، خ هنگام، بلوار دلاوران	۷۷۴۴۹۲۸۲
۳۴	شمیران نو	۴	۱۱	م شمیران نو، خ پاکدامن شمالی، نرسیده به میدان غفاری	۷۷۴۴۰۲۷۸
۳۵	گلشن	۴	۱۱	فلکه سوم تهرانپارس، ۱۹۶شرقی، خ شهید ربیعی، نبش باشگاه گلشن	۷۷۲۵۶۱۳۱
۳۶	قنات کوثر	۴	۱۶	انتهای بزرگراه شهید چمران، خ۱۲غربی، روبروی مسجد مجتبی	۷۷۳۷۱۲۱۳
۳۷	ترنج	۸	۲۷	بزرگراه رسالت ، بعدازچهارراه دردشت، روبروی دانشکده مترو، جنب خ احمدیان	۷۷۷۰۹۱۸۶
۳۸	بلوار پروین	۸	۲۱	فلکه اول تهرانپارس، بلوارپروین، خ ۱۴۲ غربی	۷۷۸۶۵۵۵۹
۳۹	حکیمیه	۴	۱۸	بلوار بهاره، جنب بسیج، شهرک حکیمیه	۷۷۰۰۳۶۰۰
۴۰	حکیمیه (۲)	۴	۸	شهرک حکیمیه، بلوار بهار، جنب گرمابه	۷۷۰۰۴۱۵۱
۴۱	میدان آزادی	۹	۲۲	بزرگراه آیت ا۰۰۰سعیدی ، جنب خ هاشمی	۶۶۰۰۲۰۶۵
۴۲	کارون	۱۰	۲۱	خ کارون، بالاتراز خ دامپزشکی	۶۶۳۶۱۴۶۴
۴۳	معلم	۱۸	۲۱	بزرگراه آیت ا۰۰۰ سعیدی، چهارراه یافت آباد، بلوار معلم، خ شهید حیدری شمالی	۶۶۲۰۴۷۷۴
۴۴	فردوس (۲)	۱۸	۱۳	انتهای خ کوی۱۷ شهریور(شادآباد)، تقاطع خ صاحب الزمان(عج)	۶۶۶۲۵۶۴۴
۴۵	مهرآباد جنوبی	۹	۷	بزرگراه فتح (مهرآبادجنوبی)، خ طالقانی، جنب استخر مهرآباد	۶۶۶۰۶۷۶۷
۴۶	شهید کاظمی	۱۰	۷	خ قزوین، خ سبحانی، خ ربیعی، تقاطع خ شهید کاظمی	۵۵۷۸۲۲۰۰
۴۷	شهدای هفت چنار	۱۰	۱۰	خ آذربایجان، انتهای جیحون، خ رنجبر، تقاطع نوری ورنجبر	۵۵۷۸۱۹۰۰
۴۸	محبوب مجاز	۱۰	۱۴	بزرگراه نواب، خ محبوب مجازغربی(سینا سابق)، جنب کوی پارک نیلوفر	۵۵۷۸۵۳۲۴ - ۵
۴۹	آذرشهر	۱۰	۵	خ آزادی، روبروی وزارت کار، کوچه آذر	۶۶۳۷۸۶۹۷-۸
۵۰	میدان پیروزی	۱۳	۷۷	خ پیروزی، م هجرت، به طرف سه راه تهرانپارس	۷۷۴۲۵۸۹۶

(روابط عمومی سازمان میادین)

ISEREE

ایزره

کرم و شیر برنز کننده

- برنزگی طبیعی و ماندگار پوست بدون تابش آفتاب
- ملایم و مرطوب کننده با پروویتامین B5 وویتامین E

ISEREE SUN
CREMA AUTOABBRONZANTE SELF TAN CREME
ISEREE SUN
SELBSTBRÄUNUNGS-MILCH

MASQUE DE SOIN HYDRATANT

سین
CIEN
BEAUty
INTENSIVE

ماسک مرطوب کننده CIEN
خشکی پوست یکی از عوامل چین و چروك و رنگ پریدگی پوست میشود با استفاده از ماسکهای مرطوب کننده تخصصی CIEN به پیشگیری و درمان چروك و رنگ پریدگی پوست خود کمك نمایید

- تهیه شده از عصاره های دریایی و ویتامینها
- کنترل و تنظیم علائم خشکی و خستگی
- بازگشت شادابی و انرژی پوست

دارای مجوز بهداشت

MADE IN GERMANY

CIEN BEAUTY
INTENSIVE
MASQUE DE SOIN HYDRATANT

CIEN BEAUTY
INTENSIVE
CRÈME CONTOUR DES YEUX
LISSE RAFFERMIT PROTÈGE

کرم دور چشم
CREAM CONTOUR DESYEUX

- چین و چروك و خطوط ظریف را کاهش میدهد پوست را نرم کرده و از تشکیل چین و چروکهای جدید جلوگیری مینماید
- کمپلکس محافظ UV همراه ویتامینهای C و E و پرو ویتامین B5 جهت محافظت ،نرم کنندگی و محکم کردن پوست دور چشم

دارای مجوز بهداشت

MADE IN GERMANY

سین
CIEN
BEAUty
INTENSIVE

ازداروخانه های معتبر سراسر ایران نمایندگی پذیرفته می شود

پخش تهران ٦٦٥٦٨٥٨٢
٦٦٥٦٨٥٨٣-٠٩١٢ ٢٠٤٣٠٩٩
پذیرش نمایندگی شهرستانها
شرکت پخش هما
٠٥١٦٤١٢٩-٣٠-٠٩١٢ ٢٢٩٨٢٧٣

نمایندگی ها ی تهران

فروشگاه دی تودی-تجریش	٢٢٧٢١٨١٠
فروشگاه محمد-تجریش	٢٢٧٠٤٥٢٥
فروشگاه اگنس-هفت حوض	٧٧٢٧٩٢٦٢
فروشگاه بلوط-شهرك غرب	٨٨٣٦٢٥٠٦
فروشگاه ژاندارك-نازی اباد	٥٥٠٦٨٨٦٩

٦٦٥٦٨٥٨٢-٣

نمایندگی ها

مازندران-مجتمع آرایشی بهداشتی امیر مختاری	٠١٢١-٢٢٥٥٨٤٤
ارومیه-شرکت پخش دالفی	٠٤٤١-٢٢٤٥٩٠٢
گیلان -شرکت پخش ارکیده	٠١٤٢-٥٢٤٥٦٢٠
خراسان-شرکت پخش مه نگار	٠٥١١-٨٤٥٣٢٠٤
خوزستان-شرکت پخش رستگار	٠٦١١-٢٢٢٧٢٩٠
مرکزی-شرکت پخش هفت قلم	٠٢٥٥-٢٢١٧٥٨٠